عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

در حاشیهٔ سیاست خارجی

از دوران نهضت ملی تا انقلاب



نشر آسیم

در حاشیهٔ سیاست خارجی

از دوران نهضت ملی تا انقلاب (۱۳۵۹ ـ ۱۳۲۷)

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

نشر آسیم
تهران، ۱۳۸۵

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹ ـ
در حاشیه سیاست خارجی از دوران نهضت ملی تا انقلاب (۱۳۵۹ ـ ۱۳۲۷)/ عبدالرضا هوشنگ مهدوی. ــ تهران: آسیم، ۱۳۸۵.
۴۱۸ص.: مصور. ISBN 964-418-229-4
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ قبلی: نشر گفتار، ۱۳۷۸.
چاپ دوم.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹ ـ ــ خاطرات. ۲. ایران ــ روابط خارجی ــ ۱۳۲۰ ـ ۱۳۵۷. ۳. ایران ــ سیاست و حکومت ــ ۱۳۲۰ ـ ۱۳۵۷. الف. عنوان.
۴ د ۸۶ م / ۱۵۲۸ DSR ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
۱۳۸۵
کتابخانه ملی ایران ۸۵-۱۵۲۶۴ م

حروف‌نگار: پژمان آرایش ، امید جوادزاده مقدم
آماده‌سازی و اجرا : امیر عبّاسی
ناظر چاپ: کاظم علمی کتابفروش
چاپ دوّم: ۱۳۸۵
شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۱۰۰

چاپ: چاپخانهٔ آسمان
مرکز پخش : مؤسسهٔ گسترش فرهنگ و مطالعات
تلفن و دورنگار : ۸۸۷۹۴۲۱۸ (۸ خط)
آدرس اینترنتی: www.mgfm.ir

فهرست

فصل اوّل

سالهای نهضت ملی

(۱۳۲۷-۱۳۳۰)

ائتلاف عجیب

۱۳۲۷ سالی پر تب و تاب بود که با یک رویداد شگرف آغاز شد: ائتلاف سید ضیاءالدین طباطبایی رهبر حزب راستگرای ارادهٔ ملی با حزب توده و تشکیل جبههٔ مطبوعات ضد دیکتاتوری. و با یک رویداد شگفت‌انگیزتر پایان یافت: تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران و برقراری حکومت نظامی و غیرقانونی شناختن حزب توده. افکار عمومی ائتلاف چپگرایان و راستگرایان افراطی را بر ضد شاه می‌دانست و از خود می‌پرسید مگر شاه قصد دیکتاتوری دارد و ایران آبستن حوادثی است؟

در آغاز این سال ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر بود و سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش که در واقع سر نخهای کلیهٔ امور سیاسی را در دست داشت به درجهٔ سپهبدی ارتقاء یافته بود. سه ماه و نیم پیش از آن

قوام‌السلطنه، نخست‌وزیری که با تدبیر قضیه دشوار آذربایجان را حل کرده بود، بر اثر مخالفت دربار و سیاست انگلستان سرنگون شده و یک بار دیگر فراماسونها و جمعیت عامیون زمام امور را در دست گرفته بودند.[۱] در دولت حکیمی، علی سهیلی معلوم‌الحال که به هواداری از سیاست انگلستان شهرت داشت و به تازگی دیوان کشور او را از اتهامات فساد و نادرستی از جانب دکتر مصدق تبرئه کرده بود عضویت داشت و بدین‌سان هیئت حاکمه انگلوفیل او را از لحاظ سیاسی نیز تطهیر می‌کرد. بدیهی است چنین کابینه‌ای در تأمین حقوق ایران از شرکت نفت جنوب طبق قانون ۳۰ مهر ۱۳۲۶ تلاش به خرج نمی‌داد و مورد بی‌اعتمادی افکار عمومی می‌بود. در ضمن شایع بود که عبدالحسین هژیر وزیر مشاور کابینه بر ضد حکیمی توطئه می‌کند و با پشتیبانی اشرف پهلوی سودای نخست‌وزیری در سر می‌پروراند.

سرانجام توطئه‌ها به نتیجه رسید و در جلسه ۱۸ خرداد، دولت حکیمی رأی کافی به دست نیاورد و ساقط شد و هژیر کابینهٔ خود را با عضویت همان دار و دسته انگلوفیل در ۲۵ خرداد به مجلس معرفی کرد. دو روز بعد، نگارنده برای نخستین‌بار شاهد یکی از صحنه‌های تاریخ معاصر گردید.

در آن هنگام من هجده سال داشتم و به تازگی از دبیرستان البرز دیپلم ادبی گرفته و علاقهٔ زیادی به سیاست داشتم. در دوران تحصیل در دبیرستان از نقش بیگانه‌پرستانه‌ای که حزب توده در جریان اعطای امتیاز نفت شمال به روسها و پشتیبانی از فرقهٔ دموکرات آذربایجان ایفا کرده بود

۱. درست یا غلط، افکار عمومی ایران، فرقه‌هایی از قبیل جمعیت عامیون و فراماسونری را وابسته به سیاست انگلستان و اعضای آنها را طرفدار یا ابزار سیاست بریتانیا در ایران می‌دانست.

به شدت منزجر شده بودم و برخلاف بیشتر دانش‌آموزان هیچ‌گونه گرایشی به این حزب که سررشته‌اش را در دست بیگانگان می‌دیدم، نداشتم. از احزاب راستگرا مانند ارادهٔ ملی و عدالت که به وابستگی به سیاست انگلیس تظاهر و حتی تفاخر می‌کردند نیز بیزار بودم و برای من و بسیاری از جوانان میهن‌پرست که دنبال یک راه سوم و ملی می‌گشتند، حالت سردرگمی دست داده بود.

در اوقات فراغت به مجلس شورای ملی می‌رفتم و مرحوم محمود رشتی‌زاده (رامیار) که در تندنویسی مجلس خدمت می‌کرد برایم بلیت ورودی به جلسات علنی تهیه می‌کرد و شاهد جلسات پرشور مجلس پانزدهم می‌شدم[۱]. در این جلسات سخنرانان زبردستی مانند عباس اسکندری نماینده همدان و حسین مکی نماینده اراک داد سخن می‌دادند و هیئت حاکمه را به باد انتقاد می‌گرفتند.

چندی بعد کارت خبرنگاری روزنامهٔ آزادی شرق به مدیریت مرحوم دکتر عبدالله رازی همدانی نویسندهٔ کتاب تاریخ کامل ایران را به دست آوردم. مرحوم رازی مردی بسیار شریف بود و روزنامه‌اش گرایشهای آزادیخواهانه و سوسیال دموکرات داشت. آن روزها اخذ کارت خبرنگاری بسیار آسان بود، کما این‌که ناصر فخرآرایی نیز که در ۱۵ بهمن آن سال به جان شاه سوء قصد کرد، از همین آسانی و آزادی سوء استفاده کرد. از آن پس کمتر مزاحم رشتی‌زاده می‌شدم و رأساً با ارائه کارت خبرنگاری در جلسات علنی مجلس حضور می‌یافتم.

روز ۲۶ خرداد که در اتاق تندنویسان نشسته مشغول صحبت بودیم،

---

۱. در آن هنگام افراد دانشمندی نظیر دکتر محمدجعفر محجوب، دکتر محمود رامیار، محمد پدرام و دکتر عبدالرحیم احمدی در تندنویسی مجلس انجام وظیفه می‌کردند.

ناگهان صدای تیراندازی از میدان بهارستان به‌گوش رسید. همگی از اتاق بیرون دویدیم و در صحن مجلس حسین مکی را مشاهده کردیم که با خشم فراوان فریاد می‌زد: «به‌چه حقی مردم را به‌گلوله می‌بندید؟ چه کسی به شما دستور تیراندازی داده است؟»

معلوم شد آن روز به دعوت آیت‌الله کاشانی و مجمع مسلمانان مجاهد که اخیراً تأسیس شده بود و مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام، بازاریان و اصناف و مردم جنوب شهر تظاهراتی علیه دولت هژیر ترتیب داده‌اند و چون بیم حملهٔ تظاهرکنندگان به صحن بهارستان می‌رفته است، گارد مجلس و نیروهای انتظامی به روی آنان آتش گشوده و چندین نفر را زخمی و تظاهرکنندگان را پراکنده کرده‌اند. از همان هنگام این فکر به مغز نگارنده خطور کرد که شیوهٔ مبارزهٔ سیاسی و واکنش رژیم هیچ شباهتی به مبارزهٔ احزاب سیاسی در دیگر کشورهای جهان که در کتب درسی آموخته بودم ندارد.

سفر شاه به‌اروپا

در ۲۷ تیرماه ۱۳۲۷ شاه به بهانه شرکت در بازیهای المپیک لندن، به انگلستان سفر کرد، اما در حقیقت از این سفر دو منظور داشت:

۱ـ وصول سپرده‌های پدرش در بانکهای انگلیس و سوئیس

۲ـ مذاکره با مقامات انگلیسی دربارهٔ افزایش اختیارات شاه و انعقاد قرارداد جدیدی در مورد نفت.

در موضوع نخست شاه موفق شد بخشی از سپرده‌های رضاشاه را ــ که مجموع آن گویا به ۲۹ میلیون لیره می‌رسید ــ وصول کند و در ازای بخش

دیگر، دولت ایران از انگلستان کالا خریداری کند. زیرا طبق قوانین بانکی، دولت انگلیس نمی‌توانست همه پول را به صورت نقد بپردازد و شاه آن را از کشور خارج کند، از این‌رو چند ماه بعد اتوبوسهای دوطبقه قرمز ویژه لندن در خیابانهای تهران مشغول رفت و آمد شدند و تعدادی لوکوموتیو نیز به راه‌آهن ایران تحویل داده شد.

در موضوع دوم انگلیسیها به شرطی با تفویض اختیارات بیشتر به شاه موافقت کردند که دولت ایران هیچ صحبتی درباره لغو قرارداد ۱۹۳۳ نکند و انگلیسیها پیش‌نویس یک قرارداد الحاقی را تهیه کنند که مبلغی بسیار جزئی به حق‌السهم ایران می‌افزود ولی ترتیب سابق هم‌چنان ادامه می‌یافت. در این صورت درآمد ایران از نفت جنوب از ۲۰ درصدی که در قرارداد ۱۹۳۳ قید شده بود به حدود ۲۷ درصد افزایش می‌یافت.

نتیجه این بند و بستها چند ماه بعد، پس از حادثه تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن به منصه ظهور رسید.

محمدرضا پهلوی پس از این توافق با انگلیسیها به فرانسه و سپس سوییس رفت و سپرده‌های رضاشاه در بانکهای سوییس را نیز وصول کرد و به ایران بازگشت.

نطقهای آتشین

در جلسات بعدی مجلس، عباس اسکندری و حسین مکی دولت هژیر را به شدت مورد انتقاد و استیضاح قرار دادند. اسکندری در هر یک از نطقهایش درباره نفت جنوب و سلطهٔ پنهانی انگلیسیها بر هیئت حاکمه ایران سخن می‌گفت ولی نمایندگان مجلس و روزنامه‌ها چندان اعتماد و اعتنایی به سخنان او نداشتند زیرا اسکندری قبلاً عضو حزب توده بود و در

سال ۱۳۲۰ روزنامه سیاست متعلق به خود را نخستین ارگان رسمی حزب توده قرار داده بود. وی در جلسهٔ ۳۰ مرداد ۱۳۲۷ برای نخستین‌بار مسئلهٔ ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران را مطرح ساخت و گفت: «دولت باید همین امروز صنعت نفت را ملی کند و خودش استخراج را به‌دست بگیرد». این‌بار هم نمایندگان مجلس و روزنامه‌ها به سخنان اسکندری اعتنا نکردند، شاید هم حق داشتند کما این‌که سه سال بعد وقتی صنعت نفت در سراسر کشور به همت دکتر مصدق ملی شد، وی با آن مخالفت ورزید و در صف مخالفان در آمد.

اما اسکندری دست‌بردار نبود و در جلسه ۷ بهمن یک‌بار دیگر به تفصیل قرارداد ۱۹۳۳ و اجحافات و حساب‌سازیهای شرکت نفت را مطرح کرد. آن روز نگارنده از لژ روزنامه‌نگاران مجلس شاهد بود که سید حسن تقی‌زاده عاقد قرارداد و نماینده تبریز در مجلس پانزدهم در ردیف آخر تالار نشسته و مثل همیشه سرش را در یادداشتهایش فرو کرده بود، تا این‌که اسکندری خطاب به او اظهار داشت: «آقای تقی‌زاده این یادداشتها چیست که بیش از مسئله نفت و سرنوشت ملت ایران اهمیت دارد؟ چرا نمی‌آیید پشت تریبون جواب بدهید؟» در این هنگام تقی‌زاده ناچار شد نطق معروف خود را درباره ماجرای امضا کردن قرارداد ۱۹۳۳ ایراد و به آلت فعل بودن خود اعتراف کند. وقتی تقی‌زاده گفت: «بنده در این کار اصلاً و ابداً هیچ‌گونه دخالتی نداشته‌ام جز آن‌که امضای من پای آن ورقه است» با خندهٔ شدید نمایندگان و مخبرین جراید و تماشاچیان روبه‌رو شد و غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان فریاد زد: «با بیانات جناب آقای تقی‌زاده، این قرارداد از درجهٔ اعتبار ساقط است.» این گفته مورد تصدیق اکثر نمایندگان و کف زدن شدید تماشاچیان و خبرنگاران قرار گرفت.

آن روزها اوضاع دانشگاه تهران نیز مانند سراسر مملکت آشفته و متشنج بود. مقامات دانشگاه دستور داده بودند دانشجویان تعهدنامه‌ای امضا کنند که در دوران تحصیل در امور سیاسی دخالت نخواهند کرد. این تعهدنامه مورد اعتراض و مخالفت شدید دانشجویانی قرار گرفته بود که آن را مغایر قانون اساسی و آزادیهای فردی می‌دانستند و هر روز به نطق و تظاهرات در صحن دانشگاه می‌پرداختند. دکتر سیدعلی شایگان استاد حقوق مدنی دانشکده حقوق نیز نامهٔ سرگشاده ژنرال آیزنهاور رئیس دانشگاه کلمبیا خطاب به دانشجویان امریکایی را ترجمه کرده و متن آن را دانشجویان تکثیر کرده به در و دیوار دانشکده‌ها چسبانده بودند که برعکس نظر رؤسای دانشگاه دانشجویان را تشویق به مشارکت در امور سیاسی کشورشان کرده بود.

یک هفته پس از نطق مشهور تقی‌زاده، در ۱۴ بهمن، در حدود ۲۰۰۰ نفر از دانشجویان به دعوت سازمان جوانان حزب ایران و پان‌ایرانیستها و به همت مسعود حجازی و توکل ابراهیمی دانشجویان حقوق، از دانشگاه تهران به سوی میدان بهارستان راه‌پیمایی کردند. جمعیت کثیری از اهالی تهران به آنان پیوستند و چند تن از دانشجویان سخنرانیهای آتشینی علیه شرکت نفت جنوب، قرارداد ۱۹۳۳ و بانک شاهنشاهی در میدان بهارستان ایراد کردند. از جملهٔ این سخنرانان امیرمختار کریم‌پور و محسن پزشک‌پور دانشجویان حقوق بودند که پزشک‌پور قرارداد نفت جنوب را از طرف ملت ایران پاره کرد. سردار فاخر حکمت رئیس مجلس از دانشجویان دعوت کرد نمایندگان خود را به داخل مجلس بفرستند و از آنان خواست که تا روز یکشنبه ۱۷ بهمن مهلت بدهند و الغای امتیاز نفت جنوب را به آنان وعده داد.

واقعهٔ ۱۵ بهمن

فردای آن روز که جمعه ۱۵ بهمن بود، نگارنده با کارت خبرنگاری آزادی شرق به دانشگاه رفتم و در تالار سخنرانی در کنار مهندس عبدالله والا مدیر داخلی مجله تهران مصور نشسته و در انتظار ورود شاه بودیم. قرار بود شاه ساعت ۳ بعدازظهر وارد تالار شود ولی تا سه و نیم خبری نشد. در این هنگام سرهنگ محمد دفتری رئیس دژبانی با دو سرباز مسلح وارد شد، بالای صحنه رفت و اظهار داشت: «به جان اعلیحضرت سوء قصد شده ولی بحمدالله خطری متوجه جان ایشان نشده است و سلامت هستند. از حضار محترم خواهش می‌شود بدون سر و صدا و به آرامی محوطهٔ دانشگاه را ترک کنند و چیزی دربارهٔ این سانحه به‌کسی نگویند چون ممکن است موجب اضطراب و تشویش عمومی شود.» مهندس والا از جا برخاست و فریاد زد: «این چه حرفی است؟ به جان شاه مملکت سوء قصد شده و اگر حقایق به مردم گفته نشود هزار نوع شایعه پراکنده خواهد شد. من به عنوان روزنامه‌نگار جریان را به مردم خواهم گفت.» سرهنگ دفتری دیگر چیزی نگفت و جمعیت متفرق شد.

نگارنده از محوطهٔ دانشگاه خارج شد و با پای پیاده به سوی خانه پدری که در نزدیکی چهارراه کالج قرار داشت رهسپار گردید. هنگامی که از چهارراه پهلوی (چهارراه انقلاب کنونی) عبور می‌کردم اسکورت شاه را دیدم‌که از بیمارستان شمارهٔ یک ارتش به‌کاخ سلطنتی برمی‌گشت و محمدرضا پهلوی با صورت باندپیچی شده در اتومبیل رولزرویس نشسته بود.

همان شب حکومت نظامی اعلام و بگیر و ببند شروع شد. محیطی آکنده از رعب و وحشت به وجود آمد و متصدیان امور نیز به جای این‌که حقیقت واقعه را کشف کنند و عاملین سوء قصد را بیابند، به تسویه حساب با مخالفان پرداختند و بسیاری از آنان را توقیف و تبعید نمودند. فردای آن روز دکتر منوچهر اقبال وزیر کشور در مجلس حضور یافت و حزب توده را محرک و عامل سوء قصد اعلام و از مجلس خواست آن را غیرقانونی اعلام کند. آیت‌الله کاشانی به قلعهٔ فلک‌الافلاک و سپس به لبنان تبعید شد و بیشتر روزنامه‌های مخالف توقیف شدند. اگر گفته شود حادثهٔ ۱۵ بهمن نوعی کودتا بود که شاه و دولت ساعد را قادر ساخت نیات خود را در عملی کردن بند و بست شاه با انگلیسیها عملی کنند، گزافه‌گویی نیست. شاه خواستار تشکیل مجلس مؤسسان برای افزایش اختیارات خود در انحلال مجلسین و تشکیل مجلس سنا شد که نیمی از نمایندگان آن را خودش تعیین می‌کرد. دولت ساعد نیز از این فرصت استفاده کرد و با نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران که از لندن آمده بودند مشغول مذاکرات محرمانه‌ای گردید که در ۲۶ خرداد ۱۳۲۸ منجر به امضای قرارداد الحاقی شد که قرارداد ۱۹۳۳ را تأیید و مبلغ ناچیزی به حق‌السهم ایران از نفت جنوب می‌افزود.

قرارداد الحاقی

قرارداد الحاقی نفت در روز ۲۸ تیر، یک هفته مانده به پایان دورهٔ مجلس پانزدهم، به مجلس تقدیم شد تا نمایندگان که نگران انتخاب مجدد خود در دورهٔ شانزدهم بودند، در تنگنا قرار گیرند و به فوریت و بدون بحث و مذاکرهٔ زیاد آن را تصویب کنند.

یک‌بار دیگر حسین مکی قدم به صحنه گذاشت و در مخالفت با قرارداد سخن راند و چون طبق آیین‌نامهٔ داخلی مجلس جزء مواردی بود که صحبت نامحدود بود، کلیهٔ جلسات مجلس را به خود اختصاص داد. مکی اسناد و مدارک مستدلی را که مهندس حسیبی و کارشناسان حزب ایران تهیه می‌کردند در رد قرارداد می‌خواند و نمایندگان اکثریت را که مایل بودند زودتر به قرارداد رأی مثبت دهند کلافه کرده بود. نگارنده در همه نشستهای مجلس حضور می‌یافت و مذاکرات را با علاقه دنبال می‌کرد.

به تقاضای ساعد نخست‌وزیر قرار شد جلسات مجلس صبح و عصر تشکیل شود ولی مکی از پای ننشست و با حالت تب و بیماری به خواندن نطق خود ادامه داد و حتی در برابر تذکر سردار فاخر که پرسید آقای مکی، نطق شما کی تمام می‌شود؟ پاسخ داد: «فقط با گلوله خواهید توانست مرا از حقی که ملت ایران به من داده است محروم نمایید.»

پایان نطق مکی مصادف با خاتمهٔ دورهٔ پانزدهم بود، به طوری که وقتی صدای زنگ رئیس مجلس برخاست، مخبرین جراید و تماشاچیان بی‌اختیار بلند شدند و شروع به‌کف زدن کردند. مانور دولت شکست خورد و قرارداد الحاقی به تصویب نرسید و موکول به دورهٔ شانزدهم شد.

آن روزها مکی «مرد روز» شده بود. در سال ۱۳۳۰ نیز که عضو هیئت مختلط مأمور خلع ید از شرکت نفت انگلیس در آبادان شد، آن‌چنان در این امر خطیر جان‌فشانی و فداکاری کرد که «سرباز فداکار وطن» لقب گرفت. افسوس که در ماههای آخر حکومت ملی مصدق فریب شاه را خورد، به صف مخالفان پیوست و آبرویی را که طی چند سال به زحمت کسب کرده بود، بر باد داد و از سوی مردم و روزنامه‌ها «سرباز خطاکار وطن» نامیده شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز شاه او را به بازی نگرفت و سالهای

متمادی خانه‌نشین بود.[۱]

دعوت دکتر مصدق

با انتشار روزنامه باختر امروز به‌مدیریت حسین فاطمی در نخستین هفتهٔ مردادماه ۱۳۲۸، جان تازه‌ای در کالبد میهن‌پرستان ایرانی دمیده شد و مکنون قلبی خود را در سرمقاله‌های آن یافتند. دکتر فاطمی در سرمقاله‌های باختر امروز با استدلالهای قوی هیئت حاکمه را مورد انتقاد و حمله قرار می‌داد و بی‌آن‌که از نظرات توده‌ایها پشتیبانی کند، خواستار حاکمیت ملی و مبارزه با استعمار بیگانه بود.

انتخابات دورهٔ شانزدهم در اوایل پاییز ۱۳۲۸ آغاز شد و همه می‌دانستند که همانند انتخابات قبلی با دخالت دولت انجام خواهد گرفت و نخواهند گذاشت که نمایندگان واقعی ملت قدم به بهارستان بگذارند. بعضی از روزها برای مشاهدهٔ قرائت آرا به‌مسجد سپهسالار می‌رفتم و شاهد بودم که آراء دکتر مصدق را به نام دکتر مویسی می‌خوانند که ابتدا موجب خنده و تفریح و سپس اعتراض و جنجال شد. شایع بود که از یکی از صندوقهای رأی یک عدد انبر بیرون آورده‌اند که از دست شخصی که مشغول تعویض آراء بوده در درون صندوق افتاده بوده است!

در این هنگام اعلانی به‌این مضمون به‌امضای دکتر مصدق در روزنامه اطلاعات منتشر شد: «... ما تصمیم گرفته‌ایم روز جمعه ۲۲مهرماه،

---

۱. مکی در سالهای آخر عمرش یک‌بار دیگر با نگارنده ارتباط برقرار کرد. به او توصیه کردم در آخرین جلد کتاب سیاه که مشغول نگارش بود به اشتباهاتش اعتراف کند، ولی او زیر بار نرفت و تا آخرین نفس به بد و بیراه گفتن به دکتر مصدق ادامه می‌داد و گفته‌ها و نوشته‌های سابق خود را تکذیب می‌کرد.

دو ساعت قبل از ظهر، در جلو سردر سنگی اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم، ما را در آن‌جا تنها و بی‌کس نگذارید.» نگارنده همراه با یکی از دوستان دانشجوی حقوق به خیابان کاخ، برابر خانه شماره ۱۰۹ اقامتگاه دکتر مصدق رفتیم. سر ساعت ۱۰ دکتر مصدق در حالی که آیت‌الله سیدجعفر غروی و حسین مکی زیر بازوانش را گرفته بودند، از خانه خارج شد. جمعیت انبوهی در حدود ۲۰۰۰ نفر گرد آمده بودند و همه برای دیدن این رهبر ملی گردن می‌کشیدند. نگارنده قبلاً یک‌بار دکتر مصدق را در مراسم ختم مؤتمن‌الملک پیرنیا در مسجد سپهسالار دیده بودم و به‌افکار و عقاید و پیشینهٔ مبارزات ملی وی آشنایی داشتم، و به‌خاطر این‌که از سال ۱۳۲۴ و پایان دورهٔ مجلس چهاردهم از صحنهٔ سیاست خارج شده است متأسف بودم.

آن روز دکتر مصدق با صدای بلند خطاب به جمعیت کرد و گفت: «خواهش می‌کنم هیچ شعاری ندهید و تظاهرات نکنید. سکوت کامل را مراعات کنید تا بهانه به‌دست مأموران شهربانی نیفتد.» شب قبل شهربانی اعلامیه منتشر و تظاهرکنندگان را تهدید کرده بود. از این‌رو دکتر مصدق در پیش و جمعیت پشت سر او به‌راه افتاد و تنها صدای برخورد کفشهای تظاهرکنندگان با اسفالت خیابان به‌گوش می‌رسید. فاصلهٔ چهارصد متری خانهٔ ۱۰۹ تا سردر سنگی را بدین‌سان پیمودیم. در آن‌جا سرهنگ جعفر شفقت ــ ارتشبد بعدی ــ رئیس گارد سلطنتی از کاخ بیرون آمد، به‌دکتر مصدق سلام نظامی داد و منظور از تظاهرات را استفسار کرد. دکتر مصدق گفت ما برای اعتراض به انتخابات تهران آمده‌ایم تا شکایت خود را به‌عرض اعلیحضرت همایونی برسانیم. شفقت به درون کاخ رفت و این‌بار همراه با هژیر وزیر دربار بازگشت. هژیر به دکتر مصدق سلام کرد و گفت چه فرمایشی دارید؟ دکتر مصدق انگشت سبابه‌اش را به سینه هژیر کوبید و

گفت: «عبدالحسین‌خان، تو شرف داری، آیا انتخابات آزاد است؟» هـژیر سرش را به‌پایین افکند و چیزی نگفت و رفت.

پس از ده دقیقه که در سکوت کامل گذشت و نفس از کسی درنمی‌آمد، هژیر برگشت و گفت: «اعلیحضرت می‌فرمایند ما جای پذیرایی این همه جمعیت را نداریم. بیست نفر را از میان خود انتخاب کنید تا بـه‌دربـار بیایند.»

همان‌جا دکتر مصدق اسامی نوزده نفر را که از قبل تعیین شده بودند تا همراه وی در دربار متحصن شوند اعلام کرد و سپس خطاب بـه جـمعیت گفت: «حالا خواهش می‌کنم به‌آرامی متفرق شوید تا بهانه به‌دست کسی نیفتد.» همگی اطاعت کردند و بی‌درنگ پراکنده شدند.

بیست نفری کـه در دربـار تـحصن اختیار کـردند پس از چـهار روز از پشتیبانی شاه مأیوس و خارج شدند و جبههٔ ملی ایران را تشکیل دادند که نقش مهمی در تاریخ معاصر ایران ایفا کرد. متأسفانه شماری از ایـن عـده رفیق نیمه‌راه بودند و در مقاطع و به‌بهانه‌های گوناگون به‌صف مـخالفان نهضت پیوستند. کسانی که تا آخر به‌مصدق وفادار ماندند و پس از کودتای ۲۸ مرداد اعدام، زندانی یا از صحنه سیاست خارج شدند عبارت بودند از:

دکتر حسین فاطمی (مدیر روزنامه باختر امروز)، دکتر سیدعلی شایگان (استاد دانشگاه)، دکتر شمس‌الدین امیرعلایی (دولتـمرد)، مـحمود نـریمان (دولتمرد)، مهندس احمد زیرک‌زاده (استاد دانشگاه)، دکـتر کـریم سـنجابی (استاد دانشگاه)، مهندس احمد رضـوی (اسـتاد دانشگـاه)، آیت‌اللـه جـعفر غروی (روحانی)، دکتر رضا کاویانی (دولتمرد)، مـحمدرضا جـلالی نـائینی (مدیر روزنامه کشور)، دکتر شمس‌الدین جزایری (وکیل دادگستری). هشت نفری که از این گروه جدا شدند لعنت ابدی تاریخ را برای خود خریدند.

تجدید انتخابات تهران

به دنبال ترور هژیر به دست فداییان اسلام در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ و درگذشت وی در فردای آن روز، انتخابات تهران باطل اعلام شد. در انتخابات بعدی که در بهمن آن سال صورت گرفت، دکتر شایگان رئیس حوزهٔ رأی‌گیری دانشگاه و دکتر سنجابی منشی آن حوزه بودند که در محل کافه شهرداری ـ تئاتر شهر کنونی ـ تشکیل شد. دکتر شایگان محبوبیت زیادی در میان دانشجویان حقوق داشت و هنگام تدریس به تحلیل مسائل سیاسی و اجتماعی ایران می‌پرداخت و در هر مورد که به دخالت انگلیسیها در امور داخلی ایران اشاره می‌کرد. آنها را «بلژیکیها» می‌نامید و در کلاسهای درس او از انبوه جمعیت جای سوزن انداختن نبود. دکتر سنجابی استاد حقوق اداری نیز نزد دانشجویان از محبوبیت نسبی برخوردار بود.

دکتر شایگان از شماری از دانشجویان حقوق از جمله نگارنده دعوت کرد در رأی‌گیری با او همکاری کنیم و ما با اشتیاق پذیرفتیم. من مأمور بازدید شناسنامه رأی‌دهندگان شده بودم و این کار را با دقت هر چه تمام‌تر انجام می‌دادم. اما همین که نوبت رأی دادن به خودم رسید، دکتر شایگان با این‌که می‌دانست به نفع جبهه ملی رأی خواهم داد، پس از بررسی شناسنامه اجازه نداد رأی خود را به صندوق بیندازم زیرا هنوز سن نگارنده به بیست سال تمام نرسیده بود و یک ماه کسری داشت. آن روز مجسمه شرافت و صداقت را در وجود این مرد مشاهده کردم و تا وقتی که زنده بود مرید و مخلص او بودم.

نخست‌وزیری سپهبد رزم‌آرا

سرانجام انتخابات تهران با پیروزی نامزدهای جبهه ملی پایان یافت و هشت تن نمایندگان آن در فروردین ۱۳۲۹ به مجلس شورای ملی راه یافتند. یکی از جلسات تاریخی مجلس که شاهد آن بودم، در روز ۶ تیرماه ۱۳۲۹ بود که سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش با فشار سفارت آمریکا و بدون اخذ رأی تمایل از مجلس به نخست‌وزیری منصوب و برای معرفی کابینه خود به مجلس آمد. رزم‌آرا اصولاً مردی کوچک‌اندام و ریزنقش بود ولی به سبب لباس نظامی و واکسیل زرد و مدالهایی که به سینه می‌آویخت، ابهتی کسب می‌کرد. ولی آن روز کت و شلوار قهوه‌ای راه راهی پوشیده و مثل بیشتر افسرانی که لباس شخصی می‌پوشند، لباس به تنش گریه می‌کرد. هنگامی که همراه با وزیران خود وارد تالار جلسه علنی مجلس شد، توفانی برپا خاست.

نگارنده شاهد بود که نمایندگان جبهه ملی با فریادهای مرده باد دیکتاتور از او استقبال کردند و آن‌قدر پیشدستی صندلیها را به هم کوبیدند که چند عدد آنها شکست و رزم‌آرا تا مدتی نتوانست کابینه خود را معرفی کند. دکتر مصدق او را دیکتاتور و خائن نامید، از فرط هیجان بیهوش شد و جلسه بر هم خورد.

پس از تشکیل مجدد جلسه، سرانجام رزم‌آرا توانست نطق خود را ایراد و اعضای دولت خود را معرفی کند. رزم‌آرا پس از اخذ رأی اعتماد از مجلس، شروع به اجرا کردن برنامه‌ای پیچیده کرد که در نهایت به نفع انگلیسیها تمام می‌شد: ۱ـ عادی کردن روابط با شوروی که پس از تصویب قانون ۳۰ مهر ۱۳۲۶ به شدت تیره و روابط بازرگانی میان دو کشور قطع شده بود.

۲ـ بریدن پای امریکاییها از صحنه سیاست ایران و ۳ـ به تصویب رساندن قرارداد الحاقی نفت که از دورهٔ پیشین همچنان بلاتکلیف مانده بود.

رزم‌آرا به منظور آماده کردن زمینه برای تفاهم با شوروی، یک ماه پیش، در ۶خرداد احمد دهقان مدیر مجلهٔ تهران مصور را که شخصیتی به شدت ضدکمونیست بود، قربانی ساخته و به دست یکی از اعضای حزب توده که در عین حال جیره‌خوار رکن ۲ ستاد ارتش بود، به قتل رسانده بود[1]. تلاشهای رزم‌آرا به امضای موافقتنامه بازرگانی میان دو کشور در ۱۳ آبان ۱۳۲۹ و رفع تشنجات مرزی انجامید. به دنبال عادی شدن روابط ایران و شوروی، رزم‌آرا دست توده‌ایها را در فعالیتهای سیاسی باز گذاشت. حزب توده که پس از واقعهٔ ۱۵ بهمن غیرقانونی اعلام شده بود و به فعالیت زیرزمینی می‌پرداخت، اکنون به اسامی گوناگون جمعیت هواداران صلح، جمعیت مبارزه با شرکتهای استعماری نفت، انجمن جوانان دموکرات، انجمن زنان دموکرات و... به روی صحنه آمده و می‌کوشید در کلیه صفوف و قشرهای مردم رخنه کند، به ویژه توانست در دانشگاه تهران تشکل سازمانی

---

۱. سابقهٔ همکاری رزم‌آرا با حزب توده به سالهای ۱۳۲۲ در زمان ریاست ستاد سرلشکر حسن ارفع برمی‌گردد که در روزنامه‌های چپ با امضای مستعار مقاله می‌نوشت و از نابسامانیهای ارتش شکایت می‌کرد. رزم‌آرا روابط نزدیکی با سروان خسرو روزبه رئیس سازمان نظامی حزب توده داشت و ظاهراً از سوء قصد به جان شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بی‌اطلاع نبود. در سالهای بعد نیز شماری از اعضای حزب توده را تبدیل به جاسوس رکن ۲ کرد که یکی از آنان مچش باز شد و از حزب توده اخراج گردید. دیگری حسن جعفری نام داشت که احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور را ترور کرد.

به احتمال قوی سوء قصد به جان شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نیز یکی دیگر از توطئه‌های کیانوری ـ رزم‌آرا بوده است که به دست یکی از اعضای حزب توده که در عین حال جاسوس رکن ۲ بود انجام گرفت. کارت خبرنگاری ناصر فخرآرایی در صبح همان روز در ستاد ارتش تهیه شده بوده است.

به وجود آورد و در انتخابات سازمان دانشجویان برنده شود. هنگامی که در آذر ۱۳۲۹ ده تن از سران حزب توده از زندان قصر فرار کردند، گفته می‌شد که این فرار در راستای سیاست رزم‌آرا بوده است. رزم‌آرا می‌پنداشت که تنها جبهه ملی موجب تنفر تودهٔ مردم از انگلیسیها شده است و چون به هیچ وجه عقاید ملیون را قبول نداشت، می‌خواست با آزاد گذاردن حزب توده و همچنین انعقاد قرارداد با شوروی، تنفر مردم را نسبت به روسها کاهش دهد و نوعی سیاست موازنه به وجود آورد.

از سوی دیگر رزم‌آرا دست به اقداماتی زد که هدف آن خارج کردن امریکاییان از صحنهٔ سیاست ایران بود: قطع برنامه‌های صدای امریکا که از آغاز سال ۱۳۲۹ از رادیو تهران پخش می‌شد، مخالفت با اعزام چندگردان سرباز ایرانی به جبههٔ جنگ کره، باز گرداندن افسرانی که برای گذراندن دورهٔ آموزشی به امریکا اعزام شده بودند، پایان دادن به خدمت ماکس تورنبرگ و مستشاران امریکایی سازمان برنامه، در اجرای این سیاست بود. واکنش امریکا خودداری از اعطای ۲۵۰ میلیون دلار وام به ایران بود.

انتخابات صنفی در دانشگاه

نظر به این‌که در دانشگاه تهران هیچ‌گونه تشکل مخالف حزب توده وجود نداشت و دانشجویان ملی در پراکندگی کامل به سر می‌بردند، هنگام انتخابات سازمانهای دانشجویی در هر کلاس تعدادی از دانشجویان به طور منفرد و بدون پشتیبانی گروهی و سازمانی، خود را نامزد کردند و اکثریت دانشجویان یا در انتخابات شرکت نمی‌کردند یا این‌که آراء آنان به طور پراکنده میان افراد متعددی تقسیم می‌شد و هیچ داوطلبی از اکثریت کامل برخوردار نمی‌گردید. در عوض افراد سازمانی حزب توده با معرفی تنها یک

کاندیدا در هر کلاس و تبلیغ همه‌جانبه برای او موفق می‌شدند با تعداد آراء هر چند ناچیز اکثریت نسبی به دست آورند. بدین‌سان در بیشتر دانشکده‌ها، سازمانهای صنفی به وسیلهٔ حزب توده اداره و رهبری می‌شد و یک اقلیت ناچیز به نام دانشجویان دانشگاه سخن می‌گفت و خود را سخنگوی بلامنازع قشر گستردهٔ طبقهٔ روشنفکر جامعه معرفی می‌کرد.

با آگاهی از این امر و به علت همبستگی که در میان تعدادی از دانشجویان غیرتوده‌ای که از ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور پشتیبانی می‌کردند و همه علامتی به سینه نصب کرده بودند که بر زمینه نقشه ایران و دکل نفت جمله «صنعت نفت در سراسر کشور باید ملی شود» نقش شده بود، هنگام انتخابات در دانشکدهٔ حقوق تلاش کردیم که در هر کلاس بیش از یک کاندیدا در برابر حزب توده قرار نگیرد. در آن زمان دانشکده حقوق از پنج کلاس تشکیل می‌شد: کلاسهای اول و دوم عمومی بود و سال سوم به رشته قضایی، سیاسی و اقتصادی تقسیم می‌شد. نگارنده در روز انتخابات در کلاس سوم سیاسی موفق شد با همکاری دانشجویان ملی، داریوش فروهر را نامزد کند که با اکثریت قابل توجهی انتخاب شد. در کلاس سوم قضایی نیز به همت تعدادی از دانشجویان میهن‌پرست عبدالله زمانی، یکی از دانشجویان ملی، نامزد حزب توده را شکست داد. ساختمان دانشکده حقوق در روزهای انتخابات در محاصرهٔ دانشجویان توده‌ای بود که از نگاههایشان تیر خصومت می‌بارید. هنگامی که توده‌ایها در انتخابات کلاس دوم نیز شکست خوردند، درصدد انتقام‌جویی برآمدند.

در ۵ آذر که نوبت انتخابات کلاس اول بود، دانشجویان توده‌ای عده‌ای افراد متفرقه را که قیافهٔ دانشجو نداشتند و بیشتر به‌کارگران و رفته‌گران شبیه بودند، همراه خود به دانشگاه آوردند و در برابر دانشکده حقوق اجتماع کردند. هنگامی که درهای دانشکده را بسته دیدند، از در زیرزمین که در اثر

غفلت دربان باز مانده بود، وارد ساختمان شدند و به جان دانشجویان ملی افتادند. مسعود حجازی و ضیاء مدرس زخمی شدند و مهاجمان تا بعدازظهر آن روز در دانشکده حقوق ماندند و پس از این‌که اطمینان پیدا کردند انتخابات انجام نخواهد شد، پراکنده شدند.

چند روز بعد انتخابات کلاس اول انجام گرفت و دانشجویان ملی برنده شدند. شکست توده‌ایها در دانشکده حقوق محرز شد، اما در سایر دانشکده‌ها، مقاومت به‌این شدت نبود و توده‌ایها توانستند رهبری سازمان دانشجویان را در دست بگیرند و یک سال بعد مرتکب رسوایی بزرگی شدند که در صفحات بعد شرح داده خواهد شد.

از میان دانشجویان حقوق باید از حجةالاسلام موسی صدر ـ امام موسی صدر رهبر بعدی شیعیان لبنان ـ نام ببرم که در لباس روحانیت و با قد و قامت بلند و قیافهٔ پر ابهت خود با دانشجویان ملی صمیمانه همکاری می‌کرد.

ملی شدن نفت در سراسر کشور یا لغو قرارداد نفت جنوب؟

رزم‌آرا در آذرماه ۱۳۲۹ دفاع از لایحه الحاقی نفت را علناً بر عهده گرفت. ولی کمیسیون خاص نفت به ریاست دکتر مصدق قرارداد را برای تأمین منافع ملی ایران کافی ندانست و رهبر جبههٔ ملی در نطق مهمی در مجلس شورای ملی خواستار ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور گردید. این نطق مورد استقبال شدید افکار عمومی، روزنامه‌ها واحزاب ـ به استثنای حزب توده و هواداران انگلیس ـ قرار گرفت و تظاهرات و راهپیماییهای متعددی به نفع ملی شدن نفت در تهران و شهرستانها برگزار شد که نگارنده نیز در بسیاری از آنها شرکت می‌کرد.

توده‌ایها به شدت با ملی شدن نفت در سراسر کشور مخالفت می‌کردند و روزنامه‌ها و دانشگاه صحنهٔ بحث و جدل بین موافقان و مخالفان ملی شدن شده بود. توده‌ایها خواستار لغو قرارداد نفت جنوب یا در نهایت ملی کردن نفت جنوب بودند و استدلال می‌کردند که ایران در جای دیگری نفت ندارد که ملی شود. روزنامه‌ها و دانشجویان ملی پاسخ می‌دادند در شمال ایران هم نفت وجود دارد که مطمح نظر اربابان روسی شماست و شما با دادن این شعار می‌خواهید آن را برای شورویها حفظ کنید.

دولت رزم‌آرا به شدت از قرارداد الحاقی پشتیبانی می‌کرد، ولی در برابر فشار افکار عمومی ناچار شد در ۵دی‌ماه آن را از مجلس پس بگیرد تا با انگلیسیها به مذاکره دربارهٔ قرارداد بهتری بپردازد. انگلیسیها زیر بار نمی‌رفتند به خصوص سر ویلیام فریزر رئیس اسکاتلندی هیئت مدیره شرکت نفت که به ناخن خشکی مشهور بود با این کار مخالفت می‌کرد. از این‌رو در محیط پرتنش و هیجان آن روزها، تا دو ماه و نیم بعد خبری نشد و رزم‌آرا هم‌چنان به مخالفت با ملی شدن و جمع‌آوری طومار در تأیید نظرات خود ادامه می‌داد.

نخست‌وزیری دکتر مصدق

روز ۱۶ اسفند رزم‌آرا که به شدت منفور شده بود در مسجد سلطانی به قتل رسید و روز بعد کمیسیون خاص نفت پیشنهاد ملی کردن نفت در سراسر کشور را تصویب و به مجلس پیشنهاد کرد. سر فرانسیس شپرد در تلگرافی که برای وزارت خارجه بریتانیا مخابره کرد نوشت:

در ژوئن ۱۹۵۰ هنگامی که ما سعی می‌کردیم از دخالت در امور داخلی

ایران اجتناب کنیم، سفیر امریکا تمایل خود را به این‌که سپهبد رزم‌آرا رئیس وقت ستاد ارتش به نخست‌وزیری منصوب شود، از کسی پنهان نمی‌کرد. نظر امریکاییان این بود که پس از یک سلسله نخست‌وزیران بیعرضه و فاسد، نیاز به نخست‌وزیری است که در صورت بروز حوادث ناگوار ارتش را پشت سر خود داشته باشد. نظری که در آن هنگام در این سفارت حاکم بود مبتنی بر این بود که ابتدا باید روی سید ضیاء آزمایش کرد، زیرا او هم فردی غیرنظامی است و هم از شهرت و پاکدامنی برخوردار است و این دو عامل موجب محبوبیت او در میان مردم خواهد شد. هرگاه او موفق نشود، این امکان وجود دارد که به دیکتاتوری بالقوه رزم‌آرا برگردیم. نتیجهٔ سیاست امریکا این بود که تنها شخصیت مقتدر ایران در یک نقش سیاسی و دموکراتیک که برایش ساخته نشده بود به هدر رفت و در نتیجه هیئت حاکمه ایران در حال حاضر از داشتن شخصیتی مانند او محروم مانده است.[۱]

نگارنده در جلسه ۲۴ اسفند مجلس شاهد بود که اکثریت نمایندگان ملی شدن نفت را در سراسر کشور تصویب کردند. این پیشنهاد در میان کف زدن تماشاچیان و خبرنگاران روزنامه‌ها به تصویب رسید. پنج روز بعد، در ۲۹ اسفند، مجلس سنا نیز به‌اتفاق آراء ملی شدن نفت را تصویب کرد و در سراسر کشور جشن و شادمانی برپا شد.

در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی به نخست‌وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کرد و رهبر جبههٔ ملی شرط پذیرفتن آن را تصویب

۱. روزهای افتخار: لشکرکشی نافرجام انگلیس به ایران در سال ۱۳۳۰، تألیف نگارنده، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۵، صفحهٔ ۲۲۸.

طرح ۹ ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور قرار داد. مجلس پذیرفت و طرح را تصویب کرد و آن‌گاه دکتر مصدق وزیران خود را به شاه و مجلس معرفی کرد. در میان اعضای کابینه‌های اول و دوم مصدق، بسیاری از استادان دانشگاه تهران دیده می‌شدند: دکتر کریم سنجابی (وزیر فرهنگ)، دکتر غلامحسین صدیقی (وزیر پست و تلگراف)، دکتر شمس‌الدین عالمی (وزیر کار)، دکتر مهدی آذر (وزیر بهداری)، دکتر محمدحسین علی‌آبادی (معاون نخست‌وزیر). همچنین در میان همکاران نزدیک مصدق استادانی مانند دکتر سیدعلی شایگان، دکتر عبدالله معظمی، دکتر مظفر بقایی، دکتر عبدالحسین علی‌آبادی، دکتر رضا کاویانی، مهندس احمد رضوی، مهندس مهدی بازرگان، مهندس عبدالحسین خلیلی، مهندس کاظم حسیبی، مهندس احمد زیرک‌زاده، مهندس علیقلی بیانی وجود داشتند. از این‌رو دانشجویان دانشگاه دولت ملی را از آن خود می‌دانستند و به آن احساسات عاطفی داشتند. آنان وطن‌پرست‌ترین و پاکدامن‌ترین گروهی بودند که پس از انقلاب مشروطیت زمام امور کشور را در دست گرفته بود.

دکتر مصدق پس از اخذ رأی اعتماد از مجلس شورای ملی شروع به اجرای قانون ۹ ماده‌ای مشهور به قانون خلع ید کرد و در ۲۰ خرداد هیئتی را به منظور خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران به خوزستان اعزام داشت. آن روز فرودگاه قدیم مهرآباد با پرچمهای سه‌رنگ ایران تزئین شده و یک فروند هواپیمای داکوتای نیروی هوایی در حالی که پرچم ایران بر دماغهٔ آن در اهتزاز بود، آمادهٔ پرواز انتظار می‌کشید. افسران و خلبانان نیروی هوایی با شور و حرارت بی‌مانندی مقدمات پرواز را فراهم می‌کردند و انبوه جمعیت بدرقه‌کننده آنان را از فرط خوشحالی می‌بوسیدند. در این مراسم هیجان‌انگیز، بدرقه پرشوری از حسین مکی، مهندس بازرگان و دیگر

اعضای هیئت مأمور خلع ید به عمل آمد.

در ۲۶ خرداد، در حالی که خلع ید از شرکت سابق نفت در آبادان درجریان بود، به دعوت داریوش فروهر، شماری از دانشجویان دانشکده حقوق به خلع ید از شرکت نفت در تهران پرداختند. این گروه پنجاه نفری از دانشگاه تهران به راه افتادند و به ترتیب جایگاههای فروش بنزین در نزدیکی دانشگاه، چهارراه کالج، دروازه دولت، میدان بهارستان، و چند نقطه دیگر را ملی کردند، یعنی علامتهای ب.پ راکه در واقع علامت اختصاری بریتیش پترولیوم بود ولی انگلیسیها باریاکاری ادعا می‌کردند منظور بنزین پارس است از جا کندند و به جای آن پرچمهای سه رنگ ایران و علامت شرکت ملی نفت ایران را نصب نمودند. همکاری کارمندان و کارگران شرکت نفت و استقبال کسبه، عابرین و مردم عادی بی‌نظیر بود و از احساسات پاک ملی آنان حکایت می‌کرد. حتی صاحبان خودروهای شخصی و رانندگان تاکسی از این گروه دانشجویان کرایه مطالبه نمی‌کردند و به رایگان آنان را به این‌سو و آن‌سوی شهر می‌بردند.

چند روز بعد نگارنده همراه با داریوش فروهر به سراغ دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ رفتیم که پس از پایان کلاس درس خود در اتاق استادان دانشکده حقوق استراحت می‌کرد و از او دعوت کردیم به مناسبت پایان سال تحصیلی درباره نهضت ملی شدن نفت برای دانشجویان سخنرانی کند. دکتر سنجابی با خوشرویی پذیرفت و تاریخ آن را تعیین کرد. اما همین که دانشجویان توده‌ای خبردار شدند، برای برهم زدن سخنرانی بسیج شدند. آن روز داریوش فروهر مأمور انتظامات داخل تالار سخنرانی و نگارنده مأمور انتظامات خارج از تالار بود. به مستخدمین دانشکده دستور

دادم کلیهٔ درهای ورودی به خصوص در زیرزمین را از درون ببندند تا ماجرای روز انتخابات صنفی تکرار نشود.

در حالی که صدها توده‌ای از دانشجو و غیردانشجو پشت درهای شیشه‌ای عمارت دانشکده حقوق ازدحام کرده بودند، دکتر کریم سنجابی سخنرانی خود را ایراد کرد و از دانشگاه خارج شد. آنگاه دستور باز کردن درها را دادم که سیل توده‌ایها با داد و فریاد به درون ساختمان ریختند. نادر گنجی، یکی از توده‌ایهای بزن‌بهادر پشت تریبون با داریوش فروهر گلاویز شد و هر دو شروع به شعار دادن بر ضد یکدیگر کردند و مجلس در میان جنجال و هیاهو بر هم خورد. ولی توده‌ایها بازی را باخته بودند و از خشم بر خود می‌پیچیدند.

در آن روزها مبارزه با توده‌ایها بسیار دشوار بود و حتی خطر جانی داشت زیرا آنان گروهی بودند متشکل و با انضباط و متعصب، در حالی که دانشجویان ملی به رغم احساسات پاکی که داشتند هنوز فاقد سازمانی بودند که بتواند در برابر حزب توده مقاومت کند. تأسیس حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری دکتر بقایی و خلیل ملکی این فرصت را در اختیار دانشجویان ملی نهاد که از پشتیبانی این حزب که استقبال زیادی از آن به عمل آمده بود و آمادگی رویارویی با حزب توده را داشت، برخوردار شوند.

بنابراین چند روز بعد، به اتفاق گروهی از دانشجویان دانشگاه به مقر حزب نوبنیاد زحمتکشان در خیابان اکباتان رفتیم و با دکتر بقایی و خلیل ملکی ملاقات کردیم. دکتر بقایی ضمن بیاناتی اظهار داشت: «مردم خیال می‌کنند ما قدرت را در دست داریم در حالی که واقعیت این است که نه سازمانهای دولتی، نه ارتش، نه شهربانی، نه ژاندارمری، نه استانداران هیچ‌کدام از نخست‌وزیر تبعیت نمی‌کنند و دولت غلافی بدون شمشیر را

در دست دارد. از شما دانشجویان انتظار داریم با پیوستن به حزب زحمتکشان صفوف ملیون را تقویت کنید تا بتوانند در برابر توطئه‌های چپ و راست مقاومت کنند.»[۱]

همان روز بسیاری از رفقای دانشجو عضویت حزب زحمتکشان را پذیرفتند و نگارنده نیز اگر قصد ادامه تحصیل در خارج را نداشت یقیناً این کار را می‌کرد، چون بعدها ارادت فراوانی نسبت به خلیل ملکی و افکار و عقاید او پیدا کرد. خلیل ملکی یکی از بزرگ‌ترین متفکران تاریخ معاصر و پدر سوسیالیسم دموکراتیک در ایران است.

پاسخ به‌مجلهٔ اکونومیست

مجلهٔ اکونومیست چاپ لندن در شمارهٔ ژوئیهٔ ۱۹۵۱ خود بر اساس اظهارات دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران که در جایی گفته بود «دانشگاه تهران در چنگ توده‌ایهاست» مقالهٔ مغرضانه‌ای چاپ کرد که در آن ۲۵ درصد دانشجویان دانشگاه را توده‌ای و ۵۰ درصد دیگر را جزء هواداران حزب توده قلمداد کرده بود، در حالی که تعداد توده‌ایهای دانشگاه از

---

۱. خلیل ملکی بعدها نوشت: «در حال حاضر بدون داشتن یک سازمان وسیع اجتماعی که بتواند از انرژی اکثریت نزدیک به اتفاق مردم استفاده کند و تمام آن نیروهای فعال را مطابق نقشه برای هدف ملی و اجتماعی به‌کار ببرد، نمی‌توان استقلال خود را حفظ کرد و به دنبال جریانهای سیاسی قوی نیفتاد. شرط لازم برای ادامهٔ پیروزمندانهٔ نهضت وجود سازمانی است که از آگاه‌ترین و بیدارترین و شجاع‌ترین طبقات تولیدکنندهٔ جامعه به وجود آید، یعنی یک سازمان حزبی که نمایندهٔ واقعی مردم باشد ... اگر دکتر مصدق در رأس حزبی قرار داشت که سیاستمداران مجربی در امور داخلی و خارجی پرورش داده بود و اقلاً چند سفیر و وزیر مختار قابل اعتماد با خط‌مشیهای معین و مشخص به لندن و واشینگتن و پاریس می‌فرستاد، کار نهضت خیلی تسهیل می‌شد.» نشریهٔ علم و زندگی، سال اول، شماره ۷، مهرماه ۱۳۳۱.

از ده درصد تجاوز نمی‌کرد ولی چون بسیار متشکل و باانضباط بودند قوی‌تر به نظر می‌رسیدند. متأسفانه در مقابل این گروه، دانشجویان ملی با این‌که تعدادشان به مراتب بیشتر بود از تشکل و انضباط برخوردار نبودند. نگارنده در پاسخ اکونومیست مقاله‌ای تحت عنوان «فعالیتهای زیرزمینی و شبکه‌های حزبی توده‌ایها در دانشگاه تهران» نوشت که در شماره ۴۱۶ مورخ ۷ مرداد ۱۳۳۰ مجلهٔ تهران مصور منتشر شد[1]:

> فعالیت توده‌ایها در دانشگاه تهران تا حدود یک سال پس از واقعهٔ پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ بسیار ناچیز و بی‌اهمیت بود. حوزه‌های خود را مخفیانه در خارج از محوطهٔ دانشگاه، ابتدا سه نفری و سپس پنج نفری تشکیل می‌دادند و از بیم تعهدنامه‌ای که مبنی بر دخالت نکردن در امور سیاسی در محوطهٔ دانشگاه سپرده بودند، هیچ‌گونه فعالیت علنی نمی‌کردند. ولی از اوایل زمستان ۱۳۲۸ رابطین و مسئولین حوزه‌های دانشجویی شروع به فعالیت کرده در دانشکده‌های علوم، پزشکی، و حقوق تشکیلاتی ایجاد کردند. دستگاه تبلیغاتی توده‌ایها در این هنگام در داخل و خارج از دانشگاه

۱. شایان ذکر است که مجلهٔ تهران مصور در دوران مدیریت احمد دهقان نماینده خلخال در مجلس شورای ملی، نشریه‌ای درباری و به شدت ضدکمونیست بود. ولی پس از قتل او در ۶ خرداد ۱۳۲۹ شیوهٔ ناسیونالیستی در پیش گرفت و از نهضت ملی و دولت مصدق پشتیبانی کرد. لطفعلی معدل شیرازی نمایندهٔ شیراز در مجلس رئیس هیئت تحریریهٔ آن از طرفداران مصدق به شمار می‌رفت و حتی پس از واقعهٔ ۲۳ تیر ۱۳۳۰ گفت‌وگو از این بود که به جای سرلشکر زاهدی به وزارت کشور منصوب شود. تهران مصور در آن هنگام بزرگترین تیراژ را در میان مطبوعات ایران داشت و به دو بخش سیاسی و اجتماعی تقسیم می‌شد: بخش سیاسی زیر نظر فرخ کیوانی روزنامه‌نگار زبردست و بخش اجتماعی به مسئولیت حسینقلی مستعان نویسندهٔ قدیمی اداره می‌شد.

شروع به‌کار کرد و تعدادی از توده‌ایهای قدیمی و همچنین جمعی از دانشجویان ناراضی را دور خود جمع کرد و هسته مرکزی سازمان خطرناک خود را دوباره تشکیل داد.

نخستین اعتصاب

در اردیبهشت ۱۳۲۹ ماجرای اعتصاب دانشجویان پزشکی پیش آمد و توده‌ایها برای این‌که قدرت خود را آزمایش کنند و به رخ مخالفین بکشند، به بهانهٔ این‌که چرا برای دانشجویان سال پنجم پزشکی مسابقه قرار داده‌اند، زمینهٔ اعتصاب را پی‌ریزی کرده قضیه را از آنچه بود بزرگ‌تر جلوه‌گر ساختند.

در هیئت مدیره اعتصاب که از یازده نفر تشکیل می‌شد، اکثریت با توده‌ایها بود که دستورهای خود را مستقیماً از کمیتهٔ مرکزی و سازمان جوانان حزب دریافت می‌کردند. آنان چند میتینگ در برابر مجلس شورای ملی و چند راه‌پیمایی در خیابانهای تهران به راه انداختند که در آنها شعارهایی مانند «مرده باد جنگ‌طلبان امریکایی» شنیده می‌شد.

اولیای دانشکده پزشکی که منظور از اعتصاب را فهمیده بودند، کارگردانان اعتصاب را از دانشگاه اخراج کردند. در همین هنگام بود که کابینهٔ رزم‌آرا روی کار آمد و با کلیهٔ درخواستهای توده‌ایها موافقت کرد و دست عناصر کمونیست نه تنها در دانشگاه بلکه در سراسر ایران به‌کلی باز گذاشته شد.

سازمان ساختگی

در این موقع توده‌ایها که خیالشان از جهت مزاحمت دولت کاملاً آسوده شده بود، سر و صورتی به تشکیلات خود دادند و «سازمان دانشجویان

دانشگاه» را پی‌ریزی کردند. این سازمان که هرگز توسط اولیاء دانشگاه به رسمیت شناخته نشد، فقط از توده‌ایهای خالص و دوآتشه تشکیل می‌شود و در نظر دانشجویان وطن‌پرست کاملاً منفور و مطرود است.

سازمان مزبور در پاییز ۱۳۲۹ نشریهٔ دانشجو ارگان دانشجویان توده‌ای را منتشر ساخت که هنوز هم به طور هفتگی منتشر می‌شود و چندان استقبالی از آن به عمل نمی‌آید. تنها کاری که این سازمان توانسته است انجام دهد این بوده که جامعهٔ دانشجویان کمونیست ایرانی مقیم فرانسه را وابسته به خود اعلام کرده و از این اقدام به عنوان یک حربهٔ تبلیغاتی نهایت استفاده را نموده است.

زد و خورد خونین

در آغاز سال تحصیلی ۱۳۳۰ ـ ۱۳۲۹ هنگامی که اولیای دانشگاه تصمیم گرفتند سازمانی را که نمایندگان حقیقی کلیهٔ دانشجویان در آن شرکت داشته و در حفظ منافع آنان مراقبت کند به رسمیت بشناسند، یک‌بار دیگر بلندگوهای تبلیغاتی حزب توده به راه افتادند و شروع به دلسوزی کردند. روزی که انتخابات در دانشکده پزشکی صورت می‌گرفت، جلسه را بر هم زدند و انتخابات با یک زد و خورد خونین تعطیل شد. در دانشکده حقوق نیز که توده‌ایها فقط یک اقلیت ۴۳ نفری را در مقابل سد محکم دانشجویان ملی تشکیل می‌دادند، در هیچ یک از کلاسها برنده نشدند. به همین جهت در آخرین انتخابات که در کلاس اول برگزار می‌شد، همراه با یک عده چاقوکش به محوطهٔ دانشکده حقوق ریختند و شماری از مخالفین خود را مضروب و مجروح کردند، به طوری که پای یکی از دانشجویان به نام ضیاء مدرس به شدت مجروح شد.

با این همه، دانشجویان ملی موفق شدند «سازمان دانشجویان مبارز»

را تشکیل دهند و رسمیت آن را اعلام کنند. این سازمان طی سال گذشته به خوبی در حفظ منافع دانشجویان کوشیده و در جریان ملی شدن نفت از نهضت ملی پشتیبانی کرده است.

شبکهٔ حزبی توده‌ایها

اکنون توده‌ایها در دانشگاه تحت عناوین سازمان دانشجویان و جمعیت هواداران صلح فعالیت می‌کنند. در هر دانشکده‌ای کمیته‌ای به عنوان «کمیته صلح» تشکیل داده‌اند و روزهای جمعه و تعطیل به نام «کاروان صلح» دختران و پسران توده‌ای را در اتوبوسها می‌ریزند و به عنوان پیک‌نیک به خارج از شهر می‌برند. مسئولین سازمانهای هر دانشکده مستقیماً با کمیتهٔ مرکزی و سازمان جوانان حزب توده رابطه ندارند بلکه فقط چند نفر هستند که رابط به شمار می‌روند و هر دستوری که از جانب حزب توده صادر می‌شود توسط این اشخاص ابلاغ می‌گردد. دبیرکل سازمان دانشجویان توده‌ای دانشگاه تهران ابوالحسن ضیاء ظریفی دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی است.

سازمان دانشجویان مبارز

تنها گروه متشکل و بزرگی که در برابر توده‌ایهای دانشگاه هسته مقاومت تشکیل داده و دانشجویان میهن‌پرست و غیرتوده‌ای را گرد آورده است، سازمان دانشجویان مبارز وابسته به جبههٔ ملی است که با وجود این‌که بیش از چند ماه از تأسیس آن نمی‌گذرد، استقبال کم‌نظیری از طرف دانشجویان از آن به عمل آمده و روز به روز به طرفداران آن افزوده می‌شود.

پس از تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران در اردیبهشت ۱۳۳۰، این سازمان وابستگی خود را به این حزب اعلام و با همکاری سازمان

دانشجویان حزب ایران شروع به فعالیت کرد و توسعهٔ قابل ملاحظه‌ای در تشکیلات خود داد. از چند هفته پیش نیز نشریهٔ **جنب و جوش** ارگان این سازمان شروع به انتشار کرده است. در مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت که ماهیت توده‌ایها در ایجاد جو نامناسب و پرآشوب آشکار شد، صد در صد بر وجههٔ این سازمان افزوده گردید و طرفداران بسیاری پیدا کرد، به طوری که اکنون به جرأت می‌توان گفت در محیط دانشگاه هر دانشجوی غیرتوده‌ای عضو یا طرفدار این سازمان ملی است.

سازمان دانشجویان مبارز در حال حاضر دارای ۶۰ حوزه است که هر حوزه از یک منشی و یک گوینده و شش تا نه عضو تشکیل می‌شود. حوزه‌ها هفته‌ای یک‌بار تشکیل می‌شوند و مسئولان و مبلغان و فعالان هر حوزه نیز هفته‌ای دو بار در کلاس تعلیمات عمومی حاضر می‌شوند و به بحث و مطالعه می‌پردازند. با سرعت روزافزونی که در گسترش این تشکیلات مشاهد می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که در آینده‌ای نزدیک به کلی دکان توده‌ایها را تخته کند و نقاب از چهرهٔ بیگانه‌پرستان بردارد.

در همین روزها بود که محمد مهرداد دوست دوران کودکی‌ام که یکی از رهبران جنبش پان‌ایرانیسم شده بود، مورد اصابت گلوله یکی از اعضای حزب آریا ــ به رهبری شاهپور علیرضا ــ قرار گرفت و از کمر فلج شد. مهرداد بیش از پنجاه سال با قدرتی فوق انسانی در بستر بیماری به سر می‌برد و سرانجام در بهمن‌ماه ۱۳۸۴ دار فانی را وداع گفت.

خط‌مشی قدرتهای بزرگ در برابر نهضت ملی ایران

ملی شدن نفت و خلع‌ید از تأسیسات نفت جنوب ایران، انگلیسیها را در

برابر عملی انجام شده قرار داد که به علت مخالفت امریکاییها نتوانستند با لشکرکشی به آبادان مانع از آن شوند. بنابراین برای مبارزه با حکومت مصدق برنامه‌ای بر این اساس ترتیب دادند:

۱ـ مخالفت همه‌جانبه با ملی شدن نفت ایران و ارائه پیشنهادهای مغایر با قانون ملی شدن در قالبهای مختلف.

۲ـ توسل به مجامع بین‌المللی به منظور غیرقانونی شناختن اقدام دولت ایران و بازگشت به وضع سابق.

۳ـ محاصرهٔ اقتصادی و جلوگیری از صدور نفت ایران به خارج.

۴ـ کشاندن امریکا از حالت بی‌طرفی مثبت به بی‌طرفی منفی و سرانجام به مخالفت با حکومت مصدق.

۵ـ عملیات پنهانی برای سرنگون کردن حکومت ملی.

دکتر مصدق با هوشیاری فراوان پیشنهادهای مشابهی را که انگلیسیها در شکلهای مختلف ارائه می‌دادند پی در پی کشف و مردود شناخت و در مجامع بین‌المللی مانند شورای امنیت سازمان ملل متحد، دیوان دادگستری بین‌المللی و دادگاههای ونیز و توکیو تلاشهای انگلستان را در شکایت از ایران خنثی کرد و با محاصرهٔ اقتصادی به مبارزه برخاست و در هر دو مورد موفق شد.

تعطیل کنسولگریهای انگلیس در ایران در دی‌ماه ۱۳۳۰ و سپس قطع مناسبات سیاسی بین دو کشور در مهر ۱۳۳۱ ضربات پی در پی به نقشه‌های پنهانی انگلیس وارد ساخت که از آن پس قبرس را مرکز عملیات جاسوسی خود قرار دادند و با کمک عوامل ایرانی خود به توطئه براندازی حکومت ملی ادامه دادند. تا زمانی که حکومت دموکراتها در امریکا بر سر کار بود تلاشهای انگلستان به همراه ساختن امریکاییان با این نقشه‌های شیطانی بی‌ثمر بود. اما همین که در ژانویه ۱۹۵۳ ژنرال

آیزنهاور از حزب جمهوریخواه زمام امور را در واشینگتن در دست گرفت، چرچیل نخست‌وزیر انگلستان بی‌درنگ راهی امریکا شد و طرحی را که به‌عنوان عملیات چکمه تهیه دیده بود در اختیار امریکاییها گذاشت که این‌بار آن را پذیرفتند مشروط بر این‌که انگلیسیها از سلطه انحصاری خود بر نفت ایران چشم بپوشند و ۴۰ درصد آن را به شرکتهای امریکایی واگذار کنند. به دنبال این توافق کشورهای انگلستان و امریکا در یک صف قرار گرفتند و عملیات پنهانی خود را مشترکاً آغاز کردند که به‌کودتای ۲۸ مرداد انجامید.

و اما شورویها تا وقتی که استالین زنده بود با بدگمانی و بی‌اعتنایی با نهضت ملی روبه‌رو می‌شدند زیرا رهبری جنبش ضداستعماری ملت ایران را از آن حزب توده می‌دانستند. حزب توده با جبهه ملی به شدت مخالف بود و آن را یک «جریان دروغین اصلاح‌طلبی» می‌نامید که «با شعارهای متقلبانهٔ خود در صدد انحراف ملت ایران از مبارزهٔ صحیح و عمیق اجتماعی است». دولت شوروی نظر خوبی به دکتر مصدق نداشت زیرا همین رهبر ملی بود که در سال ۱۳۲۳ قانون منع اعطای امتیاز نفت به بیگانگان را پیشنهاد کرده و مانع از دادن امتیاز نفت شمال ایران به شوروی گردیده بود. در ۱۳۲۶ نیز که موافقتنامه قوام ــ سادچیکوف در مجلس مطرح بود، مصدق با این‌که نمایندهٔ مجلس نبود به شدت با آن به مخالفت برخاسته و با ارسال پیامهایی برای نمایندگان آنان را به رد موافقتنامه تشویق کرده بود.

در بحبوحهٔ جنگ سرد پشتیبانی شورویها از جنبش ملی ایران از مرحلهٔ حرف خارج نمی‌شد و نمایندگان آن کشور هر وقت مسئله ایران در مجامع بین‌المللی مطرح می‌شد یا غایب بودند یا رأی ممتنع می‌دادند. شاید زمامداران شوروی ترجیح می‌دادند نفت ایران در دست انگلیسیها بماند و

پای امریکاییها به‌ایران باز نشود. زیرا نوعی همکاری و دوستی میان حزب توده و مقامات شرکت نفت و دولت انگلیس مشاهده می‌شد که نمونه‌های بارز آن اعتصاب کارگران نفت خوزستان در فروردین ۱۳۳۰، حادثهٔ ۲۳ تیر ۱۳۳۰ در آستانهٔ ورود هریمن میانجی دولت امریکا، حادثه ۱۴ آذر ۱۳۳۰ که حزب توده آغاز و اقلیت مخالف مصدق در مجلس از آن بهره‌برداری کرد، حادثه ۸ فروردین ۱۳۳۱ و بسیاری حوادث دیگر بود که در بیشتر موارد به‌خونریزی منتهی می‌شد. حزب توده از هیچ اقدامی در تضعیف دولت ملی خودداری نکرد و شورویها نیز تا زمان مرگ استالین در اسفند ۱۳۳۱ هیچ اقدامی به نفع ایران نکردند.

مصدق در ۹ بهمن ۱۳۳۱ شیلات دریای خزر را ملی اعلام کرد و در برابر اعتراض سادچیکوف اظهار داشت: «دولتی که امتیاز نفت جنوب را قبل از انقضای مدت ملی کرد و کارمندان انگلیسی شرکت نفت را اخراج نمود چطور می‌تواند قرارداد منقضی شده شیلات را ابقا نماید؟ سادچیکوف گفت صحیح می‌فرمایید و ما نمی‌بایست چنین تقاضایی کرده باشیم و عذر خواست و رفت و روز انقضاء هم شیلات به تصرف دولت درآمد.»[1]

در جریان کودتای ۲۸ مرداد نیز حزب توده از جا نجنبید و دولت شوروی هیچ اعتراضی نکرد.

هفت قرن روابط ایران و انگلیس

پس از فراغت از تحصیل در رشته سیاسی از دانشکدهٔ حقوق در خرداد

---

۱. دکتر محمد مصدق، خاطرات و تألمات، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۳۴۳.

۱۳۳۰، نگارنده به تهیهٔ یک مقالهٔ تحقیقی تحت عنوان «روابط ایران و انگلیس از هفت قرن پیش تا امروز» پرداخت که در شمارهٔ ۴۱۹ مورخ اول شهریور ۱۳۳۰ تهران مصور منتشر شد.

در این مقاله، روابط سیاسی ایران و بریتانیا از نیمه دوم قرن ۱۳ میلادی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و شرح داده شده بود که چگونه انگلیسیها در زمان مغولان به‌ایران سفیر اعزام کردند؛ در زمان شاه عباس جانشین پرتغالیها در خلیج‌فارس شدند؛ در دوران کریم‌خان زند امتیازات بازرگانی یک‌جانبه کسب کردند؛ در زمان فتحعلی شاه با ترفند توانستند پای فرانسویان را از ایران ببرند و در جنگهای اول و دوم با روسیه باطناً از روسها حمایت کردند؛ در دوران محمدشاه مانع از تسخیر هرات به دست ایرانیان شدند؛ در زمان ناصرالدین شاه بر سر مسئله هرات به‌ایران لشکرکشی کردند و با اخذ امتیازات اقتصادی گوناگون، استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را به صورت اسم بی‌مسما درآوردند؛ در دوران مظفرالدین شاه با حیله و تزویر امتیاز نفت جنوب را گرفته فصل جدیدی در استثمار ثروت ملی ایران گشودند. قرارداد شبه تحت‌الحمایگی ۱۹۱۹ و کودتای سوم اسفند و روی کار آوردن رضاخان نیز از جمله فصلهای دیگر روابط ایران و بریتانیا بود. آخرین صحنهٔ غم‌انگیز این روابط، حملهٔ غافلگیرانه به‌ایران با همدستی روسها در شهریور ۱۳۲۰ بود که به بهای پنج سال اشغال کشور و قحطی و بدبختی مردم تمام شد. مقاله چنین نتیجه‌گیری می‌کرد:

> از نیم قرن پیش که ویلیام دارسی میلیونر انگلیسی توانست به دلالی میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان امتیاز نفت جنوب را به مدت ۶۰ سال تحصیل کند، روابط ایران و انگلیس پیرامون محور نفت می‌چرخید و هر

واقعه‌ای در کشور فلک‌زدهٔ ما رخ داده مسبب آن انگلیسیها بوده‌اند و وقوع آن در جهت حفظ منافع نفتی انگلستان بوده است.

آخرین صحنهٔ غم‌انگیز روابط ایران و انگلیس، حمله ناجوانمردانهٔ انگلیس و روس در سوم شهریور ۱۳۲۰ به ایران بود که بنا بر آنچه چرچیل در خاطراتش نوشته است مشوق آن «دوستان انگلیسی» ما بوده‌اند. از بین بردن واحدهای ارتش و نیروی دریایی جوان ایران و اشغال پنج‌سالهٔ کشورمان در دوران جنگ و پس از آن، دخالت در کلیهٔ شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن، همه از آثار این حمله خائنانه بوده است.

پس از خاتمهٔ جنگ نیز مطابق اسنادی که به دست آمده، انگلیسیها در قضیه آذربایجان مخالفتی با اعطای نفت شمال به روسها نداشته‌اند و برای حفظ منافع خود در نفت جنوب حاضر شده بودند بخشی از خاک ایران را به رایگان تحت اختیار روسها بگذارند.

روابط دولت ایران با شرکت سابق نفت انگلیس و ایران نیز که ساخته و پرداخته و عامل اجرایی زمامداران لندن بود، خود نمودار کلاه‌گذاری انگلیسیها بر سر ایرانیان است. انگلیسیها پس از خاتمهٔ جنگ جهانی اول، به بهانهٔ این‌که قشون عثمانی در ۱۹۱۵ لوله‌های نفت خوزستان را قطع کرده بود، تقاضای هشتصد هزار لیره خسارت کردند و تا پایان جنگ دیناری بابت عایدات نفت به ایران نپرداختند. در سال ۱۹۲۰ آرمیتاژ اسمیت به وکالت از ایران قراردادی با شرکت سابق در لندن منعقد کرد که واقعاً شاهکار کلاه‌گذاری است، چون تمام مطالبات ایران را به یک میلیون لیره قطع کرد. دولت ایران این قرارداد را هرگز به رسمیت نشناخت تا این‌که در سال ۱۹۳۳ با آن مقدمه‌چینیها و آن مانورهای عجیب و غریب قرارداد تمدید مدت را به ملت ستمدیدهٔ ایران تحمیل کردند.

در سال ۱۹۴۹ نیز به عنوان قرارداد الحاقی، طرحی را که خود اولیای

شرکت سابق در لندن تهیه کرده بودند، توسط ایادی خود تقدیم پارلمان ایران نمودند که با مخالفت شدید وطن‌پرستان مواجه شد و به تصویب نرسید.

این جریانها نشان می‌دهد که ایران از داشتن روابط سیاسی با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در مدت هفت قرن چه چیزهایی به دست آورده و چه چیزهایی را از دست داده است.[۱]

سفر دکتر مصدق به‌امریکا

روز پنجشنبه ۴مهرماه ۱۳۳۰ که دکتر مصدق در آستانهٔ سفر به‌امریکا به منظور شرکت در جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد، برای دادن گزارش به مجلس رفت، نمایندگان مخالف با شرکت نکردن در جلسه مانع از این شدند که مجلس به حد نصاب برسد. بنابراین دکتر مصدق به میدان بهارستان آمد، روی چهارپایه‌ای ایستاد و با چشمان اشک‌آلود گزارش خود را برای جمعیتی که در میدان بهارستان گرد آمده بود قرائت کرد و گفت: «نمایندگانی که از حضور در جلسهٔ مجلس خودداری کرده‌اند مزدور شرکت نفت هستند و چنین تصور کرده‌اند که اگر تابع امیال سیاست خارجی شوند، ملت با اعمال زور دست از حق مشروع خود خواهد کشید. شما مردم خیرخواه و وطن‌پرست که در این‌جا جمع شده‌اید، این‌جا مجلس است و آن‌جا که یک عده مخالف مصالح مملکت هستند، مجلس نیست.»

این عمل انقلابی دکتر مصدق بازتاب گسترده‌ای در مطبوعات سراسر

---

۱. متن کامل این مقاله در کتاب روزهای افتخار تألیف نگارنده تجدید چاپ شده است.

جهان داشت.

دکتر مصدق به‌امریکا رفت، مردانه در شورای امنیت به دفاع از حقوق حقهٔ ایران پرداخت. مانع شد که قطعنامهٔ پیشنهادی انگلستان دایر بر محکوم کردن ایران در نپذیرفتن قرار موقت دادگاه لاهه و اخراج کارشناسان انگلیسی از آبادان به تصویب برسد. شورای امنیت به پیشنهاد نمایندهٔ فرانسه موضوع را تا صدور رأی نهایی دادگاه لاهه مسکوت گذاشت که این خود پیروزی بزرگی برای ایران بود.

در این روزهای حساس که چشم جهانیان به مذاکرات دکتر مصدق در نیویورک و واشینگتن دوخته شده بود، حزب توده یک‌بار دیگر دست به‌اقدامات اخلال‌گرایانه‌ای زد که مآلاً به نفع سیاست انگلیس تمام می‌شد. در ۸ آبان دانشجویان توده‌ای به رهبری مهرداد بهار (فرزند ملک‌الشعرا رئیس جمعیت هواداران صلح) و حسن خردپیر محوطهٔ دانشسرای عالی را اشغال و با دادن شعار «نابود باد امپریالیستهای امریکایی و انگلیسی» اعضای شورای دانشگاه را به‌گروگان گرفتند. آنان خواستار به رسمیت شناختن سازمان دانشجویان توده‌ای بودند که شیوهٔ انتخابات آن را در صفحات پیشین مشاهده کردیم. این تقاضا مورد قبول استادان قرار نگرفت و حمله‌کنندگان اقدام به قطع ارتباط آنان با خارج از دانشگاه نموده و تهدید کردند تا زمانی که تقاضاهایشان قبول نشود آنان را به‌گروگان خواهند گرفت.

اعضای شورای دانشگاه، پس از یک نشست طولانی، در آخر شب دسته‌جمعی استعفا کردند و اعلام داشتند از این پس سمتی در شورای دانشگاه ندارند و استعفانامهٔ خود را نزد توده‌ایها فرستادند. دانشجویان توده‌ای که از نتیجهٔ اقدام خود مأیوس شده بودند و چنین مقاومتی را از

جانب این استادان سالخورده پیش‌بینی نمی‌کردند، سرانجام تسلیم شدند و از محاصرهٔ شورای دانشگاه دست کشیدند.

این حادثه بازتاب نامطلوبی داشت و مخالفان دکتر مصدق در داخل و خارج کشور آن را دستاویز تبلیغ علیه دولت قرار داده نشانهٔ برهم‌خوردگی وضع مملکت و عدم توانایی دولت در ادارهٔ امور و تأمین امنیت مردم به شمار آوردند. به دنبال این واقعه دانشگاه تهران تعطیل و شورای دانشگاه تصمیم‌گرفت هشت نفر از دانشجویانی که رهبری این اقدام خلاف قانون را بر عهده داشتند برای همیشه از دانشگاه اخراج کند. مهرداد بهار و خردپیر نیز زندانی شدند.[1]

پس از دو هفته، به دستور دولت دانشگاه مجدداً باز شد و حزب توده که در این جریان شکست سختی خورده و نتوانسته بود سازمان دانشجویی منتسب به خود را به رسمیت بشناساند، تصمیم به انتقامجویی و آفریدن یک حادثه دیگر گرفت که در ۱۴ آذر وقوع یافت.

واقعهٔ ۱۴ آذر

در آن روز یک‌بار دیگر ائتلاف توده‌ای ـ نفتیها حوادثی در تهران به وجود آورد که نزدیک بود دولت مصدق را سرنگون سازد. سازمان دانشجویان حزب توده به‌عنوان اعتراض به‌اخراج چند تن از دانش‌آموزان دبیرستان دخترانهٔ نوربخش، کلاسهای درس را تعطیل کردند و در

---

۱. دکتر مهرداد بهار قبل از مرگ، در مصاحبه‌ای پیرامون فعالیتهای سیاسی و فرهنگی خود از اعمال گذشتهٔ خود اظهار ندامت کرد. ولی صدماتی که توده‌ایها به نهضت ملی وارد ساختند جبران‌پذیر نیست.

خیابانهای مرکزی شهر با گروههای مخالف و نیروهای انتظامی به زد و خورد پرداختند. در نتیجه پنج نفر کشته و تعدادی از طرفین زخمی شدند. عصر آن روز عده‌ای از مخالفان حزب توده به خانهٔ صلح و دفاتر روزنامه‌های توده‌ای حمله کردند و خساراتی به تأسیسات آنها وارد ساختند. جالب‌ترین واقعه‌ای که در آن روز شاهد بودم، آتش زدن کبوتر صلح بود. توده‌ایها این کبوتر را که به ارتفاع یک ساختمان بلند دو طبقه از پنبه ساخته و با پرهای سفید پوشانده بودند و در هر یک از تظاهرات جمعیت هواداران صلح آن را پیشاپیش خود به حرکت درمی‌آوردند. آن روز مخالفان، پس از حمله به محل جمعیت مزبور در خیابان فردوسی، کبوتر صلح را بیرون کشیدند و در وسط خیابان آتش زدند!

نمایندگان مخالف و وابسته به دربار، در جلسهٔ ۱۹ آذر مجلس شورای ملی، دولت را به بهانهٔ ناتوانی در حفظ امنیت تهران ــ ولی در حقیقت به منظور این‌که مصدق را عصبانی و از میدان به در کنند ــ مورد هتاکی قرار دادند. از لژ خبرنگاران شاهد بودم که در ساعت یازده و نیم نمایندگان اقلیت به رهبری جمال امامی پشت سر هم وارد تالار جلسهٔ علنی شدند و با ورود آنان عده‌ای از تماشاچیان شروع به کف‌زدن کردند و فریاد زدند زنده باد جمال امامی، زنده باد محمدعلی شوشتری و سیدمهدی پیراسته وکلای رشید اقلیت، مرده باد دکتر مصدق نخست‌وزیر. در این اثنا یک نفر در لژ نوین و یک نفر در جایگاه تماشاچیان و کریم پورشیرازی مدیر روزنامه شورش از لژ مطبوعات فریاد زدند مرده باد جمال امامی، مرده باد نوکران انگلستان. جمال امامی در وسط تالار خطاب به آنهایی که کف می‌زدند گفت بس است و پیراسته فریاد زد مرده باد حکومت مصدق. یکی از جوانانی که به نفع دولت تظاهر می‌کرد و عده‌ای او را کتک می‌زدند خطاب به پیراسته گفت: دزد، جاسوس، نوکر اجنبی ... مجلس یکپارچه ملتهب شده بود. رئیس

مجلس کرسی ریاست را ترک کرد و پاره‌ای از نمایندگان هاج و واج در وسط تالار ایستاده به تظاهرات می‌نگریستند.

تماشاچیانی که فریاد می‌زدند زنده باد جمال امامی به جانب کریمپور شیرازی که به نفع دولت شعار می‌داد حمله کردند و یکی از آنان گفت الان تو را می‌کشیم. کریمپور با قیافهٔ وحشت‌زده از لژ سیاسی به داخل تالار جلسه پرید و بلافاصله چند نفر دیگر هم به دنبال او به داخل تالار پریدند و یکی از آنان در جلو تریبون مجلس کشیدهٔ محکمی به‌گوش کریمپور زد و دیگری گریبان او را گرفت ولی سربازان به دادش رسیدند و کریمپور را از تالار جلسه علنی به سرسرای مجلس بردند. برخی از مدیران جراید متحصن نیز مانند سیدمهدی میراشرافی مدیر روزنامهٔ آتش، نعمت‌الله جهانبانویی مدیر مجلهٔ فردوسی، عباس شاهنده مدیر روزنامهٔ فرمان که مدعی بودند تأمین جانی ندارند، از لژ بانوان فریاد می‌زدند مرده باد دکتر مصدق، زنده باد وکلای اقلیت ... با این همه به دکتر مصدق دسترسی نیافتند و نقشهٔ ضرب و جرح و حتی قتل نخست‌وزیر بی‌اثر شد.

سرانجام جلسه علنی در ساعت یک بعدازظهر تشکیل شد و جمال امامی بی‌درنگ به پشت تریبون رفت و گفت: «مگر شما کسی نیستید که از مجلس پا شدید رفتید بیرون مجلس و به مردم گفتید آن‌جا مجلس نیست، این‌جا مجلس است؟ حالا آمده‌ای این‌جا نشسته‌ای که چه کنی؟ بلند شو برو برای چاقوکشهای شهربانی صحبت کن ... برو بیرون به جهنم .... این نخست‌وزیر است یا هوچی و انقلابی؟ شما ورق بزنید اوراق دموکراسی دنیا را، ببینید یک همچو غلطی یک نخست‌وزیر در عمرش کرده است؟ حالا آمده از ما رأی اعتماد می‌خواهد. آن اعمالش، آن وضعیت مملکت، آن قضیهٔ ۲۳ تیر، آن قضیهٔ ۱۴ آذر ... از جان مملکت چه می‌خواهی؟»

دکتر مصدق مردی نبود که با توهین و دشنام وابستگان دربار و انگلیسیها خشمگین شود و میدان را خالی کند. او نخست‌وزیر قانونی و یک دموکرات تمام عیار بود. او برخلاف ادعای جمال امامی، اصول پارلمانی را دقیقاً مراعات می‌کرد و هر بار نتایج مذاکرات مربوط به نفت و دیگر مسائل مهم مملکتی را به اطلاع مجلسین می‌رساند و تقاضای رأی اعتماد می‌کرد. آن روز دکتر مصدق در پاسخ جمال امامی و مخالفان، نطق مشروحی ایراد کرد و ضمن آن بر آزادی عقیده و بیان و حق انتقاد نمایندگان اقلیت در مجلس تأکید ورزید و دسیسه‌های انگلستان و ایادی آن دولت را در ایران فاش ساخت. مصدق نمایندگان مجلس را از ادامهٔ روشی که به زیان مملکت و سود بیگانگان بود برحذر داشت.

آخرین دیدار با دکتر مصدق

عصر همان روز به دفتر مجلهٔ تهران مصور رفتم. علی خادم عکاس مجله اظهار داشت: «امشب وقت گرفته‌ام از نخست‌وزیر عکس بگیرم. آیا حاضری به عنوان دستیار مرا همراهی کنی؟» از خدا خواستم و همراه او به خانهٔ شماره ۱۰۹ خیابان کاخ رفتیم و به طبقهٔ فوقانی راهنمایی شدیم. دکتر مصدق در تختخواب آهنی درازکشیده و امیرتیمور کلالی وزیر کشور در کنار بسترش نشسته بود. پس از آن‌که خادم چند عکس برداشت، نخست‌وزیر با خوشرویی به ما گز اصفهان تعارف کرد. خادم نگارنده را معرفی کرد و گفت ایشان از دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل شده و قصد دارد پس‌فردا برای ادامهٔ تحصیل عازم فرانسه شود. دکتر مصدق اظهار خوشوقتی کرد، دعای خیر خود را بدرقهٔ راه نگارنده ساخت و دستم را فشرد.

روز ۲۱ آذر، پس از آن‌که کارت خبرنگاری مجلهٔ تهران مصور در اروپا را به تصدیق و مهر سفارت فرانسه رساندم با هواپیمای ارفرانس عازم پاریس شدم.

فصل دوم

سالهای تحصیل در پاریس

(۱۳۳۰-۱۳۳۳)

به خاطر سفر دوماهه‌ای که یک سال پیش به پاریس کرده بودم، با این شهر ناآشنا نبودم. در نخستین نگاه شیفتهٔ عروس شهرهای جهان شده بودم و هنوز این علاقه را حفظ کرده‌ام، به ویژه کـه در آن سـالها پـاریس یکـی از پرهیجان‌ترین و سرزنده‌ترین دوره‌هایش را می‌گذرانـد. از ایـن‌رو مـقدمات اقامت در پاریس از لحاظ پیدا کـردن خـانهٔ مسکـونی، نـام‌نویسی در دورهٔ دکترای دانشگاه، نام‌نویسی در آموزشگاه زبان، گرفتن اجازهٔ اقامت از پلیس را به سرعت پیمودم. اما همین که برای نخستین‌بار در کلاس درس حقوق بین‌الملل عمومی حضور یافتم، پی بردم با ضعفی که در زبان فرانسه دارم ــ زبان خارجی که در ایران آموخته بودم انگلیسی بود ــ نخواهم توانست از دروس استفاده کنم و باید ابتدا به تکمیل زبان بپردازم. بنابرایـن بـه مـدت

چهار ماه به‌طور تمام‌وقت در آموزشگاه زبان آلیانس به فراگرفتن و تکمیل زبان پرداختم و از مهرماه سال بعد به‌شرکت در کلاسهای دانشگاه مبادرت نمودم.

در آن هنگام دانشگاه پاریس فاقد رشتهٔ علوم سیاسی بود. البته مؤسسه‌ای به‌نام علوم سیاسی وجود داشت که در سطح لیسانس بود و به‌درد من نمی‌خورد. از این‌رو در رشتهٔ حقوق بین‌الملل عمومی که نزدیک‌ترین رشته به‌علوم سیاسی بود به‌ادامهٔ تحصیل پرداختم.

وضع دانشجویان ایرانی در فرانسه

در آن هنگام در حدود ۶۰۰ دانشجوی ایرانی در فرانسه به‌تحصیل اشتغال داشتند. در حدود ثلث این عده در پاریس و بقیه در مونپلیه، تولوز و گرونوبل و چند شهر دیگر تقسیم شده بودند. معدودی از دانشجویان به‌هزینهٔ دولت تحصیل می‌کردند ولی بخش عمدهٔ آنان به‌هزینهٔ والدین خود و با دریافت ارز دولتی مشغول تحصیل بودند. بهای هر لیره انگلیسی ۹۱ ریال بود و به‌هر دانشجو معادل ۴۰لیره ارز پرداخت می‌شد. این مبلغ هر چند ناچیز بود ولی برای زندگی دانشجویی تکافو می‌کرد. کرایهٔ اتاق مبله‌ای که با کمک ادارهٔ امور دانشجویان دانشگاه پاریس، در محلهٔ پاسی پیدا کردم ۸۰فرانک و بهای یک وعده غذا در رستورانهای دانشجویی ۷۵ سانتیم بود. ادارهٔ امور دانشجویان کار برای دانشجویان پیدا می‌کرد، کوپن غذای ارزان قیمت در اختیارشان قرار می‌داد، بلیط اپرا، کنسرت و تئاتر را به‌بهای ناچیز ۲۰ سانتیم می‌فروخت و معاینه پزشکی را هر چند یک‌بار برای آنان به‌رایگان انجام می‌داد و به‌طور خلاصه گشایشی فراهم می‌کرد که دانشجوی کم‌پولی که از خارج آمده بود بتواند

به زندگی ادامه دهد، به تحصیل بپردازد و از برنامه‌های هنری و فرهنگی نیز بهره گیرد.

بخش عمدهٔ دانشجویان ایرانی در رشته‌های مختلف پزشکی و بقیه در رشته‌های حقوق، ادبیات، علوم و مهندسی درس می‌خواندند. تعدادی از این دانشجویان که گرایش چپ داشتند اتحادیه‌ای به نام «جامعهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه»[1] تشکیل داده بودند که اساسنامهٔ آن بر حسب ظاهر جنبهٔ صنفی داشت و به منظور برقراری همکاری تعاونی میان دانشجویان و راهنماییهای علمی به آنان بود ولی عملاً به فعالیتهای سیاسی و انتشار اعلامیه و روزنامه می‌پرداخت که جنبهٔ انتقادی نسبت به دستگاه حاکمهٔ ایران و حکومت ملی دکتر مصدق داشت. توده‌ایها مانند همیشه و همه‌جا بسیار متشکل و باانضباط بودند، در حالی که دانشجویان ملی دچار تفرقه و فاقد تشکیلات بودند. توده‌ایها از این وضع استفاده نموده و در انتخابات هیئت اجرائیه جامعه که در حدود یک‌ماه پیش از ورود نگارنده به پاریس برگزار شده بود، چون تعداد ناچیزی از دانشجویان ملی شرکت کرده بودند، فرصت را مناسب دیده و یک هیئت اجرائیه ۹نفری انتخاب کرده بودند که همگی از اعضا یا هواداران حزب توده بودند: دکتر مهدی بهار (برادرزادهٔ ملک‌الشعرای بهار)، امیرهوشنگ کاووسی، مولود خانلری، منیرهٔ وکیلی (همسر عبدالمجید مجیدی)، ایرج شفائیان، فرامرز قائم‌مقامی، فاخرهٔ صبا (برادرزادهٔ ابوالحسن صبا ویولونیست)، دکتر حسین مقدم و مهندس حیدر غیایی. گروه مزبور با رهنمودهای امیرحسین جهانبگلو که سمت ریاست و شیخوخیت بر توده‌ایها داشت، فعالیتهای سیاسی دانشجویان را رهبری می‌کرد. «جامعهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه» وابستگی خود را

1. Association des Etudiants Iraniens en France

به سازمان دانشجویان توده‌ای دانشگاه تهران اعلام کرده بود.

به دنبال اعتراض دانشجویان ملی و مخالف حزب توده به نحوهٔ انتخابات، هیئت مدیره جامعه در بهمن‌ماه ۱۳۳۰ جلسه‌ای ترتیب داد تا شکایت معترضان را بشنود. در این نشست محمد باهری و هادی هدایتی، دو تن از انشعابیون حزب توده، سخنرانی کردند. هدایتی تقاضا کرد چهار نفر از اعضای هیئت مدیره بزرگواری کرده از محل هیئت رئیسه پایین بروند تا چهار نفر از مخالفان به جای آنها بنشینند. این پیشنهاد با هو و جنجال و مسخره کردن توده‌ایها روبه‌رو شد و جلسه به هم خورد.

شایان ذکر است که در آن هنگام در فرانسه و بیشتر کشورهای اروپای غربی باد چپ می‌وزید و مارکسیسم اروپا را تسخیر کرده بود. حزب کمونیست فرانسه بسیار نیرومند بود و یک‌چهارم نمایندگان مجلس ملی فرانسه را در اختیار داشت. در اغلب خیابانها و راهروهای قطار زیرزمینی پاریس پوسترهای بزرگ ایو مونتان خوانندهٔ چپ‌گرا نصب شده بود که بخش عمدهٔ درآمدهای خود را به صندوق حزب کمونیست می‌پرداخت. ژان پل سارتر فیلسوف، آلبر کامو نویسنده، پابلو پیکاسو نقاش و ژرار فیلیپ هنرپیشه، همگی هوادار حزب کمونیست بودند و کمتر روزنامه و مجله‌ای یافت می‌شد که از خود گرایشهای مارکسیستی نشان ندهد. بنابراین دلیلی نداشت که دانشجویان توده‌ای کوتاه بیایند و هیئت مدیرهٔ جامعه را با مخالفان خود تقسیم کنند.

شرکت در سازمان ملل متحد

در سال ۱۹۵۱ جلسات مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل متحد در کاخ شایوی پاریس تشکیل شده بود. نظر به علاقه‌ای که به مسائل

سیاسی و بین‌المللی داشتم موفق شدم با ارائه کارت خبرنگاری پروانه ورود به‌این سازمان جهانی را اخذ و در نشستهای آن شرکت کنم.

در آن روزها مسئله کشمیر در شورای امنیت مطرح بود و دکتر فیلیپ‌جساپ و خانم الیور نور روزولت اعضای هیئت نمایندگی امریکا با آندره‌ویشینسکی وزیر خارجه شوروی هر روز مشاجره لفظی می‌کردند. ویشینسکی همیشه با دو محافظ غول‌پیکر همراه بود و تقریباً با هیچ‌یک از نمایندگان صحبت نمی‌کرد. در یکی از جلسات شورای امنیت مرگ ناگهانی جورج ششم پادشاه انگلستان اعلام شد و حضار به‌این مناسبت یک دقیقه سکوت کردند.

راهنماییهای دکتر فریدون هویدا وابسته مطبوعاتی سفارت برای نگارنده بسیار ضروری و سودمند بود.

«شب ایران» در پاریس

در اسفندماه ۱۳۳۰، جامعهٔ دانشجویان ایرانی متعلق به توده‌ایها پوستر رنگینی با زمینه پرچم ایران به در و دیوارهای شهر پاریس نصب کرد که به مناسبت عید نوروز جشنی در هتل کنتیناننتال بر پا خواهد کرد و مردم را به شرکت در «شب ایران» تحت ریاست عالیه «جناب آقای ابوالحسن ابتهاج سفیر کبیر ایران در فرانسه» دعوت نمود. شگفت آن‌که در ماههای اخیر ابتهاج روابط دوستانه‌ای با دانشجویان توده‌ای برقرار کرده، هیئت مدیرهٔ جامعهٔ دانشجویان را به حضور پذیرفته و کمک مالی قابل توجهی در اختیارشان نهاده بود. ضمناً فریدون هویدا وابسته مطبوعاتی سفارت را که گرایشهای چپ داشت مأمور همکاری با جامعهٔ دانشجویان کرده بود. اشرف پهلوی نیز که در آن هنگام در پاریس در تبعید به سر می‌برد، با

خرید بلیت «همت عالی» کمک مالی کلانی به جشن کرده بود. همچنین سرکیس گلبنکیان میلیونر نفتی، مشهور به آقای پنج درصد و دامادش رمان عیسایان و پرنس علی‌خان پدر کریم آقاخان هزینهٔ جشن توده‌ایها را تأمین کرده بودند. همدستی توده ــ نفتیها بر ضد حکومت ملی دکتر مصدق به رأی‌العین مشاهده می‌شد.

دانشجویان ملی از این وضع عصبانی بودند و خون دل می‌خوردند، به‌ویژه که ابتهاج از پذیرفتن نمایندگان و شنیدن شکایات آنان خودداری ورزیده بود. در جلسهٔ دانشجویان ملی که یک هفته قبل از عید نوروز در خانهٔ دکتر علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی در محلهٔ مونپارناس تشکیل شد، ناگهان فکری به مغز نگارنده خطور کرد. مگر من کارت خبرنگاری تهران مصور را نداشتم و بدین‌وسیله نمی‌توانستم به ابتهاج دسترسی پیدا کنم؟ به هیچ‌کس چیزی نگفتم و پس از پایان جلسه یکسره به کوچه فورتونی محل سفارت ایران رفتم.

هوشنگ رضوی برادرزادهٔ مهندس احمد رضوی، دبیر اول سفارت که نسبت دوری با نگارنده داشت با خوشرویی از من استقبال کرد. هنگامی که ماجرا را برایش شرح دادم به فکر فرو رفت و پس از چند لحظه گفت: «حتماً اطلاع داری که جناب آقای سفیر هیچ دانشجویی را به حضور نمی‌پذیرند. اما اگر کارت خبرنگاری خود را همراه داشته باشی، شاید بتوانم به این عنوان برایت وقت ملاقات بگیرم.»

خوشبختانه کارت خبرنگاری مجلهٔ تهران مصور را در جیب داشتم. رضوی کارت را گرفت و به طبقهٔ فوقانی به اتاق کار سفیر رفت و پس از چند دقیقه با خوشحالی برگشت و گفت: «بفرمایید، جناب آقای سفیرکبیر منتظر تان هستند.»

در اتاقی نیمه‌تاریک که تنها با یک چراغ رومیزی روشن می‌شد، ابتهاج

پشت میز تحریر نشسته و مشغول خواندن پرونده‌ای بود و کارت خبرنگاری من جلو رویش قرار داشت. پس از مدتی از زیر عینک نگاهی کرد و پرسید: «آیا می‌خواهید با من مصاحبه کنید؟» پاسخ دادم به هیچ وجه، و سپس منظور خود را از ملاقات توضیح دادم و افزودم جای تعجب است که جنابعالی که سفیر دولت ملی دکتر مصدق هستید به مخالفان توده‌ای او کمک مالی کرده و حتی ریاست عالیه جشن نوروز آنان را پذیرفته‌اید. بنابراین اگر من گزارشی در این‌باره برای چاپ در مجله تهران مصور و سایر روزنامه‌های تهران بفرستم، گله نفرمایید. رنگ ابتهاج سفید شد و گفت هیچ‌کس نمی‌تواند اتهام توده‌ای به من بزند. من در غائله آذربایجان با دموکراتها و توده‌ایها مبارزه کرده‌ام و نگذاشتم بیست و دو میلیون ریال موجودی بانک ملی ایران در تبریز به دست آنان بیفتد. اکنون چگونه می‌توانم با آنان همکاری داشته باشم؟ من کارت دعوت «شب ایران» را که در آن قید شده بود «تحت ریاست عالیه جناب آقای ابوالحسن ابتهاج سفیرکبیر ایران در فرانسه» در مقابل ابتهاج گذاشتم و گفتم این هم مدرک. حالا چه می‌فرمایید؟ ابتهاج بسیار ناراحت شد و پس از چند لحظه اندیشیدن اظهار داشت: «بسیار خوب، مطمئن باشید که جشن نوروز توده‌ایها برگزار نخواهد شد. بروید و به رفقایتان از جانب من قول بدهید.»

پس از ابراز تشکر از سفارت خارج شدم و یک‌سره به خانهٔ دکتر حاج سیدجوادی بازگشتم. رفقا رفته بودند و تنها دکتر در خانه بود. وقتی جریان را تعریف کردم دهانش از تعجب باز ماند و گفت باید دید چه خواهد کرد.

ابتهاج چه می‌گوید؟

ابتهاج در خاطراتش می‌نویسد:

در همین ایام بود که به مناسبت عید نوروز، اتحادیهٔ دانشجویان بنابر سنت دیرین تصمیم به برقراری جشن در شب عید نوروز در یکی از هتلهای پاریس گرفت و از همهٔ دانشجویان و عده‌ای دیگر دعوت نمود. ضمناً عده‌ای از دانشجویان ایرانی که تعداد آنها در حدود ۱۴۰ نفر بود به اطلاع سفارت رساندند که چون هیئت اجرائیه را وابسته به چپ می‌دانند، خیال دارند در این جشن حضور به هم رسانند و از انعقاد آن جلوگیری کنند. پلیس فرانسه از دودستگی دانشجویان اطلاع داشت و مراقب اجتماعات آنها بود و به احتمال آن‌که مبادا در این اجتماع برخوردی بین دو دسته دانشجویان به عمل آید، به امور کنسولی سفارت اطلاع داد که شهربانی پاریس مصلحت می‌داند انعقاد جشن را ممنوع نماید و نظر سفارت را در این‌باره استفسار نمود.

از بیم آن‌که مبادا در جریان جشن تظاهراتی روی بدهد و تصادمی بین دانشجویان پیش‌آمد کند که منجر به هتک احترام و حیثیت ایران گردد، به شهربانی پاریس گفته شد که چنانچه شهربانی جلوگیری از انعقاد جشن را لازم و مصلحت می‌داند، سفارت مانعی در آن نمی‌بیند. این تصمیم پس از مشورت با چند نفر از اعضای ارشد سفارت منجمله محمدحسین نجم وزیرمختار و دکتر محمود مهران سرپرست دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه اتخاذ شد.

شب عید دانشجویان که از لغو جشن بی‌خبر بودند، به هتلی که برای برگزاری جشن در نظر گرفته بودند می‌روند و وقتی از جریان مطلع

می‌شوند، به این نتیجه می‌رسند که دستور جلوگیری از جشن را من صادر کرده‌ام.

متعاقب این امر، عصر روز اول فروردین ۱۳۳۱، هنگامی که بنابر معمول، ایرانیان مقیم پاریس و عده‌ای از فرانسویان برای جشن نوروزی در سفارت حضور یافته بودند و دانشجویان نیز از هر دسته جمع بودند، یکی از دانشجویان به نام مهدی بهار به بالای صندلی رفت و شروع به صحبت نمود و انتقادهایی از اولیاء امور کشور و اهانتهایی به من وارد ساخت. کوچک‌ترین عکس‌العملی از طرف من یا اعضای سفارت یا دستهٔ مخالف آنها، بدون شک موجب بر هم خوردن مجلس و هتک احترام سفارت می‌گردید. بنابراین من این جریان را با خونسردی کامل تلقی کردم و به همکاران و پلیس که در سفارت حاضر بودند دستور دادم به هیچ‌وجه مداخله‌ای ننمایند. این عدم توجه و خونسردی باعث شد که حتی بیشترین مدعوین حاضر از جریان مطلع نشدند.[۱]

ابتهاج همهٔ حقیقت را نمی‌گوید. نگارنده شاهد بود که دکتر مهدی بهار عضو هیئت مدیرهٔ جامعهٔ دانشجویان به بالای صندلی رفت و چنین گفت:

فرا رسیدن نوروز باستانی را به تمام خواهران و برادران ایرانی حاضر در این محل تبریک می‌گویم و ضمناً می‌خواستم از حادثهٔ دیشب یعنی ممنوعیت برگزاری جشن عید که از سوی دانشجویان طبق روال همه‌ساله برگزار می‌شد و امسال نتوانستیم آن را برگزار کنیم پوزش بخواهم. و اما، در این روزها که ملت ایران موفق شده است دست استعمار را از غارت

---

۱. خاطرات ابوالحسن ابتهاج، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۱، جلد اول، صفحهٔ ۲۷۹.

ثروت ملی‌اش کوتاه سازد، در گوشه و کنار جهان عوامل سرسپردهٔ این استعمار غارتگر هنوز به‌سود اربابان خود در تلاش‌اند. یکی از آنان به دولت فرانسه چنین فهمانده است که دانشجویان ایرانی در مراسم جشن نوروز خود می‌خواهند تظاهراتی به عنوان همدردی با مردم الجزایر که برای به دست آوردن استقلالشان به پا خاسته‌اند، انجام دهند. و معلوم است که دولت فرانسه در این مورد حساسیت دارد و در مقام پیشگیری برمی‌آید... اکنون که ایران سرسپردگان و چاکران استعمار انگلستان را از کارهای حساس کنار گذاشته است، یکی از این نوکران قدیمی این آقای ابتهاج است که در این‌جا ایستاده و برای خدمت به اربابان خود، پلیس یک کشور بیگانه را علیه ایرانیانی که او به اشتباه نمایندگی کشور آنان را در فرانسه دارد، اغوا نموده است.

فریاد «مرده باد ابتهاج» از جمعیت برخاست و او و همسرش ترسان و لرزان از تالار بیرون رفتند و دکتر بهار ادامه داد: «هم‌اکنون پیشنهاد می‌دهم که تلگرامی از سوی دانشجویان به جناب آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر مخابره شود تا جزییات این پیش‌آمد به اطلاع دولت ایران برسد.» تلگرام مخابره شد و یک هفته بعد از سوی وزارت امور خارجهٔ ایران ابوالحسن ابتهاج از منصب سفارت کبرا معزول گردید و به تهران احضار شد.

برخلاف ادعای ابتهاج که «این جریان را با خونسردی کامل تلقی کردم» نگارنده شاهد بود که رنگ او به شدت پریده بود، مشتش را به‌کف دستش می‌کوبید و پی‌درپی می‌گفت: «یک نفر جلو این تظاهرات را بگیرد.»

فردای آن روز، گزارش این جریانات را طی مقاله‌ای برای مجله تهران مصور فرستادم که در نخستین شمارهٔ پس از تعطیلات نوروزی به چاپ رسید. ابتهاج در ۱۸ فروردین ۱۳۳۱ از سفارت معزول شد و

به تهران احضار گردید که البته تا دولت دکتر مصدق بر سر کار بود از آمدن به ایران خودداری کرد. وصول مجلهٔ حاوی مقاله به پاریس نیز موجب شد که دانشجویان توده‌ای کمر به قتل من ببندند. برای خود احساس خطر جانی کردم و چون از قبل درصدد بودم چند ماهی برای تکمیل زبان انگلیسی به لندن بروم، سفر خود را به پیش انداختم.

اما قبل از عزیمت در مراسم روز اول ماه مه شرکت کردم. در این روز که مصادف با عید کارگران است کمونیستها طبق معمول سنواتی در میدان باستی گرد می‌آمدند و تا میدان ناسیون راه‌پیمایی می‌کردند و ژنرال دوگل رهبر حزب اجتماع مردم فرانسه در باغ باگاتل سخنرانی می‌کرد. بدیهی است دانشجویان توده‌ای به باستی می‌رفتند ولی دانشجویان ملی تصمیم گرفتند به باگاتل بروند. در آن روز قهرمان ملی فرانسه را از نزدیک دیدیم که با بسیاری از گروه ما دست داد و سپس به سخنرانی پرشوری درباره لزوم وحدت اروپا پرداخت. دوگل یکی از نخستین بنیانگذاران اتحادیهٔ اروپای امروزی بود.

سفر به انگلستان در حدود چهار ماه به طول انجامید و در این مدت در کلاسهای فشردهٔ زبان دانشگاه لندن مشغول تحصیل بودم. بازگشت نگارنده به پاریس مصادف با عزیمت دکتر مصدق به لاهه به منظور شرکت در جلسات دیوان دادگستری بین‌المللی بود که عناوین درشت روزنامه‌های فرانسه و جهان را به خود اختصاص داده بود.

در آن هنگام دانشجویان ملی که هنوز اتحادیه‌ای از خود نداشتند در سالن پذیرایی یکی از کافه رستورانهای پاریس به نام «چشمه»[1] در میدان سن‌میشل تشکیل جلسه می‌دادند. در نخستین جلسه‌ای که پس از بازگشت

1. La Source

از مسافرت شرکت کردم، دکتر بقایی که همراه با مصدق به لاهه رفته و برای تصدیق پاره‌ای مدارک به پاریس آمده بود نیز حضور یافت و دانشجویان را به نتیجهٔ قضاوت دادگاه لاهه دلگرم و آنان را تشویق کرد که خودشان اتحادیهٔ مستقلی تأسیس نمایند. این آخرین باری بود که دکتر بقایی را دیدم، چون او پس از بازگشت به ایران به مخالفت با دکتر مصدق برخاست و نقش پلیدی در شکست نهضت ملی ایفا کرد.

سفر یک نویسنده و مترجم بزرگ!

در این روزها نامه‌ای از لاهه رسید که حسینقلی مستعان سردبیر اجتماعی مجلهٔ تهران مصور نوشته بود جزء هیئت مطبوعاتی همراه با دکتر مصدق به لاهه رفته و اکنون قصد دارد یکی دو هفته به پاریس بیاید و چون نخستین سفرش به اروپاست نیاز به راهنمایی دارد. به سابقهٔ آشنایی، روز معهود به ایستگاه راه‌آهن شمال رفتم و او را به هتلی که برای اقامتش در نظر گرفته بودم راهنمایی نمودم. در جلو پیشخان هتل خود را کنار کشیدم تا مترجم بینوایان ویکتور هوگو خودش با مأمور پذیرایی هتل گفت‌وگو کند ولی او اظهار عجز کرد و من برایش اتاق گرفتم.

مستعان پیش از دیدن هر جای تماشایی پاریس، اصرار داشت باغ نباتات را ببیند. از این‌رو فردای آن روز او را به باغ نباتات پاریس بردم و مشاهده کردم با دقت نام انواع گلها را یادداشت می‌کند. وقتی علت را پرسیدم، پاسخ داد در کتاب بینوایان نام صدها گل وجود دارد که من همه را دگمه‌ای ترجمه کرده‌ام و اکنون که به رأی‌العین آنها را می‌بینم، قصد دارم در چاپ بعدی اصلاح کنم!

در مدت دو هفته‌ای که مستعان در پاریس اقامت داشت، او را به دیدن

جاهای تماشایی پاریس و حتی گردهماییهای دانشجویی بردم. اما به محض این‌که به ایران بازگشت، شروع به نوشتن سلسله مقالاتی دربارهٔ دانشجویان ایرانی در فرانسه کرد و از عقده‌ای که پیدا کرده بود آنان را به ولنگاری، عیاشی، ولخرجی، زنبارگی، وطن‌فروشی متهم کرد.

از خواندن این سلسله مقالات به‌اندازه‌ای ناراحت و عصبانی شدم که کارت خبرنگاری مجله تهران مصور را پس فرستادم و تقاضا کردم از آن به بعد از ارسال مجله به نشانی من در پاریس خودداری کنند.

یکی دیگر از کسانی که در اوایل پاییز ۱۳۳۱ به پاریس سفر کرد، علی جلالی نویسندهٔ مجله تهران مصور بود. او همان کسی است که در شهریور ۱۳۲۰ مقاله مشهور «تأثر مردم» را در روزنامه اطلاعات نوشته و باعث اشغال تهران از سوی نیروهای متفقین شده بود. جلالی به شدت با دکتر مصدق مخالف بود و بحثهای طولانی و داغی با یکدیگر داشتیم. او بر این باور بود که سرانجام مصدق ایران را به دست کمونیستها خواهد سپرد و نقش کرنسکی را ایفا خواهد کرد.

سالها بعد با انتشار اسناد محرمانه سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (سیا) معلوم شد جلالی در میان اوباش و اراذل جنوب شهر پول پخش می‌کرده و نقش پلیدی در کودتای ۲۸ مرداد داشته است.

تأسیس اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی در فرانسه

پیروزی طرفداران دکتر مصدق در قیام ۳۰ تیر و رأی دادگاه لاهه دایر بر عدم صلاحیت در رسیدگی به دعوای انگلیس علیه ایران سبب شد که فعالیت دانشجویان توده‌ای رو به‌افول برود و دانشجویان ملی کمر همت به تأسیس اتحادیه‌ای مستقل ببندند. از این‌رو عده‌ای را مأمور تأسیس

«اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی در فرانسه»[1] و ثبت آن نزد مقامات فرانسوی نمودند. توده‌ایها برای این‌که مانع از تشکیل اتحادیه جدید شوند، دعوت به یک نشست عمومی و تجدید انتخاب هیئت مدیرهٔ جامعهٔ دانشجویان کردند.

هنگامی که این نشست در تالار جغرافی واقع در محلهٔ سن‌ژرمن تشکیل شد و توده‌ایها متوجه حضور گستردهٔ دانشجویان ملی و غیرتوده‌ای شدند، حالشان دگرگون شد و فهمیدند که انتخابات را خواهند باخت. از این‌رو همین که رأی‌گیری آغاز شد، به حضور شماری از افسران ارتش که در فرانسه تحصیل می‌کردند اعتراض نموده و می‌گفتند افسران حق شرکت در انتخابات را ندارند. به آنان پاسخ داده شد مگر آنها دانشجو نیستند؟ ولی توده‌ایها زیر بار نمی‌رفتند و جنجال برپا می‌کردند. سرانجام ایرج شفاییان صندوق رأی را که جعبه‌ای مقوایی بود پاره کرد، رأیها را به هوا ریخت و جلسه به هم خورد.

شایان ذکر است که در دورهٔ حکومت دکتر مصدق تعدادی از افسران ارتش برای تحصیل در رشته‌های گوناگون حقوق، پزشکی، دامپزشکی و داروسازی به فرانسه اعزام شده بودند که اغلب از احساسات ملی برخوردار بودند و حتی تعدادی از آنان با دانشجویان ملی همکاری می‌کردند. دکتر محمد میرعابدی، دکتر ثمری کرمانی و دکتر جهانگیر پیرمرادی از این جمله بودند. اما در عوض افسرانی هم وجود داشتند که به نهضت ملی خصومت می‌ورزیدند.

روزی همراه با یکی از رفقای دانشجو در سرسرای کتابخانهٔ سنت‌ژنویو

---

1. Union des Etudiants Iraniens en France

ساسنامهٔ اتحادیه در ۲۱ ژوئن ۱۹۵۲ تهیه و برای ثبت به مقامات فرانسوی تسلیم گردید.

به دو ایرانی با لباس شخصی برخورد کردیم که دوست من با آنان سلام و علیک کرد و سپس آن دو را به نامهای سرهنگ قره‌باغی و سرهنگ فردوست به نگارنده معرفی نمود. قره‌باغی گونه‌هایی سرخ‌رنگ و فردوست چهره‌ای زرد و ابروانی پرپشت داشت. دوست من از آنان پرسید: «آیا برای گردش و سیاحت به فرانسه آمده‌اید؟» قره‌باغی با گستاخی پاسخ داد: «نه، ما برای گذراندن دورهٔ دکترای حقوق آمده‌ایم تا بتوانیم جواب دکتر مصدقها را بدهیم!»

سرهنگ شفقت فرمانده سابق گارد سلطنتی و سرتیپ آریانا نیز از جمله این‌گونه افسران بودند. آریانا سمت وابستهٔ نظامی سفارت را نیز بر عهده داشت و مرتکب کارهایی می‌شد که شرم‌آور بود. مثلاً در شب‌نشینی سالانهٔ مدرسهٔ نظامی سن‌سیر با لباس تمام رسمی شرکت کرده بود و سرهنگ صالحی معاون خود را وادار می‌کرد زنان زیبا را بر سر میز او بیاورد و هنگامی که آنان دعوت تیمسار را رد می‌کردند، با صدای بلند سرهنگ صالحی را به باد فحش و ناسزا می‌گرفت.

سرتیپ آریانا در روز دفاع از رساله‌اش تحت عنوان «ناپلئون و ایران» از حضور شماری از دانشجویان ایرانی که به عنوان تماشاگر حضور یافته بودند به شدت ناراحت شد و از مقامات دانشگاهی خواهش کرد آنان را از جلسه خارج سازند که البته دانشجویان زیر بار نرفتند و شاهد پرت و پلاگوییهای او شدند.

قطع ارز تحصیلی

در آبان ۱۳۳۱ حسین مکی و اصغر پارسا نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی که به دعوت دولت ایالات متحد به امریکا سفر کرده

بودند، در راه بازگشت به تهران در پاریس توقف کردند. سفارت از دانشجویان دعوت کرد که برای دیدار و گفت‌وگو با مکی در محل سفارت گرد آیند. مکی طی نطقی اظهار داشت: «در تگزاس دریافتم که نباید روی حمایت امریکا حساب کرد و آنها در ته‌دلشان هیچ موافقتی با پیروزی نهضت ملی ایران ندارند.» یکی از دانشجویان توده‌ای به نام نیاکی فریاد زد حتماً لازم بود به تگزاس بروید تا این موضوع برایتان ثابت شود؟ در نتیجه مکی در میان هو و جنجال دانشجویان به سخنانش پایان داد.

ولی چند روز بعد که دولت ارز تحصیلی دانشجویان را قطع کرد و دانشجویان توده‌ای تصمیم گرفتند به‌عنوان اعتراض در سفارت متحصن شوند، دانشجویان ملی با این پاسخ که دولت دکتر مصدق واقعاً ارز خارجی ندارد و نباید او را در بحبوحهٔ مبارزه با استعمارگران تحت فشار قرار داد، از شرکت در تحصن خودداری ورزیدند. تحصن توده‌ایها یک شب بیش طول نکشید که ضمن آن انبار مشروبات الکلی سفارت را غارت کردند و روز بعد با یک اخطار پلیس فرانسه پراکنده شدند.

قطع ارز تحصیلی که به مدت چهار ماه طول کشید، فشار شدیدی بر دانشجویان وارد ساخت. عده‌ای توانستند مشاغل سرپایی برای خود دست و پا کنند و برخی دیگر با قرض و گرو گذاشتن اشیاء نسبتاً قیمتی خود از قبیل دوربین عکاسی، ساعت، قلم خودنویس و این‌گونه چیزها نزد بانک کارگشایی امرار معاش کنند. روزگار سختی بود و نگارنده اگر مورد لطف خانم روبرتی صاحبخانه سالخورده قرار نمی‌گرفت که نه تنها از مطالبه کرایه خانه خودداری می‌کرد، بلکه روزی ۱۰۰۰ فرانک هم به من خرجی می‌داد، معلوم نبود بتواند تحصیلاتش را به پایان برساند.

پس از رسیدگی مقامات دولتی معلوم شد ارز تحصیلی عده‌ای را بر اثر تشابه اسمی قطع کرده‌اند. از جمله نگارنده، که پس از گذراندن چهار ماه

دشوار مجدداً به دریافت ارز نائل گردید. در هر حال زمستان گذشت و رو سیاهی به توده‌ایها ماند.

در همین روزها، سرانجام «اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه» نزد مقامات وزارت کشور و پلیس فرانسه به ثبت رسید و رسمیت یافت. به موجب اساسنامه، اهداف اتحادیه به شرح زیر بود:

۱) اعتلای علایق تحصیلی دانشجویان ایرانی در فرانسه.
۲) گسترش روابط آنان با دانشجویان سایر کشورها.
۳) آشنا کردن مردم فرانسه با فرهنگ و تمدن ایرانی و بالعکس.

اتحادیه دارای یک هیئت مدیرهٔ سه نفری و یک هیئت اجرائیه پنج نفری بود. اعضای هیئت مدیره عبارت بودند از: اسدالله نوربخش، محمود صوراسرافیل و دکتر علی‌اصغر حریری. هیئت اجرائیه نیز از اشخاص زیر تشکیل می‌شد: احمد نجومی، کیوان آذری، اسدالله نوربخش، محمود صوراسرافیل و عباس صفویان.

در نخستین ماههای تشکیل اتحادیه بیش از دویست دانشجو عضویت آن را پذیرفتند و در سالهای بعد به تعداد آنان افزوده شد. به موازات آن جامعهٔ دانشجویان منتسب به حزب توده رنگ باخت و به تدریج به فعالیتهای خود پایان داد.

از میان چهره‌های برجسته‌ای که در نشستهای اتحادیه شرکت می‌کردند، علاوه بر اعضای هیئت مدیره و هیئت اجرائیه که در فوق نام برده شدند، اسامی زیر به خاطرم مانده است: دکتر ابراهیم خوشنویس، دکتر علی‌اصغر خوشنویس، دکتر انوشیروان پویان، دکتر امیر پیشداد، حسین حسین‌زاده، عبدالرضا خاقانی، دکتر خدابنده، دکتر محمدعلی امینی کرمانی، دکتر سیروس داورپناه، دکتر سهراب فیروزیان، دکتر هوشنگ شیرینلو، دکتر

محمود کشفیان، دکتر حسن مهاجری، دکتر هادی هادی‌زاده، نادر نادرپور.[۱]

در یکی از نخستین نشستهای اتحادیه، نگارنده طی نطقی اقدام توده‌ایها را در پاره کردن صندوق آراء به شدت محکوم کرد و گفت در غیر این‌صورت مجبور نمی‌شدیم اتحادیهٔ جدیدی تأسیس کنیم و نفاق و دوگانگی بین دانشجویان ایجاد شود.[۲]

از خاطره‌هایی که از دوران تحصیل در پاریس برایم مانده است. هم‌دوره بودن با مولایی حسن ولیعهد مغرب بود که بعدها به نام سلطان حسن دوم بر تخت سلطنت نشست. او مدرک لیسانس خود را در رشتهٔ حقوق عمومی از دانشگاه بردو اخذ کرده و سپس برای گذراندن دورهٔ دکترا در دانشگاه پاریس ثبت‌نام کرده بود. مولایی حسن با اتومبیل اسپورت کوچک بدون سقف خود به دانشکده حقوق می‌آمد و مانند یک دانشجوی عادی در کلاسها شرکت می‌کرد.

در آن هنگام مولایی حسن روزهای سختی را می‌گذراند، چون پدرش سلطان محمدبن یوسف با همکاری حزب استقلال در راه استقلال کشورش و آزاد ساختن مغرب از سلطهٔ استعماری فرانسویان کوشش می‌کرد و او نیز با پدرش همکاری داشت. هر بار که مولایی حسن در راهروهای دانشکده

---

۱. شایان ذکر است که علینقی عالیخانی و هوشنگ نهاوندی که بعدها اولی به وزارت اقتصاد و دومی به وزارت مسکن و شهرسازی رسید در هیچ یک از نشستهای اتحادیهٔ دانشجویان شرکت نمی‌کردند. ولی فرهنگ شفیعی وزیر پست و تلگراف، محمود کشفیان وزیر راه، دکتر انوشیروان پویان وزیر بهداری، دکتر ضیاءالدین شادمان وزیر مشاور در کابینه هویدا همگی عضو اتحادیه دانشجویان ملی بودند.

۲. شماری از دانشجویان توده‌ای در ماههای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ترک تحصیل و به ایران مراجعت کردند تا در جریانات سیاسی کشور شرکت کنند.

حقوق پدیدار می‌شد، دانشجویان فرانسوی و خارجی پیرامونش جمع می‌شدند و دربارهٔ اوضاع مغرب از او سؤال می‌کردند.

روز ۲۰ اوت ۱۹۵۳، یعنی فردای روزی که در ایران کودتای ۲۸ مرداد روی داد، فرانسویان محمدبن یوسف را از سلطنت خلع و همراه با فرزندانش مولایی حسن و مولایی عبدالله ابتدا به جزیره کرس و سپس به ماداگاسکار تبعید کردند و به جای او یکی از خویشاوندان سلطان مخلوع به نام محمدبن عرفه را بر تخت نشاندند. اما مردم مغرب زیر بار این سلطان پوشالی نرفتند و هنوز یک ماه نگذشته بود که یک جوان میهن‌پرست مغربی به جان بن عرفه سوء قصد کرد و آشوب سراسر آن کشور را فرا گرفت. اغتشاشات تا دو سال بعد ادامه داشت تا این‌که سرانجام فرانسویان ناچار شدند در سپتامبر ۱۹۵۵ به تبعید سلطان محمد و فرزندانش پایان دهند و در ۲ مارس ۱۹۵۶ (۱۱ اسفند ۱۳۳۴) استقلال مغرب را به رسمیت بشناسند.

پادشاه و ولیعهد مغرب در میان ابراز احساسات پرشور مردم به کشورشان بازگشتند و هنگامی که سلطان محمد پنجم در مه ۱۹۶۱ درگذشت، مولایی حسن به نام ملک حسن دوم بر تخت سلطنت تکیه زد.

مسافرت به هلند

هلند یکی از زیباترین کشورهای جهان است که علاوه بر آسیابهای بادی و کشتزارهای گل لاله، در لاهه پایتخت آن سه مؤسسه معتبر بین‌المللی انجام وظیفه می‌کنند و در کاخ صلح در مرکز شهر مستقر هستند. کاخ صلح در سالهای ۱۹۰۰ به هزینهٔ آندرو کارنگی میلیونر امریکایی بنا شده است که چک یک میلیون دلاری اهدایی او را قاب کرده و در یکی از

راهروهای کاخ آویخته‌اند. این سه مؤسسه عبارتند از:

۱ـ دیوان بین‌المللی دادگستری که بازوی قضایی سازمان ملل متحد به شمار می‌رود و صرفاً به اختلاف میان دولتها رسیدگی می‌کند؛ چنان‌که در خرداد ۱۳۳۱، شکایت دولت انگلیس از ایران در مورد ملی کردن صنایع نفت مطرح شده بود و دادگاه به استناد این‌که طرف دعوای ایران دولت انگلستان نبوده بلکه یک شرکت بازرگانی است، رأی به عدم صلاحیت خود داده و با این کار بی‌طرفی خود را ثابت کرده بود.[1]

۲ـ دیوان داوری لاهه که در دبیرخانهٔ آن فهرستی از داوران مورد اعتماد بین‌المللی وجود دارد که هرگاه دولتها نیاز به حکمیت پیدا می‌کنند، به آن مراجعه می‌نمایند و دبیرخانه داوران را در اختیارشان می‌گذارد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ و گروگانگیری دیپلوماتهای امریکایی در ایران، هنگامی که بر اساس «بیانیه الجزایر» رسیدگی به دعاوی متقابل امریکا و ایران قرار شد به داوری ارجاع شود، دو دولت به دیوان داوری مراجعه کردند که سه داور سوئدی مرضی‌الطرفین را معرفی کرد که همراه با سه داور ایرانی و سه داور امریکایی به شکایات طرفین رسیدگی کنند. متأسفانه در کشور ما، در روزنامه‌ها، کتابهای درسی و حتی اعلامیه‌های رسمی این دو مؤسسه یعنی دیوان دادگستری و دیوان داوری را با هم اشتباه می‌کنند و هر دو را دیوان داوری لاهه می‌نامند.

۳ـ آکادمی حقوق بین‌الملل عمومی که هر سال تابستان از بهترین اساتید

---

۱. دوازده سال بعد، هنگام مأموریت در آلمان، یک‌بار دیگر همراه با خانواده به لاهه سفر کردم. ضمن بازدید از کاخ صلح، راهنمای هلندی شرح داد که مهم‌ترین قضیه‌ای که در این دادگاه بین‌المللی تاکنون مطرح شده دعوای ایران و انگلستان بر سر مسئله نفت بوده است و هنگامی که دریافت ما خانواده‌ای ایرانی هستیم، پسر هفت ساله‌ام را روی صندلی دکتر مصدق نشاند و گفت: «بعدها افتخار خواهی کرد که جای مردی بزرگ نشسته‌ای.»

جهان دعوت می‌کند که به مدت چهار هفته کنفرانسهایی در مباحث مختلف حقوق بین‌الملل برای دانشجویانی که از چهار گوشه جهان گرد می‌آیند، ایراد کنند. دولت هلند و شهرداری لاهه نیز کلیهٔ وسایل رفاهی را از قبیل پانسیونهای ارزان قیمت، رستورانهای دانشجویی، بلیط سینما و تئاتر و کنسرت و غیره را برای دانشجویان بیگانه فراهم می‌کند.

نگارنده پس از آن‌که توانست امتحانات جامع دورهٔ دکترای حقوق بین‌الملل را با موفقیت بگذراند، در تابستان ۱۳۳۲ برای گذراندن دورهٔ تابستانی آکادمی حقوق بین‌الملل رهسپار لاهه گردید. نه دانشجوی ایرانی دیگر نیز که از فرانسه و آلمان و اتریش به لاهه آمده بودند، در کلاسهای درس آکادمی شرکت می‌کردند.

دیدار با دکتر حسین فاطمی

در روزهای آخر حکومت دکتر مصدق، یک روز که دانشجویان ایرانی عازم صرف ناهار بودند، ناگهان با یک اسکورت موتوسیکلت سوار روبه‌رو شدند که اتومبیلی سیاه‌رنگ را که روی گلگیر آن پرچم سه‌رنگ ایران در اهتزاز بود، همراهی می‌کردند. در این اتومبیل دکتر حسین فاطمی نشسته بود و ظاهراً از ملاقات با ملکهٔ هلند باز می‌گشت.

از آقای عزالدین کاظمی وابستهٔ مطبوعاتی سفارت ایران در پاریس که او نیز برای گذراندن دوره آکادمی به لاهه آمده بود جریان را استفسار کردیم، ایشان پاسخ داد دکتر فاطمی چند روزی است که به منظور شرکت در کنفرانس سفرای ایران در کشورهای اروپای غربی در لاهه به سر می‌برد. از آقای کاظمی تقاضا کردیم ملاقاتی با وزیر امور خارجه برایمان ترتیب بدهد. فردای آن روز آقای کاظمی اطلاع داد که وزیر امور خارجه در ساعت

۵ بعدازظهر همان روز ما را در سفارت می‌پذیرد و فردا صبح عازم ایران خواهد شد.

آن روز که جمعه ۱۶ مرداد بود تعدادی از دانشجویان با اتومبیل آقای کاظمی و شماری دیگر با تاکسی به واسنار مقر سفارت ایران در هلند رفتیم که باغ پردرخت و پهناوری بود که ساختمان در وسط آن قرار داشت. سالنهای سفارت با قالیهای ایرانی و صنایع دستی مزین بود و احساس می‌شد که به‌گوشه‌ای از خاک میهن قدم گذاشته‌ایم.

آقای عبدالحسین مسعود انصاری وزیر مختار در لاهه از دانشجویان استقبال کرد و آنان را در سالن پذیرایی نشاند و خودش به دنبال دکتر فاطمی رفت. پس از چند دقیقه وزیر مختار پرده را به‌کنار زد و کرنش‌کنان گفت: «حضرت اشرف تشریف‌فرما شدند.» دکتر فاطمی با چهرهٔ خندان عصازنان به‌سوی دانشجویان آمد.

هر یک از دانشجویان خود و رشتهٔ تحصیلی‌اش را معرفی کرد. وزیر خارجه مصدق به علت گلوله‌ای که از هفت‌تیر یکی از تروریستها به شکمش اصابت کرده بود به سختی روی مبل نشست و آن‌گاه به تحلیل اوضاع سیاسی ایران پرداخت. دکتر فاطمی با درایت هر چه تمام‌تر اوضاع بین‌المللی را ارزیابی کرد و گفت دکتر مصدق با کسب دو میلیون و نیم رأی موافق در رفراندوم، پیروزی بزرگی به دست آورده است که مخالفان خارجی و داخلی نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند. اولاً خود را از شر مجلسی که هر لحظه بر ضد او توطئه می‌کرد و قصد داشت از طریق دادن رأی عدم اعتماد او را از راه قانونی ساقط کند، و با تأیید گزارش حسین مکی نمایندهٔ مجلس در هیئت نظارت بر اندوختهٔ اسکناس، مصدق را در بن‌بست قرار دهد، نجات داد. ثانیاً مخالفان داخلی را دست‌کم برای مدتی ساکت کرد که دست از کارشکنی در کارهای دولت بردارند. ثالثاً به حریف (یعنی انگلستان) نشان

داد که از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار است و آنان نخواهند توانست با تحریک و تبانی با عوامل ایرانی خود حکومت ملی را سرنگون سازند. این نخستین باری است که رفراندومی به‌این گستردگی در مشرق زمین صورت می‌گیرد و مردم از نخست‌وزیر محبوبشان پشتیبانی می‌کنند. اکنون انگلیسیها چاره‌ای ندارند مگر این‌که به رأی اکثریت مردم گردن نهند و پیشنهادات معقول و منطقی مصدق را در مورد ارجاع مسئله غرامت به حکمیت دیوان دادگستری بین‌المللی که بی‌طرفی خود را ثابت کرده است بپذیرند و به جای این‌که این همه دربارهٔ مطالبه غرامت برای از دست دادن کسب و کار اصرار ورزند، مانند هر شاکی دیگری میزان خواستهٔ خود را قبلاً تعیین و به دادگاه بین‌المللی اعلام کنند تا قضات دادگاه با توجه به ادعاهای متقابل ایران به صدور رأی پردازند.

دکتر فاطمی در ضمن سخنانش به خطر کودتای نظامی نیز اشاره کرد و گفت باید هوشیار بود و اجازه نداد عوامل داخلی انگلستان دست به چنین اقدام خائنانه‌ای بزنند، چون در این صورت دستاوردهای نهضت ملی بر باد خواهد رفت و اوضاع به شکل سابق بر خواهد گشت. اکنون ایران پس از تحمل یکصد و پنجاه سال سلطهٔ استعمار خارجی از استقلال کامل برخوردار شده است و در آینده خواهد توانست از آزادی و حکومت دموکراتیک برخوردار شود و سرمشقی برای دیگر کشورهای خاورمیانه گردد.

در پایان دیدار، دکتر فاطمی به عنوان وزیر امور خارجه از دانشجویان حاضر در جلسه تقاضای همکاری کرد و افزود: «درصدد تصفیهٔ وزارت امور خارجه از عناصر ناباب، بیکاره و ضد ملی هستیم و نیاز به همکاری جوانان میهن‌پرست و فعال داریم. هر چه زودتر تحصیلاتتان را به پایان رسانیده به خود من در وزارت امور خارجه مراجعه کنید تا بی‌درنگ ترتیب

استخدامتان را بدهم.»[۱]

بحثی دربارهٔ رفراندوم و انحلال مجلس

بیش از چهل سال است که دربارهٔ فواید و مضرات رفراندومی که به عمر مجلس هفدهم پایان داد، اظهارنظرهای ضد و نقیض می‌شود. ایرادهایی که مخالفان مطرح می‌کنند شامل دو نکته است: نحوهٔ رفراندوم و انحلال مجلس.

علمای حقوق درباری، به استناد این‌که این شیوهٔ نظرخواهی در قانون اساسی سابق پیش‌بینی نشده بود، با هیاهوی بسیار و به‌کمک روزنامه‌نگاران وابسته، آن را به عنوان اقدامی ضد دموکراتیک به شدت محکوم کردند و در دادگاه نظامی به‌این بهانه که در قوانین و سنن پارلمانی ایران سابقه نداشته است، در ردیف موارد اتهام مصدق عنوان شد. تا آن‌جا که حتی محمدرضا شاه، وقتی در ششم بهمن ۱۳۴۱ برای تصویب لوایح ششگانه‌اش به رفراندوم متوسل شد، برای حفظ ظاهر اسم دیگری روی رفراندوم گذاشت و آن را «تصویب ملی» نامید.

هیاهوگران مجلس هفدهم و وابستگان آنها، اگر هم به ظرافتهای حقوق اساسی وارد نبودند، دست‌کم این واقعیت ساده را می‌دانستند که هر چیزی که در قانون اساسی ذکر نشده باشد، الزاماً مغایر با آن نیست، به خصوص سالخوردگان آنها به یاد می‌آوردند که در آغاز عروج پهلوی، چه در

۱. دولت دکتر مصدق تا آن هنگام تعدادی از سفرای مشکوک و انگلوفیل را عزل و به تهران احضار کرده بود: ابوالحسن ابتهاج سفیر در فرانسه، نصرالله انتظام سفیر در امریکا، محمد ساعد مراغه‌ای سفیر در ترکیه، علی سهیلی سفیر در انگلستان، فضل‌الله نبیل سفیر در سوئد و موسی نوری اسفندیاری سفیر در هند.

سال ۱۳۰۲ که طرفداران سردار سپه سر و صدای جمهوری‌خواهی ملت را بلند کرده بودند، و چه در آبانماه ۱۳۰۴ که به خلع قاجاریه کمر بسته بودند، توصیهٔ سخنگویان مجلسی و مطبوعاتی آنان، توسل به رفراندوم برای تغییر چند اصل قانون اساسی بود.

علی دشتی در شماره ۱۹ فروردین ۱۳۰۳ شفق سرخ نوشت:

> رفراندوم ثابت‌ترین حقوق ملت است. رفراندوم حاکی از ارادهٔ ملت است. از این‌رو قوّت آن از تمام قوانین موضوعه بیشتر است و از همین لحاظ است که وقتی می‌خواهند قانون اساسی یک مملکت را جرح و تعدیل کنند، به وسیله رفراندوم انجام می‌دهند.

و پس از اعلامیه ۱۲ فروردین ۱۳۰۳ سردار سپه که اشعار می‌داشت: «به عموم ناس توصیه می‌نمایم عنوان جمهوری‌خواهی را موقوف دارند» که نغمهٔ مخالفت با سلسلهٔ قاجار جای جمهوری‌خواهی راگرفت، در جلسهٔ ۷ و ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی، که سرسپردگان سردار سپه می‌خواستند به هر قیمتی هست، حتی با زیر پا گذاشتن قانون اساسی، خلع قاجاریه و پادشاهی سردار سپه را جلو بیندازند، ملک‌الشعراء بهار به عنوان نمایندهٔ اقلیت پیشنهاد کرد که دست‌کم راضی شوند برای احترام به قانون اساسی، به رفراندوم توسل جویند. ولی دار و دستهٔ نمایندگان طرفدار سردار سپه ـ از جمله داور، یاسایی، دستغیب ـ که عجله داشتند فی‌المجلس خلع قاجاریه و انتصاب سردار سپه به ریاست حکومت موقت تصویب شود، در نطقهای خود هر چند رفراندوم را ترتیب دموکراتیکی شمردند، ولی آن را در موقعیت وقت، کار زایدی قلمداد کردند.

به هر حال، نظرخواهی از موکل، به جای نظرخواهی از وکیل و نمایندهٔ

او، به حکم ساده‌ترین منطق نمی‌تواند ضد دموکراتیک باشد. و این صحبت که چون در قانون اساسی پیش‌بینی نشده، پس مغایر قانون اساسی است در ترازوی عقل و به معیار سنتهای دموکراتیک، هیچ وزن و اعتباری ندارد.

در حکومت دموکراسی ملت نمایندگانی را برمی‌گزینند ولی در موارد عمده، حق تصمیم‌گیری را برای خود محفوظ می‌دارد. سنت دموکراتیک در کشورهایی که ظن خودکامگی و تخطی از اصول حاکمیت ملی به هیچ‌وجه به آنها نمی‌رود، بر این قرار داشته و دارد که هرگاه ابراز عقیدهٔ عامهٔ مردم ضروری بنماید، به رفراندوم متوسل شوند، بدون آن‌که حکم صریحی در قانون اساسی خود داشته باشند.

در انگلستان، مادر پارلمانتاریسم جهان، دولت برای پیوستن به بازار مشترک اروپا به رفراندوم ۵ ژوئن ۱۹۷۵ متوسل شد. در فرانسه، پیش از آن‌که شیوهٔ رفراندوم وارد قانون اساسی جمهوری پنجم در ۱۹۵۸ شود، دولت مکرر برای الغای جمهوری سوم و تصویب قانون اساسی جدید به رفراندوم متوسل شد (۲۱ اکتبر ۱۹۴۵، ۵ مه ۱۹۴۶ و ۲۷ اکتبر ۱۹۴۶.) در ایتالیا دولت در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۴۶ برای انتخاب بین رژیم سلطنتی یا جمهوری، به رفراندوم دست زد، در حالی که تا تصویب قانون اساسی ۱۹۴۸، رفراندوم به‌هیچ‌وجه در متن اساسی وجود نداشت.

دومین ایرادی که مخالفان به مصدق می‌گیرند انحلال مجلس شورای ملی است. باید دید مصدق در چه شرایطی تصمیم به مراجعه به آراء عمومی برای انحلال مجلس گرفت؟ آیا انحلال مجلس از طرف دولت، فی‌نفسه یک عمل ضد دموکراتیک به شمار می‌رود؟

محاکمه‌گران مصدق انحلال مجلس را به عنوان یکی از موارد عمدهٔ

اتهام او در ادعانامه آوردند و آن را «اقدام برای تعطیل رژیم پارلمانی کشور و بر هم زدن اساس حکومت قانونی» قلمداد کردند. آنان مأمور بودند که مصدق را به هر قیمتی هست محکوم کنند. آنان خوب می‌دانستند که تنها جرم او آن چیزی است که در ادعانامه ذکر نشده است. لازم بود که سرنوشت مصدق به‌قول خود او: «مایهٔ عبرت کسانی شود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه، درصدد گسیختن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند.»

امروز که با انتشار صدها سند و مدرک، از جمله خاطرات کریستوفر وودهاوس[1] و کرمیت روزولت[2] و اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس و امریکا، وسعت توطئه براندازی حکومت مصدق از سال ۱۳۳۱ به‌خوبی روشن شده است، تردیدی نمی‌ماند که اگر حتی قبل از قضیهٔ انحلال مجلس نیز به‌نحوی ــ مثلاً در واقعهٔ ۹اسفند ۱۳۳۱ ــ حکومت او را ساقط کرده بودند، به دلایل دیگری فی‌المثل حذف نام شاهنشاه از دعای صبحگاه یا حذف سرود شاهنشاهی از برنامهٔ رادیو (موارد ۶ و ۱۲ ادعانامه)، به‌اقدام برای تعطیل رژیم پارلمانی کشور و بر هم زدن حکومت قانونی محکومش می‌کردند.

وضع مجلس هفدهم در آستانهٔ انحلال چه بود؟

در مجلس هفدهم، از ۸۰نفر نمایندگان منتخب، اکثریتی ــ غالباً منتخب

۱. سی. ام. وود هاوس، اسرار کودتای ۲۸مرداد، شرح عملیات چکمه (آژاکس)، ترجمهٔ نظام دربندی، نشر راهنما، تهران ۱۳۶۸. این کتاب تحت عنوان عملیات چکمه به ترجمهٔ فرحناز شکوری از سوی نشر نو نیز مجدداً منتشر شده است.

۲. کرمیت روزولت، کودتا در کودتا، ترجمهٔ دکتر علی اسلامی، تهران، ۱۳۵۸.

شهرستانها ــ با دولت مخالف بودند و اگر پس از عقب‌نشینی دربار به دنبال قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دولت رأی تمایل و اعتماد دادند، ناگزیر و بر اثر فشار افکار عمومی بود. مداخلات ارتش و شاه در انتخابات آن‌چنان گسترده بود که مصدق واقعاً مستأصل شده بود و این‌که به جای ۱۳۶ نماینده تنها ۸۰ نفر انتخاب شده بودند، به منظور جلوگیری از تقلب دربار و ارتش بود. فکر ساقط کردن دولت مصدق که به خصوص از هنگام قطع رابطهٔ دیپلوماتیک با انگلستان در مهرماه ۱۳۳۱ قوت گرفته بود، به سرعت به یک توطئهٔ سازمان یافتهٔ چند سویه منجر شد.

اسناد و مدارک منتشر شده نشان می‌دهد که برنامه‌ریزان انگلیسی کودتا، در عین تلاش برای کشاندن امریکا در مشارکت در این کار، کوشش برای ساقط کردن دولت از طریق مجلس را در مرحلهٔ نخست تقدم قرار داده بودند. در نتیجه از طرق مختلف، واسطه‌های گوناگون به جلب آن عده از نمایندگان که مستقیماً وابسته به دربار نبودند می‌کوشیدند.

آیت‌الله کاشانی، دکتر مظفر بقایی، ابوالحسن حائری‌زاده و حسین مکی که در آغاز از طرفداران دولت بودند، یکی پس از دیگری به صف مخالفان کشانده شدند. کار دولت به بن‌بست رسیده بود و مصدق در تیرماه ۱۳۳۲ در برابر جمعی از نمایندگان گفت که ناچار است برای تعیین تکلیف به آراء عمومی مراجعه کند.

روز ۲۳ تیرماه، نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی که ۲۷ نفر بودند، از نمایندگی مجلس استعفا کردند. عده‌ای دیگر از وکلا نیز به تبعیت از آنان استعفا کردند، به طوری که تعداد نمایندگان مستعفی به ۵۲ نفر رسید. ولی از وکلای حاضر در تهران، ۲۲ نفر که با سرسختی به مخالفت با دولت کمر بسته بودند از جمله دکتر بقایی، حائری‌زاده، مکی، قنات‌آبادی از استعفا

خودداری ورزیدند.

مصدق در برابر دوراهی قرار گرفته بود. یا باید استعفا می‌کرد که این خواست استعمار خارجی و شرکای داخلی آن بود که سرلشکر زاهدی و پیش‌نویس قرارداد کنسرسیوم را آماده داشتند. یا این‌که ... مصدق در ۵ مرداد نطقی از رادیو خطاب به ملت ایران ایراد کرد و گفت با وضع کنونی مجلس که جمعی استعفا داده‌اند و عده‌ای دیگر با دولت مخالفت می‌کنند تا زمام امور را به دست دولتی مطابق منافع و مطامع بیگانگان بسپارند، کار مملکت به بن‌بست رسیده است و توضیح داد:

> مجلسها و دولتها همه به خاطر مردم به وجود آمده‌اند نه مردم به خاطر آنها. وقتی مردم یکی از آنها را نخواستند، می‌توانند در آن باب نظر خود را ابراز کنند. در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از ارادهٔ مردم نیست ... علیهذا دولت از خود مردم سؤال خواهد کرد که آیا با ابقای مجلس به صورت فعلی تا آخر دورهٔ آن موافق هستند که در این صورت دولت دیگری روی کار می‌آید که بتواند با این مجلس همکاری کند. و اگر با این دولت و نقشه و هدف آن موافقند، رأی به انحلال آن بدهند تا مجلس دیگری تشکیل شود که بتواند در تأمین آمال ملت با دولت همکاری کند.

رفراندوم در تهران و شهرستانها در تاریخهای ۱۲ و ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ انجام شد و به‌رغم مخالفت آیت‌الله عظمی بروجردی و تحریم آیت‌الله کاشانی، مردم با اکثریت ۲,۴۰۳,۳۸۹ رأی موافق در برابر ۱۲۰۷ رأی مخالف، به انحلال مجلس رأی دادند. در حالی که تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات ادوار تقنینیهٔ پیش از آن هیچ‌گاه از حدود یک میلیون و نیم نفر تجاوز نکرده بود.

مصدق در اعلامیهٔ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ انحلال مجلس را اعلام کرد:

بنا به ارادهٔ ملت ایران که به وسیلهٔ مراجعه به آراء عمومی اظهار شده، بدین‌وسیله انحلال دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی اعلام می‌گردد. انتخابات دورهٔ هجدهم مجلس شورای ملی، پس از اصلاح قانون انتخابات و تقسیمات کشوری که به زودی انجام خواهد گرفت، بر طبق قانون اعلام خواهد شد.[1]

این اعلامیه، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به‌عنوان یکی از مدارک اصلی جرم در دادگاه نظامی عنوان شد. در ادعانامه دادستان می‌خوانیم:

قبل از بیست و پنجم مردادماه ۱۳۳۲، متهم از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی استدعا می‌نماید که به مناسبت انحلال مجلس، ذات ملوکانه فرمان انتخابات دوره هجدهم تقنینیه را صادر فرمایند که مفهوم این استدعا تأیید ضمنی انحلال دوره هفدهم مجلس شورای ملی از طرف شاهنشاه بوده است. با وجود این‌که استدعای او مسکوت می‌ماند و با این‌که صدور فرمان انحلال در صلاحیت شخص پادشاه می‌باشد، پس از یأس از صدور فرمان، خود را جای پادشاه قرار داده و فرمان انحلال صادر کرده که این عمل تنها برای مخالفت با قانون اساسی و حکومت مشروطه کافی و دلیل مجرمیت اوست.

---

۱. لازم به یادآوری است که مصدق از آغاز فعالیت سیاسی خود روی این مطلب پافشاری می‌کرده و سعی داشته ترتیبی دهد که نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یابند نه دست‌نشاندگان دربار، ارتش، خوانین و مالکان بزرگ.

مصدق در پاسخ این اتهام اظهار نمود:

رفراندوم انحلال مجلس نه تنها یک عمل خلاف قانون اساسی نبود که مرا متهم به تعطیل رژیم پارلمانی کشور و برهم زدن اساس حکومت قانونی کنند، بلکه بدون شک و تردید عملی بود در صلاح مملکت و تقویت از رژیم مشروطیت.

انحلال مجلس در قانون اساسی ۱۲۸۵ به تقلید از قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک، موضوع اصل چهل و هشتم قرار گرفته بود که این حق را ــ البته محجوبانه و با تشریفات و شرایط خاصی ــ به دولت می‌داد. ولی مجلس مؤسسان سال ۱۳۲۸ که به علل خاصی تشکیل شد، حق انحلال را از دولت مسئول سلب کرد و به پادشاه قانوناً غیرمسئول داد. برای درک موجبات این قاعدهٔ جدید که قانون اساسی را از جوهر حیات خالی کرد، باید رویدادهای دوره پانزدهم مجلس شورای ملی و زمزمهٔ الغای امتیاز نفت جنوب را مطالعه کرد که در صفحات پیشین شرح داده شد.

مصدق در برابر ارادهٔ مردم که در اختلاف بین دولت و مجلس هفدهم داوری کرد، با رأی خود انحلال مجلس و تشکیل مجلس دیگری را خواسته بودند، چه می‌باید کرد؟ پس از محاکمه مصدق در دادگاه نظامی مخالفان وی آگاه شدند که وی به دستور همان قانون اساسی مسخ شده از شاه تقاضای صدور فرمان انحلال مجلس را کرده است. ولی نه مصدق و نه آنان از طرحهای براندازی «چکمه» و «آژاکس» اطلاعی نداشتند.[1] از جلسه

---

۱. طرحهای کودتا که از جانب سرویسهای اطلاعاتی انگلستان و امریکا برنامه‌ریزی شده بود.

۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ (۴ تیر ۱۳۳۲) در دفتر جان فاستر دالس که گفته بود: «پس ما این‌طور از دست مصدق دیوانه خلاص می‌شویم» نیز بی‌خبر بودند.[۱] آنها نمی‌توانستند بدانند که کرمیت روزولت دو هفته پیش از کودتا در ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ زیر پای صندلی عقبی اتومبیل دراز کشیده و با شاه ملاقات کرده و جزئیات کودتا را با هم مطالعه کرده‌اند یا به‌قول محمدرضا شاه «به بررسی اوضاع پرداخته‌اند.» ولی برای آنها و بسیاری از افراد بالغ آن دوره، هوش و ذکاوت فوق‌العاده‌ای لازم نبود که تشخیص بدهند شاه و ۲۲ نمایندهٔ مخالف در مجلس با سازمانهای اطلاعاتی انگلستان و امریکا در یک جبهه متحد رویاروی حکومت ملی قرار داشتند.

واقعاً مصدق جز آنچه کرد چه باید می‌کرد؟ در چنین شرایطی متهم کردن مصدق به زیر پا گذاشتن قانون اساسی و اقدام برای بر هم زدن اساس حکومت مشروطه، نوعی بی‌عصمتی بود که تنها از عهدهٔ دادرسان آن بیدادگاه نظامی برمی‌آمد.[۲]

---

۱. کرمیت روزولت، کودتا در کودتا، صفحه ۱۲.

۲. نگارنده با تمام ارادت و اخلاصی که به مرحوم مصدق دارد، نمی‌تواند از ذکر دو ایراد به او خودداری کند: ۱ـ نحوهٔ برگزاری رفراندوم، یعنی جدا کردن موافقان از مخالفان و در نتیجه علنی کردن رأی مردم، به طوری که هر کس می‌خواست در میدان سپه رأی مخالف به صندوق بیندازد مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت. ۲ـ مجازات نکردن فوری مقدمین کودتای ۲۵ مرداد. حتی در کشورهای دموکراسی نظیر فرانسه و انگلستان اگر کسانی اعم از نظامی یا غیرنظامی دست به کودتا بزنند بی‌درنگ در دادگاه صحرایی محاکمه و تیرباران می‌شوند. مرحوم دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور مصدق برای نگارنده تعریف کرد که صبح روز ۲۵ مرداد جلسهٔ هیئت وزیران در خانه دکتر مصدق با حضور نخست‌وزیر تشکیل شد ــ که البته ما در دادگاه نظامی منکر حضور مصدق شدیم. در این جلسه دکتر فاطمی اصرار داشت کودتاچیان بلافاصله محاکمه و اعدام شوند ولی دکتر مصدق زیربار نرفت و گفت بهتر است آقایان دکتر صدیقی، دکتر شایگان، و لطفی وزیر دادگستری کمیسیونی تشکیل دهند و با

←

کودتای ۲۸ مرداد

فردای روزی که دکتر فاطمی عازم تهران شد، گروه دانشجویان ایرانی نیز به پاریس بازگشت. نیم‌روز ۲۸ مرداد که در رستوران دانشگاه مشغول صرف ناهار بودیم، مجید صمصام دانشجوی حقوق سراسیمه وارد شد و گفت الساعه رادیو پاریس خبر داد که در تهران کودتا شده و حکومت دکتر مصدق سرنگون گردیده است. ناهار را نیمه‌تمام گذاشته با شتاب هرچه تمام‌تر عازم خانه مجید صمصام که چندان دور از رستوران دانشگاه نبود شدیم تا اخبار ساعت دو بعدازظهر را بشنویم. چند دانشجوی تازه وارد و ناآشنای ایرانی نیز همراه ما آمدند، از جمله یک دانشجوی گیلانی قد بلند مو بور و چشم آبی که چند روز پیش وارد پاریس شده بود و هیچ‌کس نام او را نمی‌دانست.

هنگامی که گوینده اخبار در آغاز خبرها دو بار تکرار کرد که در تهران کودتای نظامی شده و دولت دکتر مصدق سرنگون شده است، همگی دچار بهت و حیرت شدند. دانشجوی گیلانی و یکی دو تن دیگر به تلخی گریستند و بقیه بغض گلویشان را گرفته بود. پس آن همه جانفشانی و فداکاری و آن همه آمال و آرزو یک‌باره به باد رفته بود؟ آیا آینده روشن داشتن حکومت دموکراتیک و آزاد تبدیل به ظلمات

→

مراجعه به قوانین ببینند تکلیف دولت در چنین موردی چیست. دکتر صدیقی علاوه کرد کمیسیون تشکیل شد و مدت سه ساعت ما دنبال قانونی بر ضد کودتا می‌گشتیم ولی به جز مادهٔ ۳۱۳ و ۳۱۷ قانون آیین دادرسی ارتش دربارهٔ مقدمین علیه سلطنت و دولت نیافتیم و بعد هم دیگر مصدق دنبال این قضیه را نگرفت.

حکومت نظامی و دیکتاتوری شده بود؟... با نهایت افسردگی و یأس از همدیگر جدا شدیم و هر یک راه خود را در پیش گرفتیم. نگارنده ساعتها بدون مقصد در خیابانها قدم می‌زد. ناگهان متوجه شدم که عابرین به من خیره شده‌اند و با تعجب نگاهم می‌کنند. دیدم بی‌اختیار سیل اشک از دیدگانم روان است.

فردای آن روز اطلاع یافتیم که دانشجوی گیلانی خودش را در رودخانه سن انداخته و خودکشی کرده است... دانشجویان ملی آن‌چنان دچار سرخوردگی شده بودند که هنگامی که چند روز بعد امان‌الله جهانشاهی دانشجوی پزشکی از سوی توده‌ایها پیشنهاد تشکیل اتحادیهٔ واحدی از دانشجویان و تأسیس جبهه واحد ضداستعماری را کرد، او را با خشم فراوان از خود راندند. نقش خائنانه‌ای که حزب توده در دوران نهضت ملی و جریان کودتا ایفا کرده بود، قابل بخشش نبود.[1]

در پاریس، باقر کاظمی وزیر امور خارجه دولت مصدق که تنها یک هفته پیش وارد محل مأموریت شده و هنوز استوارنامهٔ خود را به رئیس‌جمهور فرانسه تسلیم نکرده بود، استعفا داد. عزالدین کاظمی فرزندش از وزارت امور خارجه اخراج شد و هوشنگ رضوی به پاکستان منتقل گردید و دولت

---

۱. بهانهٔ اصلی کودتاچیان در توجیه اقدام غیرقانونی خود این بود که اگر مصدق چند ماه دیگر در مسند قدرت باقی می‌ماند، توده‌ایها او را سرنگون می‌کردند و خودشان زمام امور را در دست می‌گرفتند. مصدق چند ماه پس از کودتا در برابر این ادعای سخیف پاسخ داد: «حکومت نظامی هزاران نفر از مردم را گرفته و هزارها خانهٔ مردم را گشته است. مگر غیر از چند تا تفنگ حسن‌موسی چه چیز دیگری گیرش آمده است؟ آن هم با این همه تبلیغات! مگر توده‌ایها با این چیزها می‌توانستند دولت را ساقط کنند؟ یک تانک، یک مسلسل که جلو اینها درمی‌آمد، کافی بود. اینها که اسلحه نداشتند، با دست خالی چه کاری می‌توانستند بکنند؟» تقریرات مصدق در زندان، یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر، تهران ۱۳۵۹، صفحات ۱۳۳_۱۳۴.

کودتا محسن رئیس، فراماسون قدیمی را به سفارت در فرانسه تعیین کرد.

سیمای تازه‌ای از ایران

در دوران حکومت ملی دکتر مصدق، سیمای سیاسی ایران که از قتل امیرکبیر تا انقلاب مشروطه و از مشروطه تا ملی شدن نفت بر یک روال بود، تغییر کرد. ایران در حال تکان خوردن بود و آوازه نهضت ملی و رهبر آن در سراسر جهان پیچیده بود. مصدق نمایندهٔ آرزوی فروخوردهٔ مردم قرار گرفت که می‌خواستند کمر راست کنند، و از زیر بار تحقیر بیرون آیند. چون در نهضت اصالت وجود داشت، مردم به حرکت درآمدند و احساس غرور کردند زیرا امید داشتند که یوغ کهنه‌کارترین نیروی استعماری را به دور افکنند. مصدق برای نخستین بار طعم شیرین آزادی و مردم سالاری را به مردم چشاند.

او سیمای ایران را در خارج تغییر داده بود. دیگر ایران کشوری نبود که با قالی و گربه شناخته می‌شد. روزنامه‌ها دربارهٔ ایران عکس و مقاله منتشر می‌کردند، رادیوها از ایران سخن می‌گفتند. دانشجویان ایرانی در خارج احساس سربلندی می‌کردند؛ البته به غیر از توده‌ایها و سلطنت‌طلبان که چوب لای چرخ مصدق می‌گذاشتند. نظری که دانشجویان چپگرا داشتند از روزنامه «اومانیته» ارگان حزب کمونیست گرفته می‌شد و اومانیته هم گوشش به مسکو بود. دانشجویان راستگرا نیز که تعداشان معدود بود چشم به مرکز قدرت داشتند و در پی تحصیل پول و مقام بودند.

در آن ایام رسم بود که سینماها قبل از آغاز فیلم اصلی، اخبار هفته را نشان می‌دادند. روزی در دی‌ماه ۱۳۳۲ به سینمایی در کارتیه لاتن رفته بودم که قبل از آغاز فیلم اصلی مهم‌ترین رویدادهای سال ۱۹۵۳ را نشان

داد، از جمله کودتای ۲۸ مرداد. ضمناً مروری بر حوادث دو سه سال اخیر ایران کرد و دکتر مصدق را در شورای امنیت، در دیوان لاهه، در روزهای کودتا و سپس در دادگاه نظامی نشان داد که با چه جوش و خروشی مانند شیر در برابر دادگاه دفاع می‌کرد. در این هنگام تماشاچیان شروع به‌کف زدن کردند و من متوجه شدم که بی‌اختیار بغض گلویم را فشرده است و منقلب شده‌ام. یک ملت بیگانه برای قهرمان ملی ایران کف می‌زد و ابراز احساسات می‌کرد، در حالی که او در زندان لشکر ۲ زرهی به سر می‌برد. ملتی که تا چند سال پیش هیچ یک از کشورهای جهان او را به حساب نمی‌آورد و جدی نمی‌گرفت، اکنون سرمشق ایثار، مردانگی، استقلال‌طلبی و مبارزه با استعمار شده بود.

در اول اردیبهشت ۱۳۳۳ که به مناسبت هزارهٔ ابن‌سینا مراسمی در ایران برپا شده بود در پاریس نیز محسن رئیس سفیر جدید ایران در تالار سوربن سخنرانی کرد. آن روز دانشجویان ملی با پخش اعلامیه و تظاهرات ماهیت رژیم کودتا را برای مردم فرانسه افشا کردند و کوشیدند مانع از سخنرانی سفیر دولت کودتا شوند.

بحران در فرانسه

در سال ۱۹۵۴ کشور فرانسه با بحران بزرگی روبه‌رو شد که در زندگی اجتماعی و سیاسی آن تأثیر گذاشت. در ۷ ماه مه دژ دین‌بین فو در ویتنام سقوط کرد و ارتش اعزامی فرانسه به هندوچین از کمونیستها شکست سختی خورد. به دستور دولت سه روز عزای عمومی اعلام شد، نمایش گروه باله بالشوی تئاتر مسکو با شرکت گالینا اولانوا ستارهٔ مشهور در اپرای پاریس لغو گردید و ژنرال دوگل که هر سال در ۸مه به مناسبت سالروز شکست

آلمان هیتلری در باغ باگاتل پاریس سخنرانی می‌کرد، مراسم را لغو کرد. اهالی پاریس از شکست کشورشان غمگین و از سرنوشت هندوچین نگران بودند.

در این هنگام کنفرانس ژنو برای رسیدگی به مسئلهٔ هندوچین که مقدماتش از مدتها پیش فراهم شده بود، بر حسب تصادف در ۸ مه، یعنی درست ۲۴ ساعت پس از سقوط دین بین‌فو آغاز گردید. در این کنفرانس علاوه بر وزیران خارجهٔ چهار کشور بزرگ، نمایندگان سه کشور وابسته به‌فرانسه در هندوچین (ویتنام، لائوس، کامبوج) و چین کمونیست و جنبش رهایی‌بخش ویت‌مین شرکت داشتند. ولی مذاکرات پیشرفت نمی‌کرد و طرفین در مواضع خود سرسخت بودند. به‌منظور شکستن بن‌بست، ایدن وزیر خارجهٔ انگلیس فرمول تقسیم ویتنام را پیشنهاد کرد و نمایندهٔ امریکا بی‌درنگ آن را پذیرفت. طرح تقسیم تنها به‌ویتنام منحصر نمی‌شد و کمونیستها می‌خواستند لائوس و کامبوج هم تقسیم شوند، در حالی که امریکاییها و کشورهای غربی حاضر به‌شنیدن این مطلب نبودند و حفظ دو دولت پادشاهی لائوس و کامبوج را به‌عنوان سدی در برابر کمونیسم در آسیای جنوب شرقی لازم می‌شمردند. تنها با دخالت چوئن‌لای وزیر خارجه چین بود که این طرح مسکوت ماند.

در ۱۲ ژوئن، ژوزف لانی‌یل نخست‌وزیر فرانسه به‌دلیل سیاست خود در هندوچین و سرسختی ژرژ بیدو وزیر خارجه‌اش در مذاکرات ژنو، در اقلیت پارلمانی قرار گرفت و سرنگون شد. شخصی که به‌جانشینی بیدو در رأس دولت و هیئت نمایندگی فرانسه در کنفرانس ژنو نشست، پی‌یر مندس‌فرانس نام داشت که از چهار سال پیش مرتباً خواستار برقراری صلح در هندوچین بود.

پیرمندس فرانس مردی کوتاه‌قد، نسبتاً تنومند، گندمگون با

گوشهای پرده‌ای و موهای صاف و براق که به عقب سرش شانه می‌کرد، نماینده حزب رادیکال سوسیالیست در مجلس فرانسه و کارشناس امور مالی بود. او در سال ۱۹۳۶ جوان‌ترین عضو حکومت جبههٔ خلق به شمار می‌رفت[۱] و در زمان جنگ به عنوان خلبان در نیروهای فرانسهٔ آزاد[۲] خدمت کرده و در دولت موقت فرانسه در الجزایر وزیر اقتصاد ملی شده بود[۳]. ولی پس از آزادی فرانسه به علت این‌که نتوانسته بود برنامهٔ صرفه‌جویی خود را به تصویب ژنرال دوگل برساند، بلافاصله از سمت خود استعفا داده بود.

اکنون مندس فرانس با تعهدی که در برابر مجلس به پایان دادن مسئله هندوچین طی یک ماه کرد، انظار جهانیان را به خود جلب و با خلق و خوی متفاوتی با ژرژ بیدو چنان با سرعت مذاکرات را دنبال کرد که هیچ‌کس باورش نمی‌شد. تعهد مندس فرانس وادارش می‌ساخت که اگر نمی‌خواهد شکست بخورد و هواداران سیاست زور دوباره بر سر کار بیایند و امریکاییها علناً در جنگ ویتنام دخالت کنند، در کارش شتاب به خرج دهد.

مجلس ملی فرانسه در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۴ با اکثریت مطلق به نخست‌وزیری مندس فرانس رأی داد. او ۴۱۹ رأی موافق در برابر ۱۷ رأی مخالف به دست آورد. و حتی کمونیستها نیز به او رأی دادند. البته

---

۱. حکومت جبههٔ خلق در سوم مه ۱۹۳۶ با ائتلاف احزاب کمونیست، سوسیالیست و رادیکال به نخست‌وزیری لئون بلوم سوسیالیست تشکیل شد و دست به اقدامات رفاهی به نفع طبقه سوم و کارگران زد.

۲. نیروهای فرانسه آزاد طرفدار ژنرال دوگل بودند و با آلمان می‌جنگیدند و بعداً نام خود را به فرانسهٔ جنگجو تغییر دادند.

۳. پس از پاکسازی افریقای شمالی از نیروهای آلمان و ایتالیا در ۱۳ مه ۱۹۴۳، کمیتهٔ فرانسه جنگجو در الجزایر مستقر شد و نام دولت موقت جمهوری فرانسه را بر خود نهاد.

موقعیت نظامی فرانسه در هندوچین پس از شکست دین بین فو بسیار دشوار بود و هر لحظه بیم حمله ویت‌مینها به شهر هانوی و امکان شورش سربازان بومی که زیر فرمان فرانسویان خدمت می‌کردند، می‌رفت.

مندس فرانس که بزرگ‌ترین دغدغه خاطرش نجات نیروی اعزامی فرانسه به هندوچین بود، ابتدا در برن پایتخت سویس با چوئن‌لای ملاقات کرد و تضمینهایی درباره تقسیم نشدن لائوس و کامبوج از نخست‌وزیر چین کمونیست گرفت ولی در عوض با تقسیم ویتنام موافقت کرد.

بدین‌سان خطوط امیدبخش توافق ترسیم شد و اندکی بیش از سه هفته طول کشید تا در مورد تقسیم ویتنام، تاریخ انتخابات سراسری در آن کشور و چگونگی عقب‌نشینی نیروهای طرفین موافقت شود. در ۲۰ ژوئیه طرفین مدار ۱۷ درجه را پذیرفتند و قرار شد انتخابات عمومی دو سال بعد برگزار شود. در مورد تخلیهٔ نیروهای فرانسوی نیز سرانجام با مدت زمان ده ماه توافق شد. ولی هنوز دربارهٔ جزئیات اختلاف نظرهایی باقی بود و چون ساعت به ۲۴ ـ مهلتی که مندس فرانس تعهد کرده بود ـ نزدیک می‌شد، عقربهٔ ساعتها را از کار بازداشتند و سرانجام در ساعت چهار بامداد ۲۱ ژوئیه موافقتنامه‌هایی امضا شد که به نخستین جنگ ویتنام پایان داد.

با وجود این نمایندهٔ امریکا حاضر نشد امضای خود را زیر سندی که امضای وزیر خارجه چین کمونیست را داشت بگذارد، از ترس این‌که مبادا چنین عملی حمل بر شناسایی دوفاکتوی دولت پکن گردد. پارلمان فرانسه در ۲۲ ژوئیه موافقتنامه‌ها را با اکثریت ۵۹۶ رأی موافق در برابر ۹ رأی مخالف تصویب کرد که امری بی‌سابقه بود. پیروزی مندس فرانس آن‌چنان چشمگیر بود که تبدیل به مرد سال گردید و محبوبیت فراوانی کسب کرد و

فرانسویان به دلیل این‌که از این جنگ طاقت‌فرسا نجات یافته بودند نفسی به آسودگی کشیدند.

اما امریکاییها که قلباً با این ترتیبات موافق نبودند در ۸ سپتامبر همان سال سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی مشهور به «سیتو» را در مانیل تأسیس کردند و سپس مانع از انتخابات سراسری در ویتنام در ژوئیه ۱۹۵۶ شدند و با این‌گونه اعمال خود مقدمات دومین جنگ ویتنام را فراهم کردند که ۱۱ سال به طول انجامید.

نگارنده با دقت این جریانها را دنبال می‌کرد و به مندس فرانس و سیاستمداری ماهرانه‌اش علاقه‌مند شده بود. از این‌رو هنگامی که در فوریه ۱۹۵۵ مجلس فرانسه حکومت او را سرنگون کرد متأسف شد. ولی هنگامی که در سال ۱۹۵۸ ژنرال دوگل مجدداً زمام امور فرانسه را در دست گرفت و مندس فرانس نه تنها همکاری با او را نپذیرفت، بلکه در صف مخالفان ژنرال در آمد، و به‌خصوص در سال ۱۹۶۸ که مندس فرانس جانب شورشیان چپگرا را در حوادث ماه مه گرفت و در ورزشگاه شارلتی تولوز نطقی در مخالفت با دوگل ایراد و خودش را نامزد زمامداری اعلام کرد ــ که البته شکست خورد ــ به نظر نگارنده چنین رسید که او خرده‌حسابهای دیرینه‌اش را با ژنرال دوگل تسویه می‌کند. در حالی که دوگل همان سیاست را دنبال کرده و پس از موافقت با استقلال الجزایر در ۱۹۶۲ با استقلال پانزده کشور افریقایی فرانسه‌زبان موافقت کرده بود. در واقع مخالفت مندس فرانس با دوگل بر سر مسائل داخلی و اقتصادی فرانسه بود که با آرمانهای سوسیالیستی او وفق نمی‌داد. بعدها، در ۱۹۶۵ فرانسوا میتران فقط موقعی حاضر شد دوگل را در انتخابات به مبارزه بطلبد که مندس فرانس از او حمایت کرد. به عبارت دیگر مندس فرانس کاندیدای طبیعی دموکراتهای سوسیالیست در برابر دوگل بود.

تهیهٔ رسالهٔ دکتری

دولت سپهبد زاهدی نمی‌خواست دانشجویان ایرانی به فرانسه بروند، چون تعدادشان در آن‌جا زیاد بود و به فعالیت بر ضد رژیم کودتا می‌پرداختند. از این‌رو تا مدتی مانع از عزیمت دانشجویان جدید شد. نگارنده با توجه به دگرگونیهایی که در اوضاع کشور به وجود آمده بود، تصمیم گرفت رسالهٔ دکترای خود را به روابط سیاسی ایران و امریکا از پایان جنگ جهانی دوم تا کودتا (۱۹۵۳ ـ ۱۹۴۵) اختصاص دهد. در این خصوص با پروفسور شارل روسو[1] استاد حقوق بین‌الملل مذاکره کردم. اوگفت موضوع بکری است و خود من راهنمایی رساله را عهده‌دار خواهم شد.

شارل روسو قبلاً در سال ۱۳۲۷ همراه با پروفسور ژیدل برای مسئله نفت به ایران سفر کرده بود و به مسایل ایران آشنایی داشت.

از آن هنگام به جست‌وجوی اسناد و مدارک پرداختم. کتابخانهٔ مؤسسهٔ مطالعات بین‌المللی دانشگاه پاریس و مرکز اسناد دولت فرانسه که هر ماه جزوه‌ای دربارهٔ مسائل گوناگون بین‌المللی منتشر می‌کرد، کمک بزرگی به شمار می‌رفتند. با مراجعه به اسناد و نشریات مزبور و روزنامه‌های فرانسوی و خارجی به تدوین رساله پرداختم. ویراستاری و تایپ آن را همسر فرانسوی یکی از دوستان دانشجو به عهده گرفت که به عنوان شاهد عقد زناشویی آنان در مسجد پاریس حضور یافته بودم. نتیجه‌گیری رساله به شرح زیر بود:

---

1. Prof. Charles Rousseau

هنگامی که نوشتن این رساله به پایان می‌رسد، هزاران تن از آزادیخواهان ایران در زندانها و سیاهچالها به سر می‌برند (تنها ۱۳۰۰۰ نفر در تهران) و بقیهٔ مردم گرفتار حکومت ترور و وحشت هستند. سرنوشت رزم‌آرا به خوبی نشان داد که ملت ایران زیر بار این‌گونه رژیمها نمی‌رود و دیر یا زود پاسخ عناصر خائنی را که علیه حکومت قانونی مصدق دست به کودتا زدند، خواهد داد. پشتیبانی ملت از سیاست مقاومت منفی دکتر مصدق، به خصوص سیاستی که در نیمهٔ نخستین سال ۱۹۵۳ دنبال کرد، با دو میلیون و نیم رأی به نفع او طی رفراندوم ژوئیه ۱۹۵۳ مهر تأیید خورد.

دولت ایالات متحد امریکا مسئولیت عظیمی در دگرگونی اوضاع ایران دارد. سقوط دولت دکتر مصدق و در نتیجه شکست و ناکامی نهضت ملی، بر اثر اقدامات آن کشور است. با تشویق و کمک مالی دولت امریکا بود که کودتاگران جرأت کردند اوباش جنوب شهر تهران را به حرکت درآورند و با حمایت تانکهای ارتش مقاومت قهرمانانهٔ مدافعان خانه دکتر مصدق را در هم شکنند. تاکنون هیچ‌کس چنین دخالت مستقیم و مشهودی را از یک ابرقدرت در امور داخلی یک کشور کوچک به چشم ندیده است. مانور لوی هندرسون سفیر امریکا که در آخرین دیدار با مصدق از وی خواست که به احزاب سیاسی اجازه تظاهرات ندهد، یکی از عوامل مؤثر کودتای ۱۹ اوت ۱۹۵۳ بود.

نباید فراموش کرد که میان ایران و ملت بزرگ امریکا روابط دوستانهٔ عمیقی وجود دارد. خاطره‌های خوب مورگان شوستر، رابرت لانسینگ و فرانکلین روزولت از نظر ملت ایران فراموش شدنی نیست. با این همه به هیچ‌وجه نمی‌توان سیاست کنونی ایالات متحد را تأیید کرد. در این مرحلهٔ خاص تاریخی، ایرانیان انتظار داشتند ایالات متحد همان نقشی را

ایفا کند که فرانسه در زمان استقلال امریکا ایفا کرده بود. از آن‌جایی که این توقع خیالی واهی بیش نبود، اکنون ایرانیان مایلند امریکا بی‌طرفی خود را حفظ نماید و در امور داخلی کشورشان دخالت نکند.

باید امیدوار باشیم که روزی حقوق بین‌الملل ضمانت اجرایی پیدا کند و مراجع بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد، بتوانند به دخالتهای غیرقانونی قدرتهای بزرگ در امور داخلی کشورهای کوچک و صلح‌طلب پایان دهند. باید امیدوار باشیم که ایالات متحد امریکا مانند دورانهای گذشته آرزوها و آمال ایرانیان را تشخیص دهد و سیاست خارجی خود را با خواسته‌های یک ملت قدیمی که در طول تاریخ همواره توانسته است به رغم تهاجمات، دگرگونیها و رویدادهای شگرف استقلال خود را حفظ کند. تطبیق دهد، چرا که کشور داریوش جاودانی است.

جلسهٔ دفاعیه با حضور پروفسور شارل روسو استاد راهنما و پروفسور شوالیه[1] و پروفسور رویتر[2] استادان مشاور تشکیل گردید. پروفسور شوالیه اظهار داشت: در این رساله از عقاید و سیاستهای گروهی دفاع شده است که اعضای آن در حال حاضر در زندان و تبعید به سر می‌برند یا به جوخهٔ اعدام سپرده شده‌اند. با این وصف آیا شما قصد دارید به‌ایران بازگردید؟ هنگامی که پاسخ مثبت دادم، استادان دچار شگفتی شدند و برایم آرزوی موفقیت کردند.

بدون آن‌که قصد خودستایی داشته باشم، به جرئت می‌توانم ادعا کنم که نخستین فرد ایرانی بودم که در یک محفل علمی و دانشگاهی، بر اساس

1. Chevalier

2. Reuter

اسناد و مدارک معتبر و انکارناپذیر، پرده از فعالیتهای پنهانی بیگانگان در سرنگونی حکومت ملی مصدق برداشتم و رژیم کودتا را محکوم نمودم.

در آخرین روزهای ۱۳۳۳ فرانسه زیبا را ترک و از راه زمینی به‌ایران مراجعت کردم.

فصل سوم

سالهای اقامت در ایران

(۱۳۳۴-۱۳۴۰)

هنگامی که وارد تهران شدم دریافتم که هنوز فضای پس از کودتا باقی است و تانکها و سربازان کلاهخود به سر در چهارراهها و میادین مستقرند و رفت و آمد مردم را زیر نظر دارند. دکتر مصدق در لشکر ۲ زرهی زندانی بود و در حدود ۱۳۰۰۰ نفر از مبارزان نهضت ملی و چپگرایان بازداشت و در زندانهای تهران و شهرستانها، به خصوص قلعه فلک‌الافلاک و جزیره خارک بلاتکلیف به سر می‌بردند. دادستانی ارتش به ریاست سرتیپ آزموده، آیشمن ایران، همچنان به صدور حکم اعدام اشتغال داشت و چند ماه پیش دکتر فاطمی و ۲۵ نفر از افسران شاخهٔ نظامی حزب توده را به جوخهٔ اعدام سپرده بود.

چند روز بعد برای ملاقات و اظهار تشکر از مهندس احمد رضوی

نایب‌رئیس سابق مجلس شورای ملی که هنگام درگذشت مادرم در سال گذشته محبتهای زیادی کرده و به رسم روز آگهی ختم را امضا کرده بود، به‌کوچهٔ رامسر رفتم.[1] در وسط کوچه مشاهده کردم که سربازان مسلح خانه مهندس رضوی را که تازه از زندان آزاد شده بود در محاصره دارند. مهندس رضوی از فراز بام خانه دست تکان داد و اشاره کرد هر چه زودتر دور شوم. رفقای دیگر نیز پراکنده شده بودند و اثری از آنان به‌نظر نمی‌رسید.

مهم‌ترین مسئله‌ای که برایم مطرح بود به رسمیت شناساندن دیپلم دکترا از جانب وزارت فرهنگ بود. مگر می‌شد رساله را به همان وضعی که تدوین شده بود به‌مراجع رسمی رژیم کودتا تسلیم کرد؟ از این‌رو یک‌بار دیگر به هم‌دوره‌ایهای پاریس متوسل شدم و همان خانمی که رساله را در پاریس تایپ کرده بود با نهایت خوشرویی پذیرفت که هشت صفحهٔ آن را عوض و مجدداً تایپ کند تا قابل ارائه به وزارت فرهنگ شود. خوشبختانه به‌رغم نگرانیهایم، همه‌چیز به‌خیر و خوبی گذشت و «صحت صدور دیپلم دکترا» به‌این‌جانب مورد تأیید قرار گرفت.

خدمت در مؤسسه علوم اداری

پس از مراجعه به‌وزارت امور خارجه دریافتم که استخدام در آن وزارتخانه کار آسانی نیست و به‌علت قانون منع استخدام جدید، تنها کسانی

---

۱. مادر نگارنده دختر مؤیدالاسلام کرمانی نمایندهٔ دموکرات دورهٔ سوم مجلس بود. مؤیدالاسلام بعدها نام خانوادگی مؤید احمدی را اختیار کرد و از دورهٔ هفتم تا سیزدهم نیز نمایندهٔ مجلس بود. وی در شهریور ۱۳۲۰ پس از استعفای رضاشاه از سلطنت، تلاش زیادی در رسیدگی به جواهرات سلطنتی و همچنین در تصویب قانون املاک واگذاری به‌کار برد.

را می‌پذیرند که در یکی از وزارتخانه‌ها به طور رسمی شاغل باشند و پس از گذراندن مسابقه ورودی به وزارت خارجه منتقل شوند. مدتی در راهروهای وزارت فرهنگ برای استخدام به شغل دبیری پرسه زدم ولی کسی اعتنا نکرد. از این‌رو پیشنهاد یکی از رفقای همدورهٔ پاریس را دایر بر این‌که در مؤسسهٔ علوم اداری دانشگاه تهران که به تازگی تأسیس شده و در آن هشت نفر از استادان دانشگاه کالیفرنیای جنوبی تدریس می‌کردند پذیرفتم و به عنوان دستیار تحقیق استخدام شدم. کارم زیاد سنگین نبود و وظیفه تهیه یک رسالهٔ تحقیقی دربارهٔ تشکیلات اداری دولت ایران به من محول گردید که زیر نظر یکی از استادان امریکایی به نام پروفسور هویت کرایدر[1] تهیه کنم. در این هنگام یکی دیگر از استادان مؤسسه به نام پروفسور دونالد ویلهلم[2] مشغول نوشتن کتاب مأموریت برای وطنم به زبان انگلیسی برای شاه بود و این کار را با دستیاری همایون بهادری کارمند وزارت دربار انجام می‌داد.

اوقات اضافی خود را صرف ترجمهٔ کتاب دومین شانس اثر ویرژیل گورگیو نویسندهٔ رومانیایی کردم که در روزهای آخر اقامت در پاریس خریده بودم. کتاب را تا اواخر سال ۱۳۳۴ ترجمه و پاکنویس کردم. اعتراف می‌کنم که انگیزهٔ من در ترجمه این کتاب بغض و کینه‌ای بود که به کمونیستها و نقش خائنانه‌ای که توده‌ایها در نهضت ملی ایفا کرده بودند داشتم. ترجمهٔ کتاب را به راهنمایی یکی از دوستان نزد سناتور علی دشتی بردم. دشتی در پاسخ پرسشی که مجلهٔ اطلاعات ماهانه مطرح کرده بود که «بهترین کتابی که در سال گذشته خوانده‌اید کدام است؟» در شمارهٔ

1. Hoyte Crider
2. Donald Wilhelm

نوروز ۱۳۳۵ آن مجله نوشته بود:

در میان دهها کتاب مختلف فارسی، عربی و فرانسه که خوانده‌ام دو نقطهٔ روشن‌تر به چشم می‌خورد؛ دو کتابی که در چند سال اخیر نظیر آنها نگاشته نشده است. نخستین آنها کتابی بود به نام «دومین شانس» از نویسندهٔ به نام رومانی ویرژیل گورگیو. علت معروفیت این نویسنده، کتاب هنرمندانه‌ای است به نام ساعت بیست و پنجم که چند سال قبل منتشر شد و در همان سال مورد توجه عموم واقع و به چند زبان ترجمه شد.

اما این کتاب، گرچه در قالب رمان ریخته شده ولی جنبه داستانی آن خیلی کم و فقط قالبی است که حوادث ایام جنگ در آن گذاشته شده و توصیف دقیق و زنده‌ای از بدبختیهایی است که بر مردم رومانی هنگام جنگ اخیر روی داده است. نخست نازیها و سپس کمونیستها در این کشور، هر یک به متد غیرانسانی خود، مصایب و فجایعی مرتکب شده‌اند. چیزی که این کتاب را برجسته و مهم می‌کند کیفیت بیان مطلب و مجسم ساختن محیط تاریک و خلاف عدالتی است که نازیها و کمونیستها، هر یک با تعصب و مبادی غیرانسانی خود، دست به کارهایی زده‌اند که جز بدبختی و ویرانی و واژگون کردن اجتماع آرام و نسبتاً سعادتمندی نتیجه‌ای نداد. آن چیزی که ادبیات را مشخص و ممتاز می‌کند و آن را صریح‌ترین تعبیر روح انسانی قرار می‌دهد، در این کتاب می‌درخشد... این کتاب اثر بسیار شدید و عمیقی در من باقی گذاشت.

دشتی ترجمه فارسی کتاب را گرفت و خواند و پسندید و به حسن معرفت شیرازی مدیر بنگاه معرفت سفارش چاپ آن را کرد. معرفت

نگاهی سرسری به آن افکند و گفت: «این کتاب را در سلسله کتابهای صدکتاب از صد نویسندهٔ بزرگ چاپ خواهم کرد.» سپس روی تکه کاغذی نوشت «مترجم حق چاپ و نشر این کتاب را به بنگاه معرفت واگذار می‌کند و پس از انتشار کتاب ده درصد بهای آن را دریافت خواهد کرد.» نگارنده این ورقه را امضاء کرد و به او پس داد.

دومین شانس در مهرماه ۱۳۳۵ منتشر شد و مورد استقبال قرار گرفت. به امید این‌که ده درصد قیمت روی جلد کتاب را که ۱۰۰۰۰ ریال می‌شد دریافت خواهم کرد به بنگاه معرفت مراجعه نمودم. آقای حسن معرفت با ترشرویی مشغول محاسبه شد و پس از مدتی معطلی اظهار داشت هر جلد از این کتاب ۳۷/۵ ریال برای ما تمام شده است. بنابراین حق‌الزحمهٔ شما می‌شود ۳۷۵۰ ریال! از شنیدن این سخنان دهانم از تعجب باز ماند و به سرعت دکان این شخص حقه‌باز را ترک نمودم!

برندهٔ جایزهٔ بهترین کتاب سال

یک هفته مانده به نوروز ۱۳۳۶ حسن معرفت شخصاً به خانهٔ نگارنده مراجعه و با خوشحالی نامه‌ای را تسلیم کرد که اشعار می‌داشت، «**دومین شانس** برندهٔ بهترین کتاب اجتماعی سال شناخته شده است و در ساعت ۹صبح روز اول فروردین ۱۳۳۶ برای دریافت جایزه آن با لباس رسمی در کاخ گلستان حضور به هم رسانید.»

معرفت توضیح داد که کتاب را به شورای داوران مسابقهٔ بهترین کتب سال در بنیاد پهلوی ارائه داده و از این‌که برنده شده است ــ و لابد درآمد خوبی نصیب او خواهد کرد ــ اظهار شادمانی کرد. نگارنده نیز از این‌که در سن ۲۶ سالگی نخستین کتابی که ترجمه کرده بود بهترین کتاب سال

شناخته شده است خوشحال بود، به خصوص که جایزهٔ آن بی‌معرفتی آقای معرفت را جبران می‌کرد!

در روز و ساعت معهود با پوشیدن یک‌دست لباس ژاکت (کت سیاه بلند و شلوار راه راه سیاه و سفید) که از مغازهٔ مِلامِد در خیابان لاله‌زار کرایه کرده بودم به‌کاخ گلستان رفتم و با یازده نفر دیگری که به‌اخذ جایزهٔ بهترین کتب سال موفق شده بودند آشنا شدم. پیش از شروع مراسم جزوه‌ای در میان برندگان جوایز توزیع شد که توضیح می‌داد دبیرخانهٔ شورای مسابقهٔ بهترین کتب سال، کلیهٔ کتبی را که از طرف مؤلف یا مترجم و یا بنگاههای نشر کتاب تسلیم می‌شود، جمع‌آوری و در اول آبان هر سال برای رسیدگی و مطالعه در اختیار کمیسیون مخصوص داوری می‌گذارد. در آغاز بهمن‌ماه هر سال، کلیهٔ کتبی که در دبیرخانهٔ شورا جمع‌آوری شده است به همراه صورت جامعی که شامل نام کتاب و نام نویسنده یا مترجم و تعداد صفحات کتاب می‌باشد، در اختیار شورا گذارده می‌شود.

شورا ابتدا کتب را به چهار دسته تقسیم می‌کند: ۱ـ ادبی ۲ـ تاریخ و جغرافیا ۳ـ علمی ۴ـ اجتماعی و اخلاقی. و سپس هر دسته از کتب را در اختیار یک کمیسیون ذیصلاحیت قرار می‌دهد و در بعضی از رشته‌ها که دامنهٔ بحث وسیع است، مانند علمی در رشته‌های مختلف، در صورت لزوم از استادان و مطلعین نیز برای تعیین ارزش کتب استفاده می‌شود. در هر یک از رشته‌های مزبور سه جایزه تعیین می‌گردد که عبارتند از: ۱ـ تصنیف ۲ـ تألیف ۳ـ ترجمه. و شورا پس از جمع‌آوری نظرات و اظهارنظر کمیسیونها در اسفندماه هر سال صورتی از بهترین کتب تصنیف و تألیف و ترجمه در رشته‌های نامبردهٔ بالا تهیه و به سازمان بنیاد پهلوی ارسال می‌دارد که عین گزارش مزبور از شرفعرض پیشگاه ملوکانه می‌گذرد. سپس از برندگان جوایز دعوت می‌شود که روز اول فروردین‌ماه شرفیاب شده جایزهٔ مخصوص خود

را دریافت دارند. مبلغ جایزهٔ نقدی بر حسب نوع کتاب متفاوت و عبارتست از: تصنیف: یکصد هزار ریال. تألیف: هشتاد هزار ریال. ترجمه: پنجاه هزار ریال.

دوازده نفر برندگان جایزه در سال ۱۳۳۵ عبارت بودند از:

رشته ادبی

سیدصدرالدین بلاغی: برهان قرآن؛ سیدغلامرضا سعیدی: عذر تقصیر به‌پیشگاه محمد و قرآن؛ احمد کوشا: انشاء ابتدایی؛ ضیاءالدین جزایری: حساب مصور؛ دکتر حسین رضاعی: بیماریهای روانی.

رشته اجتماعی

دکتر عبدالحسین علی‌آبادی: حقوق جنایی؛ منوچهر سعید وزیری: رهبر مردم؛ دکتر عبدالرضا مهدوی: دومین شانس.

رشته تاریخ و جغرافیا

مهندس کریم طاهرزادهٔ بهزاد: قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران؛ دکتر احمد متین‌دفتری: روابط بین‌الملل از قدیم‌الایام تا سازمان ملل متحد؛ محمد محمدلوی عباسی: جهانگردی مارکوپولو؛ دکتر محسن عزیزی: تحقیق در اوضاع اقتصادی دول معظم.

چند دقیقه قبل از ساعت نه، برندگان جوایز را به‌اتاق کلاه‌فرنگی کاخ گلستان هدایت کردند. شاه با لباس تمام رسمی وارد شد و جعفر بهبهانیان

دبیر شورا گزارشی قرائت کرد. سپس شاه با چهرهٔ عبوس و بدون یک کلمه حرف جوایز را توزیع کرد و از در خارج شد.

این پیروزی اولیه موجب گردید که نگارنده در کار ترجمه و تألیف تشویق شود، به‌طوری که تاکنون در حدود شصت جلد کتاب از زبانهای فرانسه و انگلیسی ترجمه و ده جلد کتاب نیز تألیف کرده است. دومین کتابی که ترجمه کردم اسرار حمله به‌مصر نام داشت و دربارهٔ لشکرکشی فرانسه و انگلستان به‌کشور فراعنه به‌دنبال ملی کردن کانال سوئز بود که ابتدا به‌صورت پاورقی در روزنامه کیهان و سپس به‌طور مستقل در ۱۳۳۷ منتشر شد. ورود به‌خدمت وزارت امور خارجه سبب وقفه در فعالیتهای فرهنگی نگارنده گردید.

تا شهریور ۱۳۳۶ به‌صورت پیمانی در مؤسسه علوم اداری خدمت می‌کردم ولی همراه با تعدادی از دستیاران تدریس و تحقیق از وضع ناپایدار استخدامی خود ناراضی بودیم. بنابراین تقاضا کردیم دانشکدهٔ حقوق ما را به‌استخدام رسمی خود درآورد و مقام استادیاری به‌ما بدهد. در ملاقات دسته‌جمعی با دکتر موسی عمید رئیس دانشکده حقوق، نامبرده اظهار داشت استخدام رسمی شما منوط به‌دارا بودن دکترای علوم اداری و شرکت در مسابقهٔ استادی با شرایط مساوی با سایر داوطلبان است و سابقهٔ خدمت پیمانی شما هیچ امتیازی به‌شمار نمی‌رود.

پس از مأیوس شدن، پروفسور مارلو رئیس مؤسسهٔ علوم اداری پیشنهاد کرد کلیه دستیاران به‌مدت یک سال به‌دانشگاه کالیفرنیای جنوبی اعزام شوند و دیپلم علوم اداری اخذ کنند. بسیاری از همکاران این پیشنهاد را پذیرفتند و عازم ایالات متحد شدند، ولی نگارنده عطایشان را به‌لقایشان بخشید و استعفای خود را تسلیم کرد، چون پیش‌بینی می‌کرد که وعدهٔ

رئیس دانشکده حقوق پا در هواست. وانگهی من که قبلاً دکترای حقوق اخذ کرده بودم دلیلی نداشت دنبال مدرک تحصیلی دیگری باشم. این پیش‌بینی صحیح بود و از هشت نفر دستیاری که پس از اخذ دیپلم دکترای علوم اداری از امریکا بازگشتند حتی یک نفر در دانشکده حقوق استخدام نشد و همگی به سازمانهای دولتی دیگر روی آوردند: دکتر حسین کاظم‌زاده و دکتر منوچهر گودرزی به وزارت رسیدند؛ دکتر امیرحسین نخعی به معاونت وزارت آموزش و پرورش، دکتر قاسم رضایی به ریاست سازمان جلب سیاحان و دکتر فریدون معتمد وزیری به معاونت وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شدند و کریم پاشا بهادری به نمایندگی مجلس، وزارت اطلاعات و جهانگردی و سپس به ریاست دفتر فرح پهلوی رسید.

اشتغال در دادگستری اصفهان

بدون شک خواننده متوجه شده است که هدف نهایی نگارنده به خاطر عشق و علاقه و تحصیلات خود، خدمت در وزارت امور خارجه بود. از این‌رو درصدد برآمدم برای نیل به‌این منظور ابتدا به‌استخدام وزارت دادگستری ــ که قاضی استخدام می‌کرد ــ درآیم و سپس به وزارت خارجه منتقل شوم. با راهنمایی آقای وحید صفا، یکی از همدوره‌ایهای دانشگاه تهران که اکنون در مسند قضاوت نشسته بود، پس از توفیق در امتحان ورودی، به‌عنوان کارآموز قضایی دادگستری اصفهان استخدام و با حقوقی معادل تقریباً نصف آنچه از مؤسسهٔ علوم اداری دریافت می‌کردم در پایان شهریور ۱۳۳۶ همراه با خانواده عازم محل مأموریت شدم.

در مدت پانزده ماهی که در دادگستری اصفهان خدمت می‌کردم، شاهد

پرونده‌های قتل و سرقت و کلاهبرداری بودم و هر روز اشخاصی را با دستبند و سر و صورت خون‌آلود می‌آوردند. گاهی آلت جرم را همراه پرونده‌ای می‌کردند که پر از لکه‌های خون بود. حتی یک‌بار نگارنده را مأمور شناسایی و تحقیق دربارهٔ جنازه‌ای کردند که با ضربه کارد به قتل رسیده بود. از این شغل به شدت دل‌زده شدم ولی چون قصد ماندن در دادگستری را نداشتم، دندان روی جگر می‌گذاشتم و برای کنکور وزارت خارجه روزشماری می‌کردم.

ولی ناگفته نماند که در این مدت با تعدادی قضات شریف آشنا شدم و دوستی برقرار کردم که همگی از اوضاع مملکت ناراضی بودند و از خیمه‌شب‌بازی تأسیس احزاب دولتی ملیون و مردم در ۱۳۳۶ رنج می‌بردند. هنگامی که دکتر نصرت‌الله کاسمی دبیر کل حزب ملیون برای افتتاح شعبهٔ حزب به اصفهان آمد و نطق غرایی در ستایش از دکتر اقبال ایراد کرد، قضات دادگستری آن‌چنان ناخشنود شدند که قبل از پایان سخنرانی، دسته‌جمعی مجلس را ترک نمودند. این امر مورد ایراد مأمور ساواک قرار گرفت و لابد به تهران گزارش داد، چون چندی بعد دو سه نفر از آنان که سابقهٔ فعالیت سیاسی داشتند از کار برکنار شدند. اما هنوز نگارنده دوستی همکاران فاضل و شریفی مانند دکتر مصطفی رحیمی، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، محمدباقر وحیدصفا و محمود سلجوقی را که از دوران خدمت در دادگستری به یادگار مانده‌اند حفظ کرده است.

سرانجام آگهی مسابقه ورودی وزارت امور خارجه در مرداد ۱۳۳۷ در روزنامه اطلاعات چاپ شد که منحصر به‌کارمندان رسمی دولت بود که در سایر وزارتخانه و مؤسسات دولتی اشتغال داشتند. درنگ را جایز ندانستم و چون قبلاً از مرخصی استحقاقی استفاده کرده بودم، به عنوان این‌که بیمار و بستری هستم شبانه با اتوبوس از اصفهان به تهران آمدم و روز بعد در

کنکور وزارت خارجه که در کلاس اول دانشکده حقوق دانشگاه تهران برگزار می‌شد، شرکت نمودم. از بد حادثه همان شب روزنامه اطلاعات عکسی از این کنکور در صفحهٔ اول خود منتشر کرد که نگارنده را نشان می‌داد که در صف اول نشسته و مشغول نوشتن است. چاپ این عکس موجب گردید که در بازگشت به‌اصفهان مورد شماتت حسین مقدم رئیس دادگستری قرار گیرم. با صراحت به‌او پاسخ دادم که قصد ماندن در دادگستری را ندارم و به زودی از حضورش مرخص خواهم شد.

هنگام برگزاری کنکور در دانشگاه تهران، حادثهٔ جالبی روی داد. یکی از ۱۲۰ نفر داوطلبان استخدام در وزارت امور خارجه، بهرام ملائکه همشاگردی سابق من در دبیرستان البرز بود که علناً کتاب باز کرده و زیر نظر محبت‌آمیز کارمندان اداره کارگزینی وزارت خارجه، مشغول رونویسی بود. ناگهان صدای برخورد مداد با پیشدستی صندلی بلند شد و یکی از داوطلبان به‌نام عبدالکریم انواری از جا برخاست و گفت: «آقایان محترم کارمند وزارت امور خارجه استحضار دارند که مابین امتحان و کنکور یک فرق عمده وجود دارد. در امتحان هرکس ورقه خوبی بنویسد پذیرفته می‌شود، در حالی که در کنکور اگر کسی تقلب کند حق دیگران را ضایع می‌سازد. این شخص زیر چشم شما آقایان مشغول تقلب است و شما هیچ ایرادی به‌او نمی‌گیرید.» بی‌درنگ کتاب ملائکه ناپدید شد و محمود اسفندیاری رئیس کارگزینی با پرخاش گفت: «چنین چیزی نیست، شما دروغ می‌گویید و تهمت می‌زنید». در همین لحظه سرنوشت عبدالکریم انواری رقم خورد.

دو هفتهٔ بعد نتیجه امتحانات کتبی که استادان دانشکده حقوق اوراق آن را تصحیح کرده بودند در راهروی وزارت امور خارجه نصب شد و از ۲۰ نفری که از میان ۱۲۰ نفر پذیرفته شده بودند من نفر چهارم بودم. ولی روزی که برای امتحان شفاهی تعیین کرده بودند با نهایت شگفتی مشاهده کردم که ۴۰ نفر

در سالن انتظار نشسته‌اند. موضوع را پرس‌وجو کردم، پاسخ دادند قرار شده است تا نفر چهلم را برای امتحان شفاهی دعوت کنند. در نتیجه بهرام ملائکه (نوهٔ محمود جم نخست‌وزیر دورهٔ رضاشاه) و علیرضا بیات (پسر سهام‌السلطان بیات نخست‌وزیر زمان جنگ) که نفر سی و نهم و چهلم شده بودند قبول شدند و عبدالکریم انواری که نفر اول شده بود رد شد. برای نخستین‌بار با اوضاع وزارت خارجه که هنوز پارتی‌بازی به شدت در آن حکمفرما بود آشنا شدم. بعدها ملائکه و بیات با جهشهای پی‌درپی ارتقاء مقام یافتند: ملائکه به سرکنسولگری میلان و سپس سفارت در بلغارستان منصوب شد و بیات به سرکنسولگری در مونیخ و سپس سفارت در اردن؛ در حالی که همدوره‌ایهای آنان هم‌چنان در مقامات پایین‌تر درجا می‌زدند.

پس از پذیرفته شدن در امتحان شفاهی، انتقال از وزارت دادگستری نیز با دشواری روبه‌رو شد. دکتر محمدعلی هدایتی وزیر دادگستری که تا آن هنگام نگارنده را نمی‌شناخت، در پای تقاضای انتقال من نوشت: «مگر ما چند دکتر حقوق در کادر قضایی خود داریم که آنها را به آسانی از دست بدهیم؟ به هیچ وجه با انتقال ایشان به وزارت امور خارجه موافقت نمی‌شود.» ناچار یکی از دوستان وزیر را واسطه قرار دادم که با دشواری فراوان توانست موافقت او را جلب کند. بدین‌سان از خدمت در دادگستری خلاص و به شغل مورد علاقه‌ام اشتغال ورزیدم.

مختصری درباره پیشینهٔ وزارت امور خارجه

در این‌جا بی‌مناسبت نیست شمه‌ای دربارهٔ پیشینهٔ وزارت امور خارجه و اوضاع حاکم بر آن بنویسم. وزارت امور خارجه کهن‌سال‌ترین سازمان دولتی

ایران است که پیشینه‌ای در حدود دویست سال دارد.

از قرن شانزدهم که اروپا رو به ترقی نهاد و شروع به کشتیرانی به اطراف و اکناف جهان کرد و با کشورهای دوردست بنای مراوده و مبادلهٔ کالا گذاشت، به پایتخت ایران نیز مأمورانی گسیل داشت. همیشه چه در هنگام فرمانروایی صفویه و افشاریه و زندیه و حتی در ابتدای دوران قاجاریه یکی از خواص دربار سلطنت مأمور پذیرایی فرستادگان موقت یا دائم کشورهای اروپایی می‌شد که ایشیک آقاسی یا وزیر غربا نام داشت.

در فوریه ۱۸۰۴ که ناپلئون اول به رقابت با انگلیسیها درصدد اتحاد با فتحعلی‌شاه برآمد، نامه‌ای به خط خود به زبان فرانسه برای آن پادشاه نوشت و به وسیلهٔ خواجه داودنام ارمنی به تهران فرستاد. خواجه داود پس از وصول به پایتخت ایران شش ماه معطل گشت و کسی پیدا نشد که آن نامه را به فارسی ترجمه کند و از نظر شاه بگذراند. لذا مجبور شد به بغداد برود و در آن شهر کسی را پیدا کند که هم فرانسه و هم فارسی بلد باشد و نامه را ترجمه و به تهران عودت نماید. این حادثه خیلی بر دربار خاقانی برخورد و مجبور گردیدند به اطراف ایران امریه صادر نمایند که هرکس از افراد ایرانی‌نژاد که از السنهٔ فرانسه یا انگلیسی باخبر باشد به دربار بیاید، از الطاف ملوکانه برخوردار خواهد گردید.

چندی نگذشت که عریضه‌ای از دو نفر ایرانی به نامهای میرزا ابوالحسن و میرزا محمدعلی به دربار رسید که ما هر دو از کسان میرزا ابراهیم‌خان اعتمادالدوله صدراعظم سابق هستیم و چندی است در بمبئی انگلیسی و فرانسه تحصیل کرده‌ایم. اگر ما را از جان امنیت بدهند فوراً در دربار حاضر گشته داخل خدمت خواهیم شد. از جانب خاقان به آنها امنیت داده شد و به تهران آمدند. ابتدا هر دو به منصب غلام پیشخدمتی مشرف و سپس به سمت ایلچی به دربارهای اروپایی اعزام شدند.

میرزاابوالحسن‌خان و میرزا محمدعلی‌خان از بستگان، میرزا ابراهیم‌خان کلانتر جدّ خانوادهٔ قوام شیرازی بودند، کسی که پاس حقوق ولینعمت خود کریم‌خان زند را نگاه نداشته خیانت به لطفعلی‌خان وارث آن مرد بزرگ نمود و دروازه‌های شیراز را به روی آقامحمدخان قاجار گشود و شهر را تسلیم وی کرد. پس از آن‌که سلطنت آقامحمدخان برقرار شد، میرزا ابراهیم‌خان به مقام صدارت رسید و تا چند سال پس از سلطنت فتحعلیشاه نیز در مقام خود باقی ماند. ولی بعد خاقان به‌او بدگمان شد و دستور داد او را در دیگ جوشاندند و کسان او را در هر شهری دستگیر و مقتول نمودند. میرزاابوالحسن‌خان و میرزا محمدعلی‌خان نیز به هندوستان گریخته و در بمبئی به تحصیل فرانسه و انگلیسی پرداخته و سپس به دربار ایران احضار شدند. بعدها میرزا ابوالحسن‌خان وزیر امور خارجه ایران شد و میرزا محمدعلی‌خان سالها معاونت او را بر عهده داشت و در دوران صدارت میرزاتقی‌خان امیرکبیر خود او نیز به وزارت امور خارجه منصوب گردید.[۱]

در سال ۱۸۰۶ فتحعلی‌شاه وزرای اربعه را تعیین کرد: حاجی حسین‌خان بیگلربیگلی حاکم اصفهان (که بعدها به‌مقام صدارت رسید) به‌وزارت استیفاء میرزا رضاقلی منشی‌الممالک نوایی به‌وزارت رسایل و دارالانشاء دولتی، میرزا هدایت‌الله تفرشی به‌وزارت لشکر و میرزا محمدشفیع مازندرانی را به‌صدارت منصوب گردانید که آن سه وزیر می‌بایست در کلیهٔ امور به‌امضاء و ابلاغ او رفتار نمایند.[۲]

نه سال بعد، در ۱۵ مارس ۱۸۱۵ عهدنامهٔ کنگره وین در مورد ترتیب

---

۱. ممتحن‌الدوله شقاقی، رجال وزارت خارجه در دورهٔ قاجار، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۲۴ـ۲۳.

۲. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، صدرالتواریخ، انتشارات روزبهان، تهران ۱۳۵۷، صفحهٔ ۷۷.

اعزام و پذیرفتن و حق تقدم نمایندگان سیاسی به امضای دول اروپایی رسید و به لحاظ مسائل مهمی که هر روز با کشورهای خارجی پیش می‌آمد و سفرای متعددی که به تهران می‌آمدند، فتحعلی‌شاه طی فرمان مورخ ذیحجه ۱۲۳۶ هجری قمری (اکتبر ۱۸۲۱) دستور تأسیس وزارت امور خارجه را بدین شرح صادر کرد:

> از آن‌جا که از مخصوصات مهام که زیاده اهتمام در آن لازم است و در پیشگاه انظار جهانداری عهدهٔ مناظم می‌نماید، امور متعلقه به ممالک بعید المسلک و ثغور و سرحدات خارج از مملکت و محاورت و مطارحت با سفرا و ایلچیان هر کشور و مراودت و مکاتبت با اعیان دولتهای دیگر و دیگر مهامی که به این اوضاع متعلق باشد است، لهذا در هذةالسنه ئیلان ئیل خجسته دلیل و ما بعدها، فدوی ارادت نصاب سلالهٔ سادات الاطیاب، مقرب‌الخاقان و دولتخواه قدیمی، معتمدالدوله العلیه العالیه میرزا عبدالوهاب را به انتظام مهمات وزارت امور خارجه مخصوص داشتیم.

لیکن وزارت امور خارجه تا سالیان دراز مرکب از وزیر و نایب او و چند منشی حضور بود و بخشی از دفتر صدارت به شمار می‌رفت. میرزاابوالحسن‌خان شیرازی تا سال ۱۸۳۷ که زنده بود این مقام را به عهده داشت و پس از او میرزا مسعودخان انصاری وزیر خارجه بود. تا این‌که در سال ۱۸۴۸ میرزا تقی‌خان امیرکبیر به صدارت رسید و تصمیم گرفت وزارت امور خارجه را به نهادی مستقل تبدیل کند. در دوران امیرکبیر صدور تذکره (گذرنامه) برای اتباع ایران که قصد مسافرت به خارجه داشتند معمول شد، ثبت و ضبط مکاتبات سیاسی نظم جدیدی یافت و نخستین

نمایندگیهای سیاسی ایران در پایتختهای بزرگ آن روزی ــ قسطنطنیه، پترزبورگ و لندن ــ به طور دائمی تأسیس گردید و سفرا مکلف شدند از حوزهٔ مأموریت خود و اوضاع و احوال اتباع ایران اطلاعات صحیحی تهیه کنند و به طور منظم به وزارت امور خارجه بفرستند و دربارهٔ جزییات از تهران دستور بگیرند.

برکناری این صدراعظم خدمتگزار در نوامبر ۱۸۵۱، این‌گونه اصلاحات را همانند زمینه‌های دیگر ناتمام گذاشت. میرزا آقاخان نوری صدراعظم جدید اصرار داشت فرزند ارشدش نظام‌الملک را به وزارت امور خارجه منصوب کند ولی ناصرالدین شاه که از سیاست خارجی امیرکبیر راضی بود حاضر نشد میرزا محمدعلی‌خان را برکنار کند و وی تا هنگام مرگش در ۱۸۵۳ در این سمت باقی بود. سپس ناصرالدین شاه میرزا سعیدخان انصاری را به وزارت امور خارجه گماشت و او که شخصی مطیع و بی‌اختیار بود مدت بیست سال در این سمت باقی ماند. ناصرالدین شاه پس از عزل میرزا آقاخان در ۱۸۵۸ شخصاً زمام امور را در دست گرفت و طی یک یادداشت رسمی به سفارتخانه‌های خارجی مقیم تهران اطلاع داد که از آن پس سیاست خارجی کشور بر عهدهٔ وزیر امور خارجه خواهد بود که زیر نظر مستقیم شاه انجام وظیفه می‌کند.

ناصرالدین شاه در آغاز در اعزام سفیر به‌کشورهای اروپایی دچار دشواری شد زیرا کارمندان مسلمان وزارت امور خارجه رغبتی به‌اعزام مأموریت در کشورهای مسیحی از خود نشان نمی‌دادند و وی ناچار شد از شخصیتهای ارمنی، آسوری و حتی ایتالیایی استفاده نماید و میرزا ملکم ناظم‌الدوله را به لندن، نظرآقا یمین‌السلطنه را به پاریس، اوانس‌خان مساعدالسلطنه را به برلین، نریمان‌خان قوام‌السلطنه را به وین و کنت آنتوان

دومونته فورت را به‌کشورهای بالکان بفرستد.

مدت مأموریت سفیران نیز محدود نبود، چنان‌که ملکم‌خان به مدت ۱۸ سال در لندن، نظرآقا به مدت ۲۰ سال در پاریس و صمدخان ممتازالسلطنه به مدت ۲۵ سال در پاریس مأموریت داشتند. هربار که دولت تصمیم به احضار صمدخان می‌گرفت، با مخالفت دولت فرانسه روبه‌رو می‌شد. تا این‌که سرانجام قانون «تحدید مدت اقامت مأمورین سیاسی و کنسولی دولت علیهٔ ایران در خارجه» در ۱۶ فروردین ۱۳۰۱ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. قانون مزبور مقرر می‌داشت که مدت مأموریت کلیهٔ مأمورین سیاسی و کنسولی دولت ایران در ممالک خارجه نباید از پنج سال تجاوز کند.

ضمناً ناصرالدین شاه و سپس مظفرالدین شاه با دریافت مبلغی به عنوان پیشکشی به پاره‌ای از سفیران لقب «پرنس» می‌دادند: پرنس ملکم‌خان ناظم‌الدوله، پرنس محمدعلی‌خان علاءالسلطنه، پرنس رضاخان ارفع‌الدوله، پرنس اسحق‌خان مفخم‌الدوله. این کار مورد اعتراض دربارهای سلطنتی اروپا قرار گرفت و مظفرالدین شاه اعطای این لقب را موقوف کرد.

در سال ۱۸۸۱ (۱۲۹۹ هجری) نخستین نظامنامهٔ وزارت امور خارجه مشتمل بر ۲۵ فصل به تصویب و توشیح ناصرالدین شاه رسید. تشکیلات این وزارتخانه به پنج اداره تقسیم می‌شد که آنها را ادارات خمسه می‌نامیدند: ادارهٔ تحریرات روس، ادارهٔ تحریرات انگلیس، ادارهٔ تحریرات عثمانی، ادارهٔ کابینهٔ وزارتی و اداره ثبت و ضبط مراسلات. بعدها ادارهٔ دول غیرهمجوار به ادارات یاد شده افزوده شد و برای رسیدگی به جرایم و دعاوی اتباع بیگانه به موجب کاپیتولاسیون، کارگزاریهایی در بعضی از مراکز استانها تأسیس گردید.

دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد:

> در ایران، تخم افکار آزادیخواهی به دست کسانی افشانده شد که خود سمت نمایندگی سلطنت مطلقه را به عهده داشتند. در واقع عقاید سیاسی و مدنی جدید ارمغانی بود که مأموران رسمی از جهان آزاد و مترقی به سرزمین کهن‌سال استبداد آوردند و به تأسیس دستگاه عدالت و حکومت قانون همت گماشتند. پیشروان نهضت آزادی ایران، یعنی میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله همگی در زمرهٔ نمایندگان سیاسی دولت وقت بودند.[۱]

در دوران قاجاریه، چه در زمان استبداد و چه در دوران مشروطیت، شش تن از تربیت‌شدگان وزارت امور خارجه به مسند صدارت دست یافتند: حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا علی‌خان امین‌الدوله، میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی، میرزا محمدعلی‌خان علاءالسلطنه، میرزا جوادخان سعدالدوله و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (پیرنیا).

در دوران پهلوی نیر شش تن دیگر از کارمندان وزارت امور خارجه به نخست‌وزیری رسیدند: علی منصور، علی سهیلی، محمدساعد مراغه‌ای، حسین علاء، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا. سه تن از رجال وزارت امور خارجه نیز به ریاست مجلس انتخاب شدند: حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک)، صادق صادق (مستشارالدوله) و حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه). در واقع وزارت امور خارجه مکتب تربیت رجال بود و هر نخست‌وزیری به هنگام تشکیل هیئت دولت یکی دو نفر از کارمندان

---

۱. فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، انتشارات سخن، تهران ۱۳۴۰، صفحات ۲۰۰ـ۱۹۹.

بلندپایهٔ این وزارتخانه را به دلیل این‌که مدتی در خارج از کشور به سر برده و به‌افکار جدید و زبانهای بیگانه آشنایی داشتند، به عضویت در کابینه دعوت می‌کرد.

در اواخر دوران قاجاریه به علت ضعف سیاسی و مالی شدیدی که عارض دولت شده بود، تعدادی از نمایندگیهای سیاسی ایران در خارجه تعطیل شد، چنان که در سال ۱۹۲۰ دولت تنها یک سفارت کبرا در قسطنطنیه، نه سفارت در پتروگراد، لندن، پاریس، بروکسل، واشینگتن، کابل، رم، وین و برلین داشت. نمایندگیهای کنسولی نیز عبارت بود از پنج ژنرال کنسولگری در استانبول، قاهره، تفلیس، بغداد و دهلی و ۱۸ کنسولگری در شهرهای مجاور سرحدات ایران.

در مقابل دولت انگلستان در ۲۲ شهر، روسیه در ۲۴ شهر و عثمانی در ۱۸ شهر ایران کنسولگری داشتند و این خود نمونهٔ بارزی از میزان نفوذ قدرتهای استعماری در این دوران نابسامانی به شمار می‌رفت. مهم‌تر آن‌که دولت ایران مجموعاً ۳۸فقره قرارداد واگذاری امتیازات گوناگون به‌کشورهای بیگانه امضا کرده بود که از آن میان سهم روسیهٔ تزاری ۱۲ امتیاز، سهم انگلستان ۱۴ امتیاز، سهم آلمان ۶ امتیاز و سهم سایر کشورهای اروپایی ۶امتیاز بود.

عهدنامهٔ مودت ایران و شوروی مورخ ۲۶فوریه ۱۹۲۱ (۷اسفند ۱۲۹۹) نقطهٔ عطفی در روابط خارجی ایران بود. به موجب این عهدنامه دولت شوروی از کلیهٔ حقوق و امتیازاتی که تزارها با زور و تهدید از ایران گرفته بودند چشم‌پوشی کرد، کلیه قروض ایران را بخشید و حقوق کاپیتولاسیون را ملغی کرد. این امر مقدمه‌ای شد که دولت ایران بتواند در دوران رضاشاه کاپیتولاسیون را رسماً لغو کند. در ۱۰ مه ۱۹۲۸ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۷)، درست یک قرن پس از انعقاد عهدنامهٔ شوم ترکمانچای، کاپیتولاسیون لغو

شد و اتباع خارجی مقیم ایران مکلف شدند همانند ایرانیان دعاوی خود را به محاکم صالحهٔ دادگستری جدید ایران ارجاع کنند.

در ۲۷ بهمن ۱۳۱۴، نظامنامهٔ اساسی جدید وزارت امور خارجه در ۲۷ ماده به تصویب هیئت وزیران رسید. به موجب ماده ۲ مقرر شد اعضای وزارت امور خارجه به دو دسته تقسیم شوند: اعضای رستهٔ سیاسی و کنسولی ـ اعضای رستهٔ اداری. به موجب ماده ۳ شرایط اختصاصی پذیرفته شدن به عضویت رستهٔ سیاسی و کنسولی «لااقل دارا بودن درجهٔ لیسانس در حقوق و یا علوم اجتماعی و اقتصادی و یا تجارتی یا درجاتی که معادل آن محسوب شود از مدارس ایران یا مدارس خارجه که دولت شاهنشاهی اعتبار آن مدرسه را بشناسد با تسلط کامل در زبان فارسی با دانستن یکی از سه زبان فرانسه یا انگلیسی یا روسی، به طوری که بتواند به سهولت تکلم نموده و از آن زبان به فارسی و از فارسی به آن زبان ترجمه کند» تعیین گردید. ماده ۱۰ مقرر می‌داشت «امتحان مسابقهٔ اعضای سیاسی در حضور رئیس اداره استخدام و متخصصین فن به وسیله هیئت ممتحنه‌ای که به موجب پیشنهاد اداره استخدام و تصویب وزیر امور خارجه از بین اعضای رسمی وزارتخانه یا خارج تعیین می‌شود، به عمل خواهد آمد.»

بخش سیاسی و اقتصادی وزارتخانه به هفت اداره، بخش اداری به پنج اداره و تعداد سفارتخانه‌ها در کشورهای بیگانه به ۲۶ سفارت افزایش یافت و مقرر گردید دولت هفت سرکنسولگری، هفت کنسولگری و دوازده نمایندگی کنسولی در خارجه داشته باشد.

اما عملاً وزارت امور خارجه در دست رجال و اعیان‌زادگان پوسیده‌ای بود که اغلب اشخاصی متکبر، پرمدعا و عاری از فهم و شعور سیاسی بودند. آنان وزارت خارجه را به صورت دژ تسخیرناپذیری درآورده بودند که ورود افراد تحصیل‌کردهٔ عادی به آن کار آسانی نبود. دولتمردان بانفوذ فرزندان

خود را به عنوان کارآموز در وزارت خارجه مشغول کار می‌کردند و پس از چند ماه رؤسای وزارتخانه یک «امتحان خصوصی» از آنان به عمل می‌آوردند و وارد رستهٔ سیاسی می‌شدند. در واقع از کهنسال‌ترین وزارتخانهٔ ایران به جز اسکلتی باقی نمانده بود، به طوری که در حوادث شهریور ۱۳۲۰، دوران اشغال کشور، غائله آذربایجان و خروج نیروهای بیگانه تا دوران نهضت ملی شدن نفت در ۱۳۳۰، وزارت امور خارجه هیچ‌گاه نتوانست نقش مهمی در سیاست خارجی کشور ایفا کند.

هنگامی که در مهرماه ۱۳۳۱ دکتر حسین فاطمی به سمت وزارت امور خارجه منصوب شد، کلیه روزنامه‌های خارجی و محافل بین‌المللی آن را یک عمل انقلابی از جانب رهبر ملی ایران دانستند. دکتر فاطمی با هوش سرشاری که داشت به زودی متوجه اوضاع حقیقی و نقایص این سازمان حساس گردید و درصدد برآمد تحول عمیقی در آن به وجود آورد. وی از ابتدا متوجه فساد و بند و بستهای داخلی وزارتخانه شد که گروه معینی وابسته به خانواده‌های سرشناس و سرسپرده دربار و سفارت انگلیس، مشاغل کلیدی را در دست گرفته و شبکه‌ای ایجاد کرده بودند که کلیهٔ انتصابات، ترفیعات، نقل و انتقالات را در انحصار خود داشت. فاطمی دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجلهٔ روشنفکر را به ریاست اداره اطلاعات و مطبوعات و دکتر رضا کاویانی استاد دانشگاه را به ریاست اداره اقتصادیات منصوب کرد و با کمک چند تن از اعضای میهن‌پرست و دلسوز وزارت خارجه اقدام به تهیه یک اساسنامه جدید و انقلابی کرد که در صورت اجرا شدن محیط این وزارتخانه را به کلی عوض می‌کرد و برای کارمندان فعال و خدمتگزار امنیت شغلی به وجود می‌آورد. قرار بود در حدود ۸۵ نفر از کارمندان فاسد و بیکاره از کار برکنار و به جای آنان

جوانان تحصیل‌کردهٔ بدون پارتی از طریق کنکور استخدام و به‌کار گمارده شوند.

دومین نوآوری دکتر فاطمی تشکیل مصاحبه‌های مطبوعاتی ماهانه بود که مدیران و خبرنگاران جراید را در جریان تحولات روز قرار می‌داد و از آنان نظر مشورتی می‌طلبید. این کار تا آن زمان بی‌سابقه بود و بعدها نیز هرگز تکرار نشد. آخرین اقدام فاطمی تشکیل کنفرانسهای منطقه‌ای از سفرای ایران در کشورهای بیگانه بود. وی ابتدا کنفرانس سفرای ایران در خاورمیانه را در بیروت و سپس کنفرانس سفرای ایران در کشورهای اروپایی را در لاهه تشکیل داد و به‌ارزیابی موقعیت سیاسی ایران پرداخت. روزنامه‌های خارجی نوشتند در صورتی که اصلاحات دکتر فاطمی اجرا شود وزارت خارجه ایران به شکل الگو و نمونه‌ای در خاورمیانه در خواهد آمد.[1]

اوضاع وزارت امورخارجه در سالهای بعد از کودتا

کودتای ۲۸ مرداد فرصت اجرای این اصلاحات را نداد و اساسنامهٔ وزارت خارجه با حذف بخشهایی از آن در ۲ اسفند ۱۳۳۴ به تصویب هیئت وزیران رسید. اما دولتهای بعد از کودتا نیز نتوانستند مقررات استخدام از طریق

۱. علاوه بر دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق که تیرباران شد، باقر کاظمی سفیر در فرانسه، الهیار صالح سفیر در امریکا و شمس‌الدین امیرعلایی وزیر مختار در بلژیک پس از کودتا از سمتهای خود استعفا کردند. مظفر اعلم سفیر در عراق، عباس فروهر سفیر در سوئد و حسن پیرنظر سفیر در یوگسلاوی نیز به خاطر پشتیبانی از حکومت ملی منفصل شدند. غلامعلی نظام خواجه‌نوری وزیرمختار و کاردار در ایتالیاکه فردی درباری بود، به دلیل این‌که هنگام فرار شاه به رم رو نشان نداده و از شهر خارج شده بود نیز از وزارت امور خارجه اخراج شد.

کنکور را حذف کنند که این خود دستاوردی بزرگ به شمار می‌رفت.

پس از کودتا تا چند سال وزیران خارجه استخوان‌داری مانند عبدالله انتظام، دکتر علیقلی اردلان و علی‌اصغر حکمت مصدر کار بودند ولی شاه می‌خواست خودش سیاست خارجی را در دست بگیرد. دکتر اقبال نخست‌وزیر در تیرماه ۱۳۳۶ در یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار نمود: «سیاست خارجی مملکت تحت هدایت مدبرانهٔ شاهنشاه روشن است. این سیاست مال اعلیحضرت همایونی می‌باشد و مال دولت نیست.»

آخرین شخصیت استخوانداری که به سمت وزارت خارجه منصوب شد دکتر جلال عبده بود که ریاست هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را بر عهده داشت و در خرداد ۱۳۳۸ تلگرامی دریافت کرد به این مضمون که «جنابعالی به سمت وزارت امور خارجه منصوب شده‌اید ولی قبل از عزیمت به تهران از هرگونه مصاحبه مطبوعاتی خودداری کنید.»

دکتر عبده در اوایل مرداد به تهران آمد و با شاه ملاقات کرد. شاه به او گفت نخستین وظیفهٔ شما این است که شکایت ایران از تبلیغات خصمانهٔ شوروی را در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل متحد بگذارید و خودتان برای دفاع از آن به نیویورک برگردید. دکتر عبده پاسخ داد چنین کاری غیرعملی است زیرا تبلیغات مزبور صلح جهانی را به خطر نمی‌اندازد و قابل طرح در شورای امنیت نیست. شاه با ناراحتی گفته بود: «مثل این‌که شما درست متوجه نشده‌اید. وزیر امور خارجه واقعی خود من هستم و شما فقط مجری اوامر خواهید بود.»

به دنبال این ملاقات دکتر عبده تمارض کرد و یک هفته در بیمارستان بانک ملی بستری شد و از همان‌جا استعفای خود را فرستاد. شاه به جای او غلامعباس آرام سفیر در ژاپن را که مردی مطیع و بی‌شخصیت بود به وزارت خارجه منصوب کرد که سالیان دراز در این سمت باقی ماند و

«اوامر ملوکانه» را اجرا می‌کرد. در دوران وزارت او بود که ساواک مأمورانی به نمایندگیهای سیاسی ایران در خارجه فرستاد که اغلب به جای کار اصلی خود که جمع‌آوری اطلاعات بود به جاسوسی کارمندان وزارت امور خارجه می‌پرداختند.[۱]

محمدرضا پهلوی اساساً در مورد وزارت امور خارجه و کارمندان آن نظر خوبی نداشت. زیرا در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که پس از کودتای نافرجام امریکایی ـ انگلیسی به خارج از کشور گریخته بود سفیر ایران در بغداد و کاردار ایران در رم از او استقبال نکرده و رو نشان نداده بودند و اگر به هر کشور دیگری هم می‌رفت همین وضع تکرار می‌شد. از این‌رو شاه کینهٔ وزارت خارجه‌ایها را در دل گرفته و منتظر فرصت مناسب برای انتقام‌جویی بود. انتصاب اردشیر زاهدی، پسر عامل کودتا که خودش نیز در براندازی حکومت ملی نقش مهمی داشت، به سمت وزارت امور خارجه در دی‌ماه ۱۳۴۵ این فرصت را در دسترس او نهاد و به اردشیر دستور داد دمار از روزگار کارمندان شریف این وزارتخانه درآورد و اردشیر هم در این کار

---

۱. به دکتر مصدق گزارش داده بودند که غلامعباس آرام اصل و نسب پاکستانی دارد، در جوانی عضو پلیس جنوب و سپس کارمند محلی سرکنسولگری ایران در هندوستان بوده و حسین علاء او را به تهران آورده و در وزارت امور خارجه استخدام کرده است. او فرد مورد اطمینانی نیست، با مخالفان نهضت ملی ارتباط دارد و در شرایطی که ایران درگیر مبارزه با بریتانیا است، صلاحیت ادامه خدمت در وزارت امور خارجه را ندارد. وقتی دکتر مصدق به حسین نواب وزیر امور خارجه توصیه کرد او را از وزارت خارجه به محلی دیگر منتقل کند، نواب زیربار نرفت و در برابر توصیهٔ نخست‌وزیر ایستادگی کرد و سرانجام استعفا داد. در سالهای بعد از کودتا آرام در کابینه‌های دکتر اقبال، علی امینی، اسدالله علم، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا وزیر امور خارجه بود.

به نقل از دکتر غلامحسین مصدق، در کنار پدرم، مصدق، انتشارات رسا، تهران ۱۳۶۹، صفحه ۱۱۲ـ۱۱۱.

کوتاهی نکرد. به‌قول ویلیام شوکراس نویسندهٔ کتاب آخرین سفر شاه «زاهدی برای این‌که تصویر خود را به‌عنوان آدم عیاش بی‌اثر سازد، چنان شلاق‌کش کارمندانش را به‌کار واداشت که به‌عنوان «مدیری با اطلاعات وسیع» شهرت یافت.» اردشیر کارمندان وزارت خارجه را با اسامی از قبیل «دیوث» و «بزمجه» و غیره می‌نامید!

هنگامی که اردشیر زاهدی و آرام به‌جای یکدیگر در مقام وزارت خارجه و سفارت لندن قرار گرفتند، زاهدی خوش‌خدمتی و چاپلوسی را به‌حد اعلای خود رساند. تا آن زمان رسم بر این بود که وزیر امور خارجه هفته‌ای دو سه بار تلگرامهای مهمی را که از نمایندگیهای خارج می‌رسید به‌نظر شاه می‌رساند. زاهدی هر روز کلیهٔ تلگرامهای واصله را، خواه دربارهٔ مرخصی فلان کارمند، خواه دربارهٔ مسائل مهم سیاسی و بین‌المللی، به دربار می‌برد و «به‌شرف عرض پیشگاه مبارک ملوکانه» می‌رساند. شاه از این کار خوشش می‌آمد و هر بار که تعداد تلگرامها ناچیز بود، ابراز نارضایتی می‌کرد. مقدمهٔ هر تلگرامی هم باید اظهار چاپلوسی حتی از زبان مقامات بیگانه باشد که اغلب از اصل دروغ بود. این رسم تا آخرین روزهای رژیم سابق دوام داشت. زاهدی به‌سفیرانی که قبل از اعزام به‌محل مأموریت به‌شاه معرفی می‌شدند دستور داده بود در برابر شاه زانو بر زمین بزنند و دست او را ببوسند؛ کاری که موجب شگفتی ناظران خارجی می‌شد.

علاوه بر سفیرانی که برای خوش‌خدمتی انواع چاپلوسیها را مرتکب می‌شدند، یک گروه دیگر نیز پس از کودتا به آنان افزوده شد: نظامیانی که در ازای خدماتی که به‌شاه کرده بودند به‌عنوان پاداش مقام سفارت می‌گرفتند. آنان که از الفبای دیپلوماسی بی‌اطلاع بودند نه تنها مفید واقع نمی‌شدند، بلکه گاهی باعث آبروریزی می‌شدند. سرلشکر ارفع هر روز صبح کارمندان سفارت در آنکارا را به‌صف وامی‌داشت و از آنان سان می‌دید؛

سرتیپ فرزانگان می‌خواست همسر یکی از کارمندان سفارت در اسلو را فریب دهد و سرلشکر قدر موجبات خصومت با امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان را فراهم ساخت.[1]

کارمندان وزارت امور خارجه نیز به سه گروه تقسیم می‌شدند:

الف) کارمندان قدیمی که میراث دورانهای گذشته بودند. آنان تحصیلات عالیه نداشتند و زبانهای خارجی نمی‌دانستند ولی همچنان از مأموریتهای نان و آب‌دار در کشورهای شرقی و خاورمیانه استفاده می‌کردند. در میان اعضای وزارت امور خارجه این گروه «بین‌النهرینی» نامیده می‌شدند.

ب) اعضای خانواده‌های اعیان و اشراف و نورچشمیها که از زمان قاجاریه وزارت امور خارجه را قبضه کرده مشاغل درجه یک را به خصوص در کشورهای غربی به خود اختصاص داده بودند. از جملهٔ آنان می‌توان خانواده‌های اردلان، اسفندیاری، افشار، انتظام، انصاری، بهرامی، بهنام، جهانبانی، خلعتبری، سپهبدی، صدری، صفی‌نیا، صلاحی، فروغی، فهیمی، قدیمی، قریب، گودرزی، مفتاح، نجم و نوایی را نام برد. در میان این گروه البته افراد شریف و تحصیل‌کرده‌ای نیز وجود داشتند که بخشی از سفیران آینده را تشکیل دادند.

ج) کارمندان تحصیل‌کردهٔ جدیدی که از طریق کنکور به وزارت خارجه راه یافته بودند. اعضای این گروه با دیگران تفاوت کلی داشتند و چون اصولاً

---

۱. در دوران بیست و پنج ساله دیکتاتوری محدرضا شاه ۱۲ نفر از امرای ارتش به سفارت منصوب شدند: سرلشکر حسن ارفع، سپهبد نادر باتمانقلیچ، سرلشکر حسن پاکروان، ارتشبد فریدون جم، ارتشبد عبدالحسین حجازی، سپهبد اسماعیل ریاحی، سپهبد فضل‌الله زاهدی، سرتیپ عباس فرزانگان، سرلشکر منصور قدر، سپهبد مظفر مالک، سرلشکر علی معتضد و ارتشبد نعمت‌الله نصیری ... کارنامهٔ سفیران نظامی قابل توجه نبود.

متکی به تحصیلات و دانش خود بودند، کمتر دنبال دسته‌بندی و پارتی‌بازی می‌گشتند. البته در هر کنکوری یکی دو نفر نورچشمی سفارش شده به وزارت امور خارجه راه می‌یافتند و به سرعت مدارج ترقی را می‌پیمودند و از همدوره‌ایهای خود پیشی می‌گرفتند. ولی مجموعاً تا سال ۱۳۵۹ که رستهٔ سیاسی وزارت امور خارجه تقریباً منحل و کارمندان آن اخراج، بازنشسته یا بازخرید شدند، تعداد این گروه به ۲۰۰ نفر بالغ شده بود که ورودشان به این رستهٔ ۷۰۰ نفری تحول بزرگی در ارتقاء سطح دانش و معلومات کارمندان وزارت خارجه به شمار می‌رفت که قابل مقایسه با هیچ یک از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی نبود: ۸۴ دکتر حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی؛ ۱۰۸ فوق‌لیسانس و ۴۱۰ لیسانسیه در رشته‌های مختلف علوم انسانی.

در حالی که شمار کارمندان برخی از وزارتخانه‌ها مانند آموزش و پرورش به بیش از ده هزار نفر می‌رسید، وزارت امور خارجه دارای کمترین تعداد کارمند ولی واجد بیشترین مقدار متخصص بود. کل کارمندان رسته سیاسی و اداری و خدمات وزارت خارجه در مرکز و نمایندگیها در حدود ۱۸۰۰ نفر بود که تنها ۷۰۰ نفرشان در رسته سیاسی خدمت می‌کردند و هنگامی که به مأموریت خارج اعزام می‌شدند دیپلومات نامیده می‌شدند. هر یک از دیپلوماتها که به مأموریت کشورهای غربی می‌رفتند ناچار بودند دو سال در ادارات مرکزی انجام وظیفه کنند تا دوباره به مأموریت ثابت اعزام شوند. ولی دیپلوماتهایی که به‌کشورهای شرقی می‌رفتند این اجبار را نداشتند و یک سال و حتی کمتر در تهران می‌ماندند. کارمندان رسته اداری میانگین تحصیلاتشان فوق‌دیپلم بود و شماری لیسانسیه حسابداری نیز در میان آنان وجود داشت. حتی رسته خدمات و مستخدمین ادارات نیز حداقل سواد ممکن یعنی سیکل و بالاتر را داشتند.

اگر کسانی مایهٔ سربلندی وزارت امور خارجه می‌شدند، یا کارمندان

تحصیل‌کرده‌ای بودند که از طریق کنکور استخدام شده یا دیپلوماتهای قدیمی که از تجربه و احترام برخوردار بودند و نه دار و دستهٔ اردشیر زاهدی ...

وزارت پنج سالهٔ اردشیر زاهدی لطمه بزرگی به‌این فرایند وارد ساخت، زیرا او تعدادی افراد فاقد صلاحیت را وارد دستگاه دیپلوماسی کشور کرد که باعث بدنامی و آبروریزی شدند و بسیاری از کارمندان شریف و فاضل وزارت خارجه که پس از انقلاب در ایران ماندند، چوب آن را خوردند.[1]

نگارنده نیز که اصولاً روحیه‌اش با این‌گونه کارها موافق نبود، بیشتر اوقات خود را صرف مطالعه و تحقیق می‌کرد و سعی داشت از نزدیک شدن به مراکز قدرت و شرکت در دسته‌بندیها پرهیز کند. در دوران اشتغال در اداره کارگزینی (۴۵ ـ ۱۳۴۴) فهرست اسامی سفرای ایران در کشورهای بیگانه از قدیم‌الایام تا تأسیس نمایندگیهای دائمی را با مراجعه و جست‌وجو در پرونده‌های بایگانی راکد وزارت امور خارجه تهیه کرد.[2] در دوران مأموریت

---

۱. از میان کارمندان فاضل و شریف وزارت امور خارجه که پس از بازنشستگی در ایران ماندند و با تألیف و ترجمه و تدریس خدمات ارزنده‌ای به فرهنگ کشور انجام دادند، اشخاص زیر را می‌توان نام برد:

دکتر فریدون آدمیت، دکتر پرویز اتابکی، دکتر هوشنگ امیرمکری، دکتر داود باوند، مهدی بشارت، علی‌اصغر بهرام‌بیگی، دکتر ابراهیم تیموری، دکتر پرویز ذوالعین، دکتر فریدون زندفرد، دکتر سیروس ذکاء، دکتر محمدحسین حائری، دکتر غلامعلی سیار، دکتر ایرج سعیدوزیری، دکتر احمد شهسا، دکتر حسین شهیدزاده، دکتر هوشنگ لاهوتی، فریدون مجلسی، دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، مرتضی مظفری، غلامعلی وحید مازندرانی، محمد رفیعی مهرآبادی، علیرضا شجاع‌پور، دکتر پرویز نوین، دکتر ناصر صادقی، بانوان دل‌آرا قهرمان و تینا فریدونی، مجید مهران، دکتر منصور وفایی، دکتر رضا هاشمیان و شماری دیگر ... در خارج از کشور نیز تعدادی از کارمندان تحصیل‌کردهٔ وزارت امور خارجه در دانشگاهها به تدریس یا در مؤسسات و شرکتهای بازرگانی معتبر به‌کار پرداختند.

۲. نشریهٔ وزارت امور خارجه، دوره سوم شماره ۳، شهریور ۱۳۴۵.

در فرانسه (۵۰ـ۱۳۴۵) نیز کتاب تاریخ روابط خارجی ایران: از ابتدای دورهٔ صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم را تألیف کرد که تاکنون نه‌بار تجدید چاپ شده است و از جمله کتب درسی دانشگاههای کشور به شمار می‌رود.[۱] همچنین در دوران تصدی ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات (۵۶ـ۱۳۵۵) راهنمای نگارش مکاتبات سیاسی را تدوین کرد.[۲]

بحران در روابط ایران و شوروی

در ۱۸ دی‌ماه ۱۳۳۷ که نگارنده در ادارهٔ اقتصادیات مشغول به‌کار شد، بحران شدیدی در روابط ایران و شوروی در جریان بود. در تابستان آن سال انقلاب خونینی در عراق صورت گرفته و رژیم جدید آن کشور به رهبری ژنرال عبدالکریم قاسم سیاست خصمانه‌ای در قبال ایران در پیش گرفته، از پیمان بغداد خارج شده و اسناد سری موجود در دبیرخانهٔ آن را با هواپیمای مخصوص جهت جمال عبدالناصر به مصر فرستاده بود که رادیوهای قاهره و صوت‌العرب هر روز بخشهایی از آن را منتشر می‌کردند.

کشورهای خاورمیانه‌ای عضو پیمان بغداد ــ ایران و ترکیه و پاکستان ــ از تکرار وقایع خونین بغداد در کشورهایشان دچار ترس شده و در کنفرانس لندن خواستار حمایت نظامی امریکا گردیده بودند. دولت ایالات متحد که مایل نبود خودش را رویاروی مصر و جهان عرب قرار دهد، دست به دست می‌کرد و پاسخ صریحی به‌این تقاضا نمی‌داد. شورویها از این وضع استفاده و پیشنهاد کردند قرارداد دوستی و عدم تجاوز بین دو کشور منعقد شود و

۱. انتشارات امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۴۹، چاپ نهم ۱۳۸۳.
۲. ادارهٔ انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۵۶.

شوروی از مواد ۵ و ۶ عهدنامه ۱۹۲۱ ایران و شوروی صرفنظر کند و در مقابل ایران از امضای موافقتنامه دفاعی با امریکا چشم‌پوشی کند. حکمت وزیر امور خارجه که اعتقاد چندانی به موافقتنامه دفاعی با امریکا نداشت و دشمنی با شوروی را به مصلحت نمی‌دانست به صوابدید سیدضیاءالدین طباطبایی، از شورویها خواست هیئتی را برای مذاکره به تهران بفرستند. دولت شوروی نیز بی‌درنگ هیئتی به ریاست ولادیمیر سمیونوف قائم‌مقام وزارت خارجه و عضویت آلکسی پاولوف مدیر کل امور خاورمیانه و نیکلایی‌پگوف عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست (که اخیراً به سفارت در ایران منصوب شده بود) به تهران فرستاد. هیئت روسی پیشنهادی دایر به انعقاد عهدنامه دوستی و عدم تجاوز بین دو کشور به مدت پنجاه سال تسلیم مقامات ایرانی کرد. طرح مزبور شامل اصول مصوبهٔ کنفرانس باندونگ و نیز تعهد ایران به این موضوع بود که خاک خود را برای تأسیس پایگاه نظامی و فرودگاه در اختیار دولت ثالثی قرار نداده و اجازه ندهد که قوای هیچ کشور ثالثی در خاک ایران اقامت کند. در مقابل دولت شوروی آمادگی خود را در کمک به ایران در زمینه‌های مختلف کشاورزی، صنعتی، اجتماعی و فرهنگی اعلام می‌داشت.

همین که خبر مذاکرات ایران و شوروی به اطلاع امریکاییها رسید، بی‌درنگ دریاسالار رادفورد رئیس ستاد مشترک خود را به ایران فرستادند تا به مقامات ایرانی هشدار دهد که در صورت پذیرفتن پیشنهادهای شوروی از موافقتنامهٔ دفاعی با امریکا محروم خواهند شد. دولت ایران باشتاب پیشنهادهای شوروی را رد کرد و در ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ سرلشکر حسن ارفع و وارن فلچر سفرای دوکشور در ترکیه موافقتنامهٔ دفاعی با ایالات متحد را در آنکارا امضا نمودند. چندی بعد حکمت نیز از سمت وزارت امور خارجه برکنار شد.

این موضوع باعث تیرگی روابط و بحران شدیدی در روابط ایران و شوروی گردید. خروشچف نخست‌وزیر شوروی در همان روز امضای موافقتنامه نطقی ایراد کرد و علت اصلی امضای موافقتنامه با امریکا را ترس شاه از ملت ایران یا به‌قول خودش «خرابکاران داخلی» دانست و گفت: «هیچ نیروی خارجی کسی را از دست ملت خودش نجات نخواهد داد.» ایران به‌عنوان واکنش مواد ۵ و ۶ عهدنامه معروف ۱۹۲۱ را به‌طور یک‌جانبه لغو کرد که البته شورویها اعتنایی به آن نکردند.

در هر حال، در آن روزها صحبتی به‌جز روابط ایران و شوروی در راهروهای وزارت خارجه نبود و بسیاری از مقامات از حمله‌های کوبندهٔ خروشچف به ایران ابراز بیم و هراس می‌کردند. در مقابل عده قلیلی اطمینان داشتند که در صورت حمله شوروی به‌ایران، ایالات متحد لشکرکشی خواهد کرد و مانع خواهد شد.

نگارنده پس از سه ماه انجام وظیفه در ادارهٔ اقتصادیات، به تقاضای رئیس ادارهٔ عهود و امور حقوقی که در جست‌وجوی یک کارشناس حقوق بین‌الملل بود، به ادارهٔ مزبور منتقل شدم. رئیس اداره عهود همایون سمیعی بود که موهای سر و رویش مثل برف سفید و به‌اصطلاح «زال» بود ولی هوش و حافظه‌ای بی‌نظیر داشت. او به نگارنده مأموریت داد که همراه با آقای جعفر ابوالمعالی معاون ادارهٔ هواپیمایی کشوری در مذاکره با نمایندهٔ سفارت انگلستان درباره انعقاد موافقتنامه هوایی میان دو کشور و سپس نظیر این موافقتنامه با نمایندهٔ سفارت آلمان فدرال شرکت کنم. مذاکرات چندین ماه به‌طول انجامید و سرانجام اولی در سال ۱۳۳۸ و دومی در ۱۳۳۹ به امضا رسید.

یکی از خاطره‌هایی که از این دوران به یاد دارم، مربوط به سفر پنج ساعته ژنرال آیزنهاور رئیس‌جمهور امریکا به‌ایران است. صبح روز جمعه ۲۲ آذرماه ۱۳۳۸ که همراه با مرحوم وحید صفا قاضی دادگستری مشغول پیاده‌روی بودیم، هنگامی که به میدان ۲۴اسفند (میدان انقلاب کنونی) نزدیک شدیم، دریافتیم که در کنار خط سیر آیزنهاور و شاه قرار گرفته‌ایم. آن روز از فرودگاه مهرآباد تا کاخ مرمر را با قالی فرش کرده و روی آن شاخه‌های گل افشانده بودند. اما شمار جمعیت تماشاچی کمتر از نظامیان و مأموران انتظامی بود. در حدود ساعت ۱۱ اتومبیلی روباز حامل شاه و آیزنهاور پدیدار شد که دهها اتومبیل اسکورت پیرامون آن را احاطه کرده بودند و به مجلس سنا می‌رفتند.

آیزنهاور در نشست مشترک مجلسین شورا و سنا نطقی در پشتیبانی ایران در برابر فشارهای شوروی ایراد و اظهار امیدواری کرد که موافقتنامه دفاعی دوجانبه ایران و امریکا جلو هرگونه دست‌اندازی و تجاوز شورویها را بگیرد.

آنگاه شاه رئیس‌جمهور امریکا را به‌کاخ مرمر برد تا در اتاق خاتم رضاشاه به مذاکره پردازند. آیزنهاور از مشاهده این اتاق که سقف و دیوارهایش پوشیده از خاتم و صدفهای ظریف است و به خصوص میز تحریر تمام خاتم رضاشاه دچار شگفتی شده و ندای تحسین برآورده بود. شاه بی‌درنگ دستور داده بود میز تحریر را بسته‌بندی کنند و در هواپیمای رئیس‌جمهوری بگذارند هر چه آیزنهاور اصرار ورزیده بود که رؤسای جمهور امریکا اجازه دریافت هدیه‌ای که ارزش آن بیش از ۱۰۰ دلار باشد ندارند، به خرج شاه نرفته و به منظور خوش خدمتی به ارباب و ولینعمتش میز تحریر گرانبها را به‌امریکا فرستاده بود.

در اواسط سال ۱۳۳۹ نقل و انتقالاتی در وزارت امور خارجه صورت

گرفت: همایون سمیعی به ریاست اداره دوم سیاسی (امور شوروی و اروپای شرقی) و غلامعلی وحید مازندرانی سرکنسول سابق در بمبئی به ریاست اداره عهود و امور حقوقی منصوب شدند. وحید که قبل از مأموریت بمبئی نفر دوم سفارت در لندن بود هنگامی که علی سهیلی سفیر در انگلستان در اردیبهشت ۱۳۳۷ درگذشت، به همسر روسی او اخطار کرد که هر چه زودتر اقامتگاه سفیر را ترک نماید. همسر سهیلی به شاه شکایت کرده و در نتیجه وحید را از لندن به بمبئی منتقل کرده بودند. بسیاری از کارمندان شریف وزارت خارجه که از سهیلی نفرت داشتند از این اقدام وحید ستایش می‌کردند.

وحید مردی دانشمند و ناسیونالیست بود و کتابهای معتبری به فارسی ترجمه کرده بود، از جمله ایران و قضیه ایران تألیف لرد کرزن. پس از مدتی کوتاه تفاهم زیادی میان ما دو نفر به وجود آمد و وحید تقریباً امور اداره را که فاقد معاون بود به نگارنده واگذار کرد و چون زیاد به مسافرت خارج می‌رفت در غیاب خود کارها را به من می‌سپرد.

سفر ملکهٔ انگلیس به ایران

در اوایل اسفند ۱۳۳۹ حکمی به نگارنده ابلاغ شد که به مهمانداری همراهان ملکه انگلیس منصوب شده‌ام که قرار بود همراه با شوهرش پرنس فیلیپ و گروهی از مقامات بلندپایه انگلستان به ایران سفر رسمی کند. معلوم شد وظیفهٔ نگارنده همراهی و راهنمایی خبرنگار اخبار موویتون[1] بود که فیلمهای خبری آن را سینماها قبل از فیلم اصلی نشان می‌دادند.

1. Movieton News

روز ششم اسفند مراسم استقبال رسمی در فرودگاه مهرآباد به عمل آمد و پس از آن‌که مهمانان سوار اتومبیلهای تشریفاتی شدند و به سوی تهران عزیمت کردند. مرد کوچک اندامی هاج و واج مانده بود و نمی‌دانست چه کار بکند. وقتی یکی از کارمندان تشریفات هویتش را پرسید، مرد پاسخ داد: «من لرد هیوم وزیر خارجهٔ انگلستان هستم!»

فردای آن روز، طبق برنامه قرار بود ملکه انگلیس و شوهرش از کوی کارگری نهم آبان بازدید به عمل آورند. نگارنده قبلاً خبرنگار موویتون را به محل برد و شاهد صحنهٔ مصنوعی و خنده‌آوری گردید. یک مرد تنومند سیبیلو با کت و شلوار سورمه‌ای و کراوات و یک زن سرخاب و سفیداب مالیده که همدیگر را آقای فلان و خانم بهمان خطاب می‌کردند و داد می‌زد که عضو ساواک هستند، نقش کارگر و همسرش را ایفا می‌کردند. آپارتمان با قالیهای گرانبها مفروش بود. روی میز یک سبد گل زیبا نهاده بودند و در کنار اتاق یک سماور بزرگ ورشو غلغل می‌کرد. در گوشه‌ای یک دستگاه تلویزیون به نظر می‌رسید و بر روی هم این آپارتمان کارگری از بسیاری جهات از خانه‌های بسیاری از کارمندان دولت و طبقهٔ متوسط مجلل‌تر بود.

هنگامی که ملکه الیزابت و پرنس فیلیپ داخل آپارتمان شدند، از مشاهده این صحنه شگفت‌زده شدند. ملکه پرسید: «آیا همه کارگران ایرانی در خانه‌هایشان تلویزیون دارند؟» بدیهی است که پاسخ مهمانداران مثبت بود. ولی آثار ناباوری در چهرهٔ ملکه و شوهرش دیده می‌شد.

در اصفهان، قرار بود ملکه انگلیس و شاه پس از بازدید ابنیهٔ تاریخی ناهار را در عمارت چهلستون صرف کنند. بدین مناسبت قبلاً توالت فرنگی پاکیزه‌ای در گوشهٔ باغ احداث و کلید آن را به باغبان تحویل و دستور داده بودند فقط آن را در اختیار ملکه انگلیس و شوهرش قرار دهد. پس از صرف ناهار، هنگامی که لرد هیوم بدبخت نیاز به قضای حاجت پیدا کرد، باغبان

به هیچوجه حاضر نبود کلید را به او بدهد و وزیر خارجه انگلیس تند تند در باغ راه می‌رفت و زیر لب دشنام می‌داد. تا این‌که پس از مدتی یکی از کارمندان تشریفات سر رسید و لرد هیوم را از تنگنا نجات داد!

بعدازظهر آن روز نیز که خبرنگار موویتون خواست از بازار اصفهان فیلمبرداری کند، مأمورین ساواک مانع شدند و خبرنگار انگلیسی متحیر مانده بود که چرا اجازه نمی‌دهند از یکی از قدیمی‌ترین و جالب‌ترین بازارهای ایران فیلمبرداری کند؟ همین موضوع در مورد فیلمبرداری از اقامتگاه خصوصی ملکه انگلیس در کاخ گلستان تکرار شد و مأمورین ساواک مانع شدند. نگارنده خبرنگار انگلیسی را از یک راه پرپیچ و خم از پشت درختان به درون کاخ برد و او با زرنگی هر چه تمام‌تر از غیبت ملکه و شوهرش استفاده کرد و به تفصیل از اتاقهایی که مخصوصاً برای اقامت ملکه ساخته بودند فیلمبرداری کرد.

هنوز یک هفته از عزیمت ملکه الیزابت و همراهان نگذشته بود که نامه‌ای از ساواک به ادارهٔ تشریفات وزارت خارجه رسید که از اقدام «یکی از کارمندان آن وزارتخانه که خبرنگار انگلیسی را به درون کاخ گلستان برده بود» شکایت می‌کرد. دکتر مصطفی نامدار معاون ادارهٔ تشریفات نامه را به نگارنده نشان داد و سپس آن را ریز ریز کرد و در سبد کاغذهای باطله ریخت.

تحول در اوضاع سیاسی کشور

سال ۱۳۳۹ شاهد تحولاتی در اوضاع سیاسی کشور بود. پس از مسافرت یک‌روزه پرزیدنت آیزنهاور رئیس‌جمهور امریکا به ایران در آذرماه ۱۳۳۸، شاه با اطمینان از این‌که مورد پشتیبانی ایالات متحده قرار دارد و با نظام

دوحزبی خواهد توانست نارضایتیها و ناآرامیها را فرو نشاند، اعلام کرد که انتخابات مجلس بیستم آزاد خواهد بود و در فضای باز سیاسی صورت خواهد گرفت. در نتیجه سران جبههٔ ملی فعالیت سیاسی خود را از سر گرفتند و در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ تشکیل جبههٔ ملی دوم را اعلام نمودند و طرفداری خود را از سیاست بی‌طرفی، خروج از پیمان سنتو، آزادی انتخابات و لغو قرارداد کنسرسیوم ابراز داشتند.

مبارزهٔ احزاب و گروههای لیبرال جبههٔ ملی از یک سو و گروه هوادار دکتر امینی از سوی دیگر موجب گردید که حکومت منفور دکتر اقبال در شهریور ۱۳۳۹ سقوط کند و انتخابات قلابی مجلس بیستم باطل گردد. مهندس شریف امامی نخست‌وزیر جدید سیاست خود را بهبود روابط با شوروی و آزادی انتخابات اعلام کرد.

وزارت امور خارجه در ۲۶ بهمن ۱۳۳۹ تصمیم دولت را مبنی بر اعزام یک هیئت حسن نیت به ریاست شریف امامی به شوروی برای مذاکره با خروشچف اعلام کرد. وزارت خارجه شوروی نیز متقابلاً اعلامیه‌ای منتشر ساخت مبنی بر این‌که مقامات شوروی مدتهاست که مایل به بهبود مناسبات میان دو کشور می‌باشند و در انتظار ورود هیئت حسن نیت به سر می‌برند. اما در ۱۵ اسفند آورل هریمن فرستادهٔ ویژه پرزیدنت کندی رئیس‌جمهور امریکا به تهران آمد تا اولاً شاه را از اعزام شریف امامی به مسکو منصرف سازد و درثانی به او بگوید که اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در ایران ضروری است و بر تقویت نیروی نظامی کشور اولویت دارد. در واقع این همان طرح «اتحاد برای پیشرفت» بود که رئیس‌جمهور کندی برای جلوگیری از قیامهای مردمی در جهان سوم ارائه داده و چندی بعد در ایران به صورت اصلاحات ارضی و «انقلاب سفید» به مرحله اجرا گذارده شد. سفر شریف امامی به مسکو لغو شد و در ماههای نخست ۱۳۴۰ به دنبال

تظاهراتی که در تهران روی داد شریف امامی در ۱۶ اردیبهشت استعفا داد و مجلس بیستم نیز چند روز بعد منحل شد.

ترکیب هیئت وزیران دکتر علی امینی نخست‌وزیر جدید با کابینه‌های قبلی فرق داشت. دکتر علی امینی یکی از یاران دیرینهٔ دکتر مصدق را که عضو جبهه ملی نبود ولی رئیس کمیتهٔ اجرایی «جمعیت همکاری با کشورهای افریقایی و آسیایی» بود، یعنی مهندس غلامعلی فریور را به وزارت صنایع و معادن منصوب و جمعیت مزبور اعلامیه‌ای صادر کرد و خواستار بی‌طرفی و عدم تعهد ایران گردید. فریور به عنوان اظهارنظر شخصی گفت که اگر ایران مانند هند سیاست عدم تعهد در پیش گیرد، موقعیت بین‌المللی بهتری کسب خواهد کرد.

دکتر امینی در ۲۸ اردیبهشت اجازه داد جبهه ملی تظاهراتی در میدان جلالیه (پارک لالهٔ کنونی) ترتیب دهد که مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت و بیش از صد هزار نفر در آن شرکت کردند. در این میتینگ دکتر شاپور بختیار یکی از سران جبهه ملی خواستار خروج ایران از پیمان سنتو، لغو قرارداد کنسرسیوم، آزادی انتخابات و اتخاذ سیاست عدم تعهد گردید.

ابتکار نگارنده

حوادث پی در پی آن‌چنان نگارنده را دستخوش هیجان ساخته بود که دست به ابتکاری بی‌سابقه زدم. شایان ذکر است که یکی از وظایف اداره عهود و امور حقوقی صدور اجازه پرواز و فرود به هواپیماهای غیربازرگانی خارجی است. خطوط هوایی بازرگانی (مسافربری) عضو اتحادیهٔ جهانی هواپیمایی وابسته به سازمان ملل متحد (یاتا) هستند و برای هر پرواز نیاز به کسب اجازه ندارند ولی هواپیماهای نظامی و شخصی برای هر پرواز باید

از وزارت امور خارجه و سازمان هواپیمایی کشوری اجازه بگیرند.

مدتی بود که شرکت هواپیمایی ایران درصدد بود خطوط هوایی به شیخ‌نشینهای جنوب خلیج‌فارس دایر کند که همگی در آن هنگام تحت‌الحمایه انگلستان بودند و استقلال نداشتند. یادداشتهای متعددی که در این‌باره در ادارهٔ عهود و امور حقوقی تهیه و به سفارت انگلیس در تهران ارسال شده بود، بدون پاسخ مانده بود. در این روزها یادداشتی از سفارت انگلیس رسید که اجازهٔ شش ماههٔ پرواز و فرود برای هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی R.A.F در چارچوب پیمان سنتو تقاضا می‌کرد. مرحوم وحید، نگارنده را به دفتر کار خود فرا خواند و اظهار داشت عازم سفری ده روزه به خارج از کشور است اگر در غیاب وی از سفارت انگلیس مراجعه شد یادداشتهای متعددی را که ادارهٔ حقوقی دربارهٔ پرواز هواپیماهای مسافربری ایران ارسال داشته به آنها نشان دهید و بپرسید چرا پاسخ نمی‌دهند.

در یکی از روزهای اردیبهشت ۱۳۴۰ میلارد وزیر مختار در سفارت انگلیس در حالی که لباس سیاه نیمه‌رسمی پوشیده و دستکش سفید در دست داشت به اداره حقوقی مراجعه کرد. از او با چای پذیرایی کردم و پس از مبادلهٔ تعارفات، او موضوع را مطرح کرد. من هم که از تغییر اوضاع سیاسی کشور به اصطلاح شیر شده بودم، پاسخ دادم هر وقت شما اجازه پرواز و فرود در شیخ‌نشینها را به شرکت هواپیمایی ایران دادید، ما هم اجازه پرواز و فرود به هواپیماهای نظامی انگلیس خواهیم داد. میلارد از شنیدن این پاسخ تکان خورد و گفت یعنی شما گروکشی می‌کنید؟ گفتم هرطور می‌خواهید تعبیر کنید. میلارد با اوقات تلخی خداحافظی سردی کرد و رفت.

هنوز پانزده دقیقه نگذشته بود که توفانی در وزارت خارجه در گرفت. سیل تلفنهای معاون سیاسی، مدیرکل سیاسی، رئیس اداره سوم سیاسی

(امور اروپای غربی) سرازیر شد که این چه دسته گلی بود که به آب دادی؟ چگونه جرأت کردی به وزیر مختار انگلیس چنین پاسخی بدهی؟ امیرخسروافشار معاون سیاسی، نگارنده را احضار کرد و با خشونت پرسید معنی این کار چیست؟ همین الان پاسخ موافق را تهیه کنید و از دفتر خود من به سفارت انگلیس بفرستید! بی‌درنگ فهمیدم که با دم شیر بازی کرده‌ام.

پیشنهاد مأموریت آلمان

از یک سال پیش امیرخسرو افشار را که سمت معاونت سیاسی و پارلمانی را برعهده داشت می‌شناختم، چون هر وقت برای دفاع از لوایح وزارت امور خارجه به مجلس سنا می‌رفت، نگارنده را به منظور توضیح و راهنمایی به کمیسیون خارجه می‌برد و در هر مورد جزییات فنی و حقوقی را از من می‌پرسید و پس از پایان جلسه با خوشرویی ابراز تشکر می‌کرد. رفتار آن روز افشار برایم حیرت‌آور بود، اما چند روز بعد مجدداً من را فرا خواند و گفت قرار است به زودی به مأموریت آلمان بروم و چون دولت در نظر دارد هیئتی را به منظور اخذ وام و انعقاد قرارداد مربوط به آن به آن کشور بفرستد، با توجه به احاطه‌ای که به مسائل حقوقی دارید، پیشنهاد می‌کنم شما هم به مأموریت آلمان بروید. آقای محمد پورسرتیپ را هم به عنوان نفر دوم انتخاب کرده‌ام که بد نیست هر دو با هم به کلن بروید و مقدمات ورود من را فراهم کنید.

در آن هنگام قرار بود به مأموریت در لاهه اعزام شوم و حتی ابلاغ این مأموریت هم تهیه شده بود. ولی اداره کارگزینی حکم را عوض کرد و به جای لاهه اینجانب را به وابستگی سفارت در کلن منصوب کرد.

برای خداحافظی از دوستان ضیافتی در خانهٔ مسکونی خود برپا کردم و عده‌ای از دوستان و همکاران و همچنین چند تن از دیپلوماتهای خارجی را که ضمن خدمت در اداره حقوقی آشنا شده بودم دعوت کردم؛ از جمله دبیر دوم سفارت انگلیس، دبیر اول سفارت هند و وابستهٔ سیاسی سفارت امریکا.

در این مهمانی چند تن از رفقا که احساسات ملی شدید داشتند وابسته سفارت امریکا را به باد انتقاد گرفتند که چرا با حکومت دکتر مصدق چنین کردید و چرا اکنون که از رژیم کودتا سرخورده شده‌اید با جبهه ملی دوم مخالفت می‌کنید و به شاه فشار وارد نمی‌آورید که قانون اساسی را مراعات کند؟ وابسته سفارت امریکا اظهار داشت: «ما هیچ‌گاه با حکومت جبهه ملی موافقت نخواهیم کرد، زیرا تجربه‌بسیار تلخی از کار کردن با دولت مصدق داریم و با اظهاراتی که سران جبههٔ ملی دوم در تظاهرات ۲۸اردیبهشت کرده‌اند، یقین داریم که همان بازیها را تکرار خواهند کرد.»

نکتهٔ جالب توجه این بود که رنجیت سینگ دیپلومات هندی به شدت از گفته‌های رفقای ایرانی پشتیبانی می‌کرد، چون جواهر لعل نهرو به دکتر مصدق نظر مساعد داشت و ضمن سفری که سه سال پیش، در ۱۳۳۷ به‌ایران کرده بود، هنگام بازدید از سد نوبنیاد امیرکبیر، ابراز تمایل کرده بود به‌احمدآباد برود و با دکتر مصدق دیدار کند. این تقاضا خشم شاه را برانگیخته و دستور داده بود سفر نهرو کوتاه شود.

در آخرین روزهای اقامت در تهران، ناچار شدم صورتجلسه‌ای را برای امضا نزد دبیر شورای عالی اقتصاد ببرم. در محل شورای عالی اقتصاد در خیابان پاستور، برای نخستین و آخرین‌بار با حسنعلی منصور ملاقات کردم. منصور از سوابق من پرسید و هنگامی که فهمید با بسیاری از یارانش در

کانون مترقی در پاریس هم‌دوره بوده‌ام، پرسید چرا به‌عضویت کانون درنمی‌آیید؟ در این صورت آیندهٔ درخشانی در انتظارتان خواهد بود. پاسخ دادم که اولاً عضویت در احزاب و دستجات سیاسی برای کارمندان وزارت امور خارجه ممنوع است. درثانی تا چند روز دیگر عازم مأموریت در آلمان می‌باشم. اصولاً با افکار و عقاید و بند و بستهای منصور مخالف بودم و به هیچ وجه حاضر نبودم حکم وابستگی سفارت راکه در جیب خود داشتم با فرمان وزارت تعویض کنم.

پس از پیشنهاد مسافرت به‌امریکا از سوی مؤسسه علوم اداری، این دومین باری بود که چنین پیشنهادهای وسوسه‌انگیزی را نمی‌پذیرفتم و به‌قول معروف لگد به بخت خود می‌زدم.

روز ۱۹ تیر ۱۳۴۰ همراه با آقای پورسرتیپ با هواپیمای لوفت‌هانزا رهسپار آلمان شدیم.

فصل چهارم

مأموریت در آلمان

(۱۳۴۰-۱۳۴۴)

کشور آلمان را قبلاً تا حدودی می‌شناختم زیرا در تابستان ۱۳۳۱، هنگام تحصیل در فرانسه، سفر کوتاهی به آن کشور کرده و ویرانیهای هولناکی را که جنگ جهانی دوم به وجود آورده بود، به رأی‌العین مشاهده کرده بودم. اکنون پس از نه سال که پا به خاک آلمان می‌نهادم، از مشاهدهٔ همتی که ملت غیور آلمان در ترمیم خرابیها و بازسازی شهرها به‌کار برده بود، دچار حیرت شدم.

فردای ورود به‌کلن، به همراه آقای پورسرتیپ به سفارت ایران در مارینبورگ[1] در حومهٔ شهر رفتیم و با کارمندان سفارت آشنا شدیم.[2] سفیر

---

1. Marienburg

۲. روابط سیاسی ایران و آلمان در سال ۱۸۸۵ (۱۳۰۳ هجری) برقرار و سفارت ایران در ←

خلیل اسفندیاری بختیاری بود که از سال ۱۳۳۰ تا آن روز این سمت را بر عهده داشت. او به هیچ‌وجه برای این کار ساخته نشده بود و سفارتش را مدیون دخترش ملکه ثریا بود. دائماً سفر می‌کرد و هنگامی که ما به سفارت رفتیم باز هم در سفر بود. نفر دوم سفارت عبدالحسین بشیراللهی از کارمندان قدیمی و بی‌بو و خاصیت بود که دست کمی از سفیرش نداشت. کارمندان سفارت نیز هر یک به‌کاری مشغول بودند.

یک هفته پس از ورود و معرفی ما به وزارت خارجه آلمان، تلگرام برکناری اسفندیاری و انتقال بشیراللهی به توکیو، رسید. وصول این تلگرام اسفندیاری را به شدت عصبانی و ناراحت کرد. می‌گفت تنها یک ماه به پایان مأموریت من مانده است. آیا وزارت امور خارجه نمی‌توانست این یک ماه را هم صبر کند؟ پورسرتیپ توضیح داد علت این شتابزدگی عزیمت هیئت اقتصادی ایران است که به‌این مناسبت سفیر جدید باید زودتر

→

برلین به وسیلهٔ مؤیدالسلطنه گرانمایه گشایش یافته بود. از آن تاریخ تا شهریور ۱۳۲۰ یازده نفر مقام وزیرمختاری در آلمان را به عهده داشتند. در این هنگام روابط میان دو کشور قطع شد و در شهریور ۱۳۲۲ ایران به آلمان اعلان جنگ داد. در آخرین ماههای جنگ محل سفارت ایران در برلین مورد اصابت بمبهای متفقین قرار گرفت و به‌کلی ویران شد. یکی از مستخدمین سفارت به نام خانم برکینگهام که زنی دلیر و استثنایی بود اثاث قیمتی و قاشق چنگالهای نقره سفارت را در زیرزمینی محفوظ نگاه داشت و در زمانی که با فروش یک قطعه از آنها می‌توانست هزینه یک ماه خود را تأمین کند با نهایت صداقت و وفاداری از آنها نگهداری کرد و پس از پایان جنگ به نخستین مأمور سیاسی اعزامی ایران تحویل داد. در برابر این خدمات گرانبها، خانم برکینگهام که همه به او موتی (مادر) خطاب می‌کردند تا پایان عمر در سفارت ایران در کلن به سمت تلفنچی و سرایدار به خدمت اشتغال داشت.

در سال ۱۹۴۹ که استقلال جمهوری فدرال آلمان اعلام شد، دولت ایران آن دولت را به رسمیت شناخت و دو سال بعد سفارت خود را در کلن، به عنوان حومهٔ بن پایتخت موقت آلمان، افتتاح کرد. در سال ۱۳۵۱ سفارت ایران از کلن به محل جدیدخود در بن منتقل گردید.

به محل مأموریت بیاید و استوارنامه‌اش را به رئیس‌جمهور آلمان فدرال تسلیم کند تا سفارتش رسمیت یابد و بتواند در کنفرانس شرکت کند. اسفندیاری با اوقات تلخی سفارت را به پورسرتیپ کاردار موقت تحویل داد و به مونیخ رفت.

ماجرای پورسرتیپ

دوران کارداری پورسرتیپ خوش‌یمن نبود، زیرا یک هفته بعد صد نفر دانشجوی ایرانی وابسته به فدراسیون دانشجویان مقیم آلمان غربی، در اعتراض به‌این‌که اردشیر زاهدی سفیر ایران در امریکا گذرنامه‌های دو دانشجوی ایرانی به نامهای صادق قطب‌زاده و محمدعلی (شاهین) فاطمی برادرزاده مرحوم دکتر فاطمی را که وابسته به جبهه ملی بودند تمدید نکرده است، سفارت را اشغال و تحصن اختیار کردند.

پورسرتیپ در موقعیت دشواری قرار گرفت زیرا خودش عضو حزب ایران بود و نمی‌توانست رویاروی دانشجویان قرار گیرد و با آنان سخت‌گیری کند. مأموریت آلمان او نیز با وساطت افشار نزد سازمان امنیت و تعهد این‌که پورسرتیپ فعالیت سیاسی نخواهد کرد، عملی شده بود.

پورسرتیپ به میان دانشجویان رفت و طی سخنانی اظهار داشت: «من خودم عضو حزب ایران و با شما همفکرم و اگر بنا باشد میان شما و خدمت در وزارت امور خارجه یکی را انتخاب کنم تردید نداشته باشید شما را انتخاب خواهم کرد، چون یک دست من در دست شماست.» یکی از دانشجویان فریاد زد: «دست دیگرتان چطور؟» پورسرتیپ پاسخ داد: «با دست دیگرم نان می‌خورم.» سپس وعده داد که خواسته‌های دانشجویان را به تهران منعکس کند.

در پاسخ گزارش پورسرتیپ، سفارت در کلن پاسخی از دکتر امینی دریافت کرد که در آن ضمن نصیحت به دانشجویان آنان را مورد تهدید قرار داده می‌گفت گذرنامه‌های قطب‌زاده و فاطمی بدواً به دلایل سیاسی توقیف نشده بود اما چون اعتراضات و فعالیتهای سیاسی این دو دانشجو غیرقانونی بوده است، به همین جهت تمدید گذرنامهٔ آنان امکان‌پذیر نیست. امینی به سفارت دستور داد از پلیس آلمان بخواهد که دانشجویان را از سفارت اخراج کند.

پورسرتیپ برخلاف میلش این دستور را اجرا کرد. به زودی چندین دستگاه اتومبیل و کامیون متعلق به پلیس سفارت را محاصره و از بلندگو به دانشجویان اخطار کردند که یک ربع ساعت مهلت دارید که سفارت را تخلیه کنید. دانشجویان ضمن خواندن سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» محوطهٔ سفارت را ترک نمودند.

بدیهی است که مأموران ساواک که ناظر این صحنه بودند، جریان را به تهران گزارش دادند و این موضوع سبب شد که چند روز بعد که امیرخسرو افشار سفیر وارد فرودگاه بن شد، با پورسرتیپ با سردی برخورد کرد و به بهانه این‌که به چه دلیل فن براون رئیس کل تشریفات آلمان به پیشواز او نیامده و یکی از معاونانش را به جای خود فرستاده است، به پورسرتیپ ایراد گرفت.

هر چه پورسرتیپ توضیح داد که به علت دوری فرودگاه از پایتخت موقت آلمان فدرال، رئیس کل تشریفات در بیشتر موارد یکی از دو معاون خود را که مقام سفارت دارند به پیشواز سفرای بیگانه می‌فرستد، افشار زیر بار نرفت و گفت من سفیری هستم که پس از ده سال به این کشور می‌آیم و توقع دارم که شخص رئیس تشریفات از من استقبال می‌کرد. این بحثها و خودداری افشار از تسلیم استوارنامه‌اش که تاریخ آن سه روز بعد

تعیین شده بود محیط متشنجی میان سفارت و وزارت خارجه آلمان به وجود آورد. هنگامی که وزارت خارجهٔ آلمان تلفنی پیغام داد که اگر سفیر ایران در روز معهود استوارنامه خود را تقدیم نکند، رئیس‌جمهور تا سه ماه بعد وقت نخواهد داشت، افشار تسلیم شد و سر فرود آورد.

در روز موعود بارون فن براون رئیس‌کل تشریفات ــ برادر ورنر فن براون دانشمند فضایی ــ با چند اتومبیل رسمی به سفارت ایران آمد و کارمندان سیاسی سفارت را به کاخ شامبورگ، اقامتگاه ریاست جمهوری در بن هدایت کرد. دکتر هاینریش لوبکه[1] که مردی کوچک‌اندام و سپیدمو بود با خوشرویی استوارنامه سفیر جدید را پذیرفت و پس از نطق کوتاهی که افشار به زبان انگلیسی ایراد کرد، با یکایک اعضای سفارت دست داد. پس از پایان مراسم، فن براون هیئت ایرانی را تا سفارت در کلن همراهی کرد و برای سفیر در انجام مأموریت آرزوی موفقیت کرد و دلخوریها پایان یافت.

فردای آن روز افشار از پذیرفتن پورسرتیپ خودداری کرد و پیغام فرستاد که باید به ایران برگردد. یک‌باره اعضای سفارت از پورسرتیپ فاصله گرفتند. تنها سه نفر او را تا فرودگاه همراهی کردند که یکی از آنها نگارنده بود. پورسرتیپ پس از بازگشت به تهران چندین ماه بیکار بود تا این‌که شبی در خیابان آناتول فرانس جنب دانشگاه تهران مورد حمله چند چاقوکش ساواک قرار گرفت که ضربه‌های هولناکی به مغزش زدند که مدتها دچار نسیان و مشغول معالجه بود.

1. Heinrich Lübke

ورود هیئت اقتصادی

نخستین اقدام سفیر جدید، اخراج مأموران ساواک از محل سفارت بود. ساواکیها در دوران سفارت اسفندیاری از بی‌عرضگی سفیر استفاده نموده و یک ضلع از اقامتگاه وی را به دفتر خود اختصاص داده بودند. افشار به سرهنگ محمد آیرملو نماینده ساواک در آلمان اخطار کرد که این‌جا خانه مسکونی و اقامتگاه خانوادگی من است و اجازه نمی‌دهم ملاقاتهای مخفی شما در آن انجام گیرد. آیرملو بی‌چون و چرا اطاعت کرد و طولی نکشید که ساواکیها سفارت را تخلیه کردند و اعضای سفارت نفسی به آسودگی کشیدند.

هیئت اقتصادی ایران به ریاست مهندس غلامعلی فریور وزیر صنایع و معادن در ۵ مرداد وارد آلمان شد. مهندس فریور در مجلس چهاردهم بازوی راست دکتر مصدق بود و افکار ملی و سوسیال دموکراسی داشت. در این هیئت علی وثوق معاون نخست‌وزیر، خداداد فرمانفرمائیان قائم‌مقام سازمان برنامه، منوچهر فرمانفرمائیان عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت و چند تن دیگر از مقامات بلندپایه عضویت داشتند و هدف آن اخذ ۲۰۰ میلیون مارک از دولت فدرال به منظور اجرای طرحهای اقتصادی بود.

نگارنده در کلیه نشستها و مذاکرات شرکت داشت و صورت‌جلسه تهیه می‌کرد. در سومین روز خداداد فرمانفرمائیان به‌کنار تخته‌سیاه رفت و با لهجهٔ غلیظ امریکایی به‌تشریح طرحهای عمرانی سازمان برنامه پرداخت. به‌دنبال او منوچهر فرمانفرمائیان با لهجهٔ غلیظ انگلیسی به‌تشریح طرحهای شرکت نفت مشغول شد. سر میز ناهار، دکتر راینهارت[1] معاون

1. Reinhardt

وزارت اقتصاد آلمان به آهستگی به مهندس فریور گفت ما در هر حال این وام را به شما خواهیم پرداخت، اما نمی‌فهمم چرا این مرد امریکایی و این مرد انگلیسی را با خودتان آورده‌اید که با این توضیحات اضافی وقتمان را تلف کنند؟

جالب‌ترین صحنه‌ای که شاهد بودم روزی بود که علی وثوق در ذکر مناقب پدرش وثوق‌الدوله داد سخن می‌داد. منوچهر فرمانفرمائیان گفت بهتر است زیاد دربارهٔ پدرت صحبت و تبلیغ نکنی چون او ایران را به انگلیسیها فروخت و شهرت خوبی نزد مردم ندارد. علی وثوق پاسخ داد فرمانفرما پدر تو هم دست کمی در خیانت و وطن‌فروشی و نوکری انگلیس از پدر من نداشته است!

سرانجام روشن نشد در مسابقهٔ خیانت و وطن‌فروشی پدر کدام یک از آن دو نفر برنده شده است. حسن‌خان وثوق‌الدوله که در ازای دریافت ۱۳۱۰۰۰ لیره با همدستی نصرت‌الدوله برادر همین منوچهر فرمانفرمائیان قرارداد شبه تحت‌الحمایگی را در ۱۹۱۹ با انگلیسیها امضا کرد، ارتش و مالیه ایران را در اختیار مستشاران انگلیسی قرار داد به‌طوری که افسران ایرانی فقط تا درجه سروانی حق ارتقاء درجه داشتند و کلیه پیشکاران دارائی و کارمندان خزانه‌داری تبدیل به انگلیسی می‌شدند، یا عبدالحسین میرزا فرمانفرما که طی چهار ماه صدارت خود از نوامبر ۱۹۱۵ تا فوریه ۱۹۱۶ کفهٔ سیاست بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی اول را به نفع انگلیسیها سنگین کرد، آمادگی خود را برای امضای پیمان اتحاد به فن‌اتر و مارلینگ وزرای مختار روس و انگلیس اعلام داشت و با تأسیس پلیس جنوب SPR تلویحاً موافقت کرد. پس از برکناری از صدارت نیز هنگامی که به والیگری فارس منصوب شد، همراه با ژنرال سایکس فرماندهٔ پلیس جنوب وارد شیراز شد و

با همکاری او دلیران تنگستانی را قلع و قمع و جنوب ایران را به نفع انگلیسیها پاک‌سازی کرد و خدماتی به دولت بریتانیا انجام داد که به دریافت نشان «ستارهٔ هند» نایل گردید.[۱]

از فکر این‌که هنوز اولاد و اعضای خانواده‌های چنین افراد وطن‌فروشی بر ما حکومت می‌کنند و سرنوشت ملت را در دست دارند، قلبم فشرده شد.

سفر به برلین شرقی

مذاکرات پس از پانزده روز به پایان رسید و پروتکل مربوطه در ۲۴ مرداد امضا شد. آن‌گاه دکتر راینهارت از هیئت ایرانی دعوت کرد که به دیدن برلین غربی و شرقی بروند. در این مسافرت که یک هفته به طول انجامید نگارنده نیز شرکت داشت و از مشاهده رونق و شادابی برلین غربی که حتی بیشتر از پاریس و لندن بود، شگفت‌زده شد. در واقع متفقین غربی پایتخت سابق آلمان را به صورت ویترینی در برابر برلین شرقی تحت اشغال شورویها درآورده بودند تا مزایای نظام سرمایه‌داری بر کمونیسم را نشان دهند.

مسافرت از فرودگاه بن به فرودگاه تمپلهوف[۲] در برلین غربی از دالان هوایی فرانکفورت به برلین صورت گرفت تا به این شهر که مانند جزیره‌ای در میان خاک جمهوری دموکراتیک آلمان بود برسیم. چند روز

---

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر درباره وثوق‌الدوله و فرمانفرما به کتاب ارزشمند دکتر سیروس غنی تحت عنوان برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها مراجعه کنید که ترجمهٔ فارسی آن را دکتر حسن کامشاد به بهترین وجهی انجام داده و از سوی انتشارات نیلوفر در ۱۳۷۷ منتشر شده است.

2. Tempelhoff

نخست را مشغول بازدید از اماکن دیدنی و تاریخی برلین غربی بودیم. آنچه نگارنده را بیش از همه تحت تأثیر قرار داد بازدید از اردوگاه پناهندگان مارین والد بود.[1] اردوگاه مزبور مخصوص پذیرفتن پناهندگانی بود که از آلمان شرقی می‌آمدند. مهماندار آلمانی توضیح داد که مجموع پناهندگان از آغاز ژانویه ۱۹۶۱ تا اوت بالغ بر ۳۰۰,۰۰۰ نفر بوده و در روزهای اخیر به روزی ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر رسیده است. ما ابتدا آنان را به این اردوگاه می‌آوریم و پس از معاینات پزشکی و بازجوییهای مقدماتی که معمولاً یک هفته تا ده روز طول می‌کشد، آنان را به شهرهایی که برایشان در نظر گرفته شده است به آلمان فدرال می‌فرستیم و بلافاصله کار و اقامتگاه برایشان تهیه می‌کنیم.

سپس هیئت ایرانی را به حضور در مصاحبه و بازجویی از یک خانواده پناهنده آلمان شرقی مرکب از پدر و مادر و یک پسر ۱۲ ساله و یک دختر ۸ ساله دعوت کرد. پدر کارگر کفش‌دوزی و مادر آموزگار دبستان بود و از چهرهٔ همه اعضای خانواده فقر و نکبت می‌بارید و چشمهای گود رفته آنان در حدقه می‌چرخید. پدر خانواده توضیح داد که از شدت فقر و کمبود مواد خوراکی و فشار رژیم کمونیستی به جان آمده تصمیم به فرار گرفتیم. با یکدیگر قرار گذاشتیم هر یک از راههای مختلف مانند اتوبوس و قطار زیرزمینی و پیاده، در ساعت معین در ایستگاه کورفورستندام واقع در مرکز برلین غربی جمع شویم و سپس دسته‌جمعی به اردوگاه مارین‌والد بیاییم و تقاضای پناهندگی کنیم. نقشهٔ ما به خوبی اجرا شد و اکنون مایلیم در آلمان فدرال به ما حق زندگی و کار داده شود تا همانند همهٔ مردم آزاد جهان زندگی آرامی داشته باشیم. صحنهٔ تأثرانگیزی بود که قلب انسان را به درد می‌آورد.

---

1. Marienwald

دیوار برلین

مهمانداران روز ۱۱ اوت اعضای هیئت را با اتوبوس به پست بازرسی مشهور چک پوینت چارلی بردند که مرز دو برلین به شمار می‌رفت و ما را به مقامات آلمان شرقی تحویل دادند. پلیس آلمان شرقی (فوپو)[1] و مأموران سازمان امنیت مخوف آن کشور (اشتازی)[2] گذرنامه‌های هر یک از اعضای هیئت را گرفتند و با دقت بازرسی و عکسبرداری کردند و سپس اجازهٔ عبور دادند. ولی مهمانداران در آن سوی مرز باقی ماندند. مقایسه خیابانهای خلوت برلین شرقی با مردمانی که سرشان را پایین افکنده و با چهره‌های عبوس رفت و آمد می‌کردند، با شکوفایی و سر زندگی برلین غربی چشمگیر بود. در فروشگاههای شهر به جز اجناس بنجل و مبتذل چیزی دیده نمی‌شد و از نظر مواد خوراکی کمبودهای وحشتناک وجود داشت. میوه منحصر به سیب بود و همه‌چیز در برابر کوپن داده می‌شد. ناهاری که در یکی از رستورانهای استالین‌آله[3] (خیابان استالین) صرف کردیم یکی از بدترین غذاهایی بود که در عمرم خورده‌ام.

بعدازظهر از چند محل تاریخی از جمله مقر سابق عمارت صدارت عظمی و بونکری که هیتلر در آن خودکشی کرده بود بازدید کردیم. از این محل به جز گودال عظیمی که پوشیده از علف و سبزه بود چیزی باقی نمانده بود. هنگامی که غروب فرا رسید، چراغهای کم‌نور استالین‌آله تک و توک

---

1. Volkspolizei
2. Staatssicherheitsdienst
3. Stalinallée

روشن شد و منظرهٔ غم‌انگیز شهر را بدتر ساخت.

ساعت ۸ بعدازظهر با همان تشریفات به برلین غربی بازگشتیم و یک‌بار دیگر مأموران فوپو و اشتازی گذرنامه‌ها را در پست بازرسی چارلی با دقت بررسی کردند و سپس اجازه عبور دادند. مهمانداران در آن سوی مرز انتظار می‌کشیدند و در اتوبوس دربارهٔ مشاهداتمان پرسش می‌کردند.

با این‌که قرار بود دو روز دیگر هم در برلین غربی اقامت کنیم، بعدازظهر ۱۲ اوت مهماندار سراسیمه وارد هتل شد و گفت مصلحت ایجاب می‌کند که عصر امروز به‌کلن مراجعت کنید، چون خبرهایی به ما رسیده که دولت آلمان شرقی درصدد جلوگیری از پناهنده شدن مردم به آلمان فدرال است و نقل و انتقالات مهمی در مرز دو برلین مشاهده می‌شود. همان شب با هواپیما به‌کلن برگشتیم و روز بعد که ۱۳ اوت ۱۹۶۱ بود، رادیوها و تلویزیونها خبر دادند که دولت آلمان شرقی شروع به ساختن دیواری میان دو بخش برلین کرده و عبور و مرور بین این دو بخش را ممنوع ساخته است. در نیمه‌شب «فوپو»ها شروع به‌کشیدن سیم‌خاردار و نصب خرکهای آهنی در سراسر ۴۳ کیلومتر فاصله بین دو برلین کردند. در ساعت یک بامداد خبرگزاری آلمان شرقی اعلام کرد که مرز تا امضای پیمان صلح بسته خواهد ماند.

در تلویزیون صحنه‌های دلخراشی از زنان و مردانی که از پنجره‌های مرتفع خود را به پایین می‌افکندند تا از ظلم و جور کمونیستها آزاد شوند، نشان داده می‌شد. بر حسب تصادف شاهد یکی از رویدادهای تاریخی قرن بیستم شده بودم: احداث «دیوار شرم» که مردم آلمان شرقی و غربی را به مدت ۲۷ سال از یکدیگر جدا ساخت و سرانجام در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ به دست مردم خشمگین منهدم شد. جمهوری قلابی آلمان شرقی نیز به‌گورستان تاریخ سپرده شد.

خاطرهٔ خوبی که از اقامت هیئت اقتصادی ایران برای من باقی مانده است، آشنایی و دوستی با مهندس فریور بود که هم‌چنان ادامه یافت و در سالهای بعد که به مأموریت فرانسه اعزام شدم باز هم با این مرد شریف معاشرت داشتم. مهندس فریور پس از انقلاب به سمت سفیر جمهوری اسلامی در سویس منصوب شد و یک سال در این شغل خدمت کرد. سپس به خاطر مخالفت با گروگان‌گیری دیپلوماتهای امریکایی استعفا داد و به تهران مراجعت کرد و در بهمن ۱۳۷۷ درگذشت. روانش شاد باد.

اشتغال در سفارت

از آن‌جایی که پایین‌ترین مقام در میان اعضای رسته سیاسی سفارت را داشتم، تصدی دفتر و بایگانی به من واگذار شد. بایگانی سفارت که به من تحویل داده شد عبارت از دو گونی بزرگ بود که روی یکی نوشته بود «نامه‌های وارده» و روی دیگری «نامه‌های صادره». نگارنده توانست به این وضع سر و صورتی بدهد و برای هر موضوعی پروندهٔ جداگانه تشکیل دهد.

در مورد دریافت و ارسال کیسه‌های پست سیاسی هفتگی دشواری وجود نداشت، زیرا شرکت هواپیمایی لوفت‌هانزا پذیرفته بود کیسه‌های سیاسی وزارت امور خارجه را به وسیله وانت خودش به سفارت بیاورد و تحویل بدهد. همچنین عصر روزهای جمعه وانت را برای تحویل گرفتن کیسه پستی به مقصد تهران به محل سفارت در مارینبورگ بفرستد.

ولی این شغل مرا ارضاء نمی‌کرد. در آن روزها در آلمان فدرال انتخابات عمومی در پیش بود و احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال دموکرات و دموکرات آزاد با نصب پوسترهایی در سطح شهر به مبارزه انتخاباتی اشتغال داشتند. کاندیدای دموکراتهای مسیحی مانند همیشه دکتر کونراد

آدنائر بود که از ۱۹۴۹ مقام صدارت عظمی را در دست داشت و گمان نمی‌رفت تا آخر عمر از این سمت دست بکشد. کاندیدای سوسیال دموکراتها ویلی‌برانت شهردار برلین بود که هر چند از محبوبیت زیادی در میان جوانان برخوردار بود ولی هنوز قادر نبود بدون ائتلاف با حزب دموکرات آزاد کابینه تشکیل دهد. رهبر دموکراتهای آزاد نیز در میان این دو حزب بزرگ مانور می‌کرد.

از روی تفنن و بدون آن‌که کسی از من خواسته باشد، گزارشی دربارهٔ انتخابات آلمان تهیه و به سفیر ارائه دادم. افشار با خوشوقتی آن را امضا کرد و به تهران فرستاد و خواهش کرد به این کار ادامه دهم. از این هنگام تهیهٔ گزارشهای سیاسی هفتگی به دیگر وظایف من افزوده شد که تا پایان مأموریت نگارنده در آلمان ادامه داشت.

سفر دکتر امینی نخست‌وزیر به آلمان در زمستان ۱۳۴۰ یک شکست کامل بود زیرا به هر شهری که قدم گذاشت با تظاهرات دانشجویان ایرانی روبه‌رو شد زیرا در همین هنگام حادثهٔ اول بهمن و حمله قوای نظامی و چترباز به دانشگاه تهران روی داده و سربازان مرتکب وحشیگریهایی شده بودند که به‌قول دکتر فرهاد رئیس دانشگاه: «صحنه‌هایی نظیر هجوم قشون وحشی به خاک دشمن را در نظر مجسم می‌ساختند.» در ضیافتی که سفارت در آخرین روز اقامت نخست‌وزیر برپا کرد، دکتر امینی به شدت به دکتر علی‌اصغر عزیزی سرپرست دانشجویان پرخاش کرد و او را مسئول تظاهرات دانست. چند هفته بعد دکتر عزیزی معزول و به تهران احضار شد، ولی با ارتباطاتی که داشت به معاونت شرکت هواپیمایی ملی ایران منصوب گردید. و سالها در این سمت باقی ماند.

دولت آلمان فدرال نیز با دکتر امینی با سردی برخورد کرد و در برابر

اعطای وامی که آن همه دربارهاش گفت‌وگو و توافق شده بود، شروع به اشکال‌تراشی کرد و سرانجام نیز از پرداخت آن خودداری ورزید.[1] ناظران سیاسی عقیده داشتند این کار به توصیه امریکاییها صورت گرفته که از دکتر امینی قطع امید کرده‌اند و به زودی کابینه‌اش ساقط خواهد شد. این پیش‌بینی صحیح بود و پس از مسافرتی که شاه در فروردین ۱۳۴۱ به لندن و واشینگتن کرد، مقامات دولتی انگلستان و رئیس‌جمهور امریکا راضی شدند که دست از حمایت دکتر امینی بردارند و نقش انقلابی را به خود او واگذار کنند. سرانجام دکتر امینی در ۱۶ تیر ۱۳۴۱ استعفا کرد. آن روز احسان نراقی در سفارت بود، دست روی دست می‌زد و می‌گفت «پس من گزارش خود را درباره وضع دانشجویان ایرانی در آلمان به چه کسی تسلیم کنم؟»

دیری نگذشت که شاه و دستگاههای تبلیغاتی دولت شروع به مبارزه تبلیغاتی گسترده‌ای دربارهٔ «انقلاب سفید» نمودند. مردم از انقلابی شدن ناگهانی شاه هاج و واج مانده بودند و نمی‌دانستند زیر کاسه چه نیم‌کاسه‌ای است. در آستانهٔ «تصویب ملی» اصول ششگانهٔ انقلاب سفید، فریدون توللی شاعر معروف قصیده‌ای دربارهٔ واقعیت اوضاع ایران سرود که بی‌مناسبت نیست آن را نقل کنم:

ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند
تا داستان عشق وطن باورت کنند
من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش
بس کن تو ورنه خاک وطن بر سرت کنند

۱. وام مزبور سرانجام در ۱۳۴۸ پس از مسافرت کورت کیزینگر صدراعظم آلمان به ایران پرداخت شد.

گیرم ز دست چون تو نیاید خیانتی
خدمت مکن که رنجه به صد کیفرت کنند
گر وا کند حصار قزل‌قلعه لب به‌گفت
گوید چه پیش چشم تو با همسرت کنند
بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز
دل بر منه که یک تنه در سنگرت کنند
پتک اوفتاده بر کف ضحاک و این گروه
خواهان که باز کاوهٔ آهنگرت کنند
چون گوژ گشت آینه تصویر بر خطاست
تاریخ نیست این‌که مدام از برت کنند
زنجیر عدل خسرو و آن خر که شکوه کرد
آورده‌اند تا به حقیقت خرت کنند
زان پادشه وگرنه به‌خون تشنه‌تر نبود
لیک این به‌کس مگو که ز خس کمترت کنند
نخوت فروش تخت جم ای بی‌هنر مباش
تا خود علاج فقر جنون پرورت کنند
فخرت بود به‌کوروش و دستت چو اردشیر
دایم دراز تا کمکی دیگرت کنند
لاف از فلان عاریه چندان مزن که زود
شرم آید ار به حجلهٔ بخت اندرت کنند
در آن وطن که قدرت بیگانه حاکم است
رو خار ره مشو که چو گل پرپرت کنند
عیار باش و دزد و زمین‌خوار و زن بمزد
تا برتر از سپهبد و سرلشکرت کنند

تلقین قول سعدی فرزانه حیلتی است
تا جاودانه بستهٔ این ششدرت کنند
نابرده رنج گنج میسر شود عزیز
رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند
بازار غارت است تو نیز ای پسر مخسب
گویی بزن که فارغ از این چنبرت کنند
ور ز آن‌که افتخار تو بر فضل و دانش است
حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند
من آزموده‌ام ره تقوی و رنج عمر
زین راه کج مرو که سیه اخترت کنند
رو قهرمان وزنه شو ار کامت آرزوست
تا خار چشم مردم دانشورت کنند
در خایه‌مالی ای دل غافل حکایتی است
گر یادگیری از همگان برترت کنند
القصه ای رفیق سیه بخت ساده‌لوح
راهی برو که سجده به سیم و زرت کنند
مام وطن به دامن بیگانه خفته مست
دل بدگمان مبر که چه با مادرت کنند

تغییر مأموریت سفیر

در اوایل زمستان ۱۳۴۱ افشار به‌عنوان استفاده از مرخصی به تهران رفت، ولی شایعاتی بر سر زبانها بود که مقامات آلمانی از او ابراز نارضایتی کرده‌اند

و دیگر به محل مأموریت باز نخواهد گشت. افشار قبل از عزیمت به تهران در مراسم گشایش نمایشگاه «هفت هزار سال هنر ایران» که با حضور رئیس‌جمهور آلمان در ویلا هوگل متعلق به خانوادهٔ کروپ در شهر اسن برگزار شد شرکت کرد و اردشیر زاهدی و همسرش را که از سفارت واشینگتن برکنار شده و برای توقفی کوتاه به آلمان آمده بودند، همراه خود آورد. رفتار توهین‌آمیز زاهدی با والا حضرت شهناز موجب شگفتی اعضای سفارت و حتی مقامات آلمانی شد.

احضار زاهدی بی‌ارتباط با رویدادهای داخلی ایران نبود. انقلاب سفید که با فشار کندی به شاه تحمیل شده بود و رفراندوم ششم بهمن‌ماه با مخالفت شدید نیروهای مذهبی و جبهه ملی روبه‌رو شده و آن را تحریم کرده بودند. شاه کلیه سران جبهه ملی را بازداشت کرده و به فشار به نیروهای مذهبی پرداخته بود. اوضاع بحرانی به حمله به مدرسه فیضیه قم در دوم فروردین و قیام عمومی در تهران در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ انجامید. یک شاهد عینی تعریف می‌کرد که تانکهای ارتش در خیابان ناصرخسرو و نه با مسلسل بلکه با توپهای خود به مردم شلیک می‌کردند و از کشته پشته می‌ساختند. قیام به خاک و خون کشیده شد و حکومت دیکتاتوری شدیدتر از گذشته به مدت پانزده سال برقرار گردید. اعلامیه دولت مبنی بر این‌که قیام‌کنندگان «به تحریک جمال عبدالناصر و با همدستی ملاکانی که از اصلاحات ارضی صدمه دیده بوده‌اند، به‌وسیلهٔ چند روحانی‌نما نفری ۲۵ریال بین اوباش تقسیم شده که شهر را به آشوب بکشانند ولی بر اثر بیداری مقامات انتظامی، خوشبختانه قضیه خاتمه پیدا کرده است» هیچ‌کس را قانع نکرد. زیرا اگر واقعاً این روحانی‌نمایان به تحریک خارجی به بهانهٔ مخالفت با اصلاحات ارضی آشوب به راه انداخته بودند، چرا آنها را محاکمه نکردند؟ در این اعلامیهٔ چند سطری دولت، نامی هم از شخصی به نام

«آیت‌الله خمینی» دیده می‌شد.

در طول این چند ماه، سفارت را دکتر عزت‌الله عاملی وزیرمختار اداره می‌کرد که بعدها سفیر در عراق و بلژیک شد. ولی همهٔ کارمندان در انتظار تعیین تکلیف سفیر به سر می‌بردند. تا این‌که سرانجام خبر رسید افشار به سفارت در پاریس منصوب شده است. او در فروردین ۱۳۴۲ به منظور خداحافظی با مقامات آلمانی و جمع‌آوری اثاث خود به‌کلن بازگشت و پس از مدتی کوتاه به پاریس عزیمت کرد.

سفیر جدید دکتر علیقلی اردلان سفیر سابق در مسکو بود که قبلاً در زمان ملی شدن کانال سوئز سمت وزارت امور خارجه را بر عهده داشت. پیرمردی بود با موها و ابروان سفید که تحصیلات خود را در برلین به انجام رسانده و به زبان آلمانی تسلط کامل داشت. روزی که همراه با دکتر اردلان برای تقدیم استوارنامه‌اش به‌کاخ ریاست جمهوری آلمان رفتیم، دکتر اردلان نطق خود را به زبان آلمانی فصیح ایراد کرد. دکتر لوبکه در پاسخ اظهار داشت از این‌که دولت ایران سفیری نزد ما فرستاده که زبان آلمانی را با لهجهٔ برلینی و بهتر از منِ شهرستانی بلد است بسیار خوشوقتم.

دکتر اردلان دیپلماتی بود باسواد و باتجربه‌که به اوضاع بین‌المللی احاطهٔ کامل داشت. هنگامی که گزارش سیاسی هفتگی نگارنده را خواند، پسندید و گفت هر هفته قبل از تهیه گزارش نزد من بیایید تا اوضاع سیاسی آلمان و جهان را بررسی و درباره موضوعاتی که باید مطرح شود تبادل‌نظر کنیم. این کار تا دو سال بعد که در مأموریت آلمان بودم هر هفته تکرار می‌شد.

دکتر اردلان ضمن مهمانیهایی که ترتیب می‌داد، پس از صرف شام به تعریف خاطراتش می‌پرداخت. یک شب تعریف کرد:

در سال ۱۹۵۶ که جمال عبدالناصر کانال سوئز را ملی کرد، من به عنوان وزیر خارجه ایران در کنفرانس استفاده کنندگان از کانال سوئز در لندن شرکت کردم. کنفرانس تصمیم گرفت هیئتی را به ریاست رابرت منزیس نخست‌وزیر استرالیا و عضویت نمایندگان ایران، اتیوپی، ایالات متحد و سوئد به قاهره بفرستد تا طرحی را که دایر بر تضمین دائمی ادارهٔ کانال به وسیله یک نهاد بین‌المللی بود به ناصر بقبولاند، یعنی در واقع او را از ملی کردن کانال منصرف کند.

روزی که به حضور ناصر رسیدیم، پس از مبادلهٔ تعارفات، او رویش را به من کرد و گفت: «**جای تعجب است که مخالفان ملی کردن کانال جنابعالی را برای انصراف من فرستاده‌اند. مگر من کاری به جز آنچه ایرانیان در پنج سال پیش انجام داده و شرکت نفت انگلیس و ایران را ملی کردند، انجام داده‌ام؟ کشور شما در امر ملی کردن پیش‌کسوت تمام کشورهای جهان سوم بوده است.**» سپس با شوخی گفت: «**نمی‌دانید از دست شما ایرانیها چه می‌کشم. در درون خانه گرفتار همسر ایرانی‌ام هستم و در بیرون گرفتار شما.**»

دکتر اردلان می‌گفت از شنیدن این شماتت در لباس شوخی شرمسار شدم. شبی دیگر دکتر اردلان تعریف کرد:

در خرداد ۱۳۳۷ که سفیر در امریکا بودم، شاه یک سفر غیررسمی به ایالات متحد کرد و در هتل می‌فلاور از هتلهای بزرگ واشینگتن مسکن گزید. در آن هنگام شاه ملکه ثریا را طلاق داده و به شدت به عیاشی می‌پرداخت. او یک مهمانی خصوصی در هتل برپا کرد که در حدود ۴۰ نفر از بازرگانان و

صاحبان صنایع امریکا دعوت شده بودند. همان روز شاه هنگام خرید در یکی از مغازه‌های هتل، با فروشندهٔ آن که دختری زیبا و خوش‌اندام بود آشنا می‌شود و پس از معرفی خود از وی دعوت می‌نماید که در مهمانی او شرکت کند. این دعوت مورد قبول فروشنده قرار می‌گیرد. به محض ورود دختر فروشنده به مهمانی، شاه به استقبال او رفت و او را به درون سالن آورد و در تمام مدت از آن دختر جدا نشد و به مهمانان امریکایی اعتنا نکرد. این طرز رفتار موجب تعجب مهمانان شد و هر کدام از من هویت این دختر را می‌پرسیدند و من اظهار بی‌اطلاعی می‌کردم.

فردای آن روز، روزنامه‌های مهم واشینگتن عکس شاه ایران و دختر فروشنده را با تفصیلات در صفحهٔ اول خود منتشر کردند و هر کدام پیرایه‌ای بر آن بستند. من تمام روزنامه‌ها را در پوشه‌ای قرار دادم و برای دیدار شاه به هتل می‌فلاور رفتم. شاه سر صبحانه مرا به حضور پذیرفت و گفت: «دیشب به ما خیلی خوش گذشت. به شما چطور؟» پاسخ دادم: «به چاکر و سایر مهمانان بسیار بد گذشت، چون همه با تعجب از من هویت آن دختر را می‌پرسیدند و من از همه‌جا بی‌خبر بودم.» سپس با عصبانیت پوشهٔ محتوی روزنامه‌ها را در برابر شاه قرار دادم.

شاه نظری به روزنامه‌ها افکند و از من پرسید: «شما هم ناراحت شدید؟» گفتم: «فوق‌العاده ناراحت شدم.» شاه با ملایمت گفت: «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را.» و اضافه کرد: «در این چند روزه هم که ما در این‌جا هستیم به ملاقات ما نیایید.»

دکتر اردلان می‌گفت چندی بعد جامه‌دانهایم را بستم و به‌ایران برگشتم.

مسئلهٔ کارخانه ذوب آهن

یکی از نخستین وظیفه‌های سفیر جدید مذاکره دربارهٔ کارخانهٔ ذوب‌آهن در ایران به وسیلهٔ مجتمع صنعتی کروپ بود. در زمان رضاشاه قراردادی در این زمینه با کروپ منعقد شده و محل کارخانه نیز در حوالی کرج در نظر گرفته شده بود. کروپ نخستین محمولهٔ ماشین‌آلات ذوب‌آهن را به وسیلهٔ یک کشتی باری به نام «ارابیا» به ایران فرستاده بود که چون مصادف با آغاز جنگ جهانی دوم و بسته شدن کانال سوئز شده بود، کشتی مزبور قارهٔ افریقا و دماغهٔ امیدنیک را دور زده ولی در ساحل شرقی افریقا به دست انگلیسیها اسیر شده و محمولهٔ آن را در بندر آساب تخلیه کرده بودند.

پس از پایان جنگ دولت ایران هیئتهایی را برای جمع‌آوری و ارسال ماشین‌آلات ذوب‌آهن به شاخ افریقا فرستاد، ولی در نتیجه گذشت زمان و باد و باران، ماشین‌آلات مزبور زنگ زده و پوسیده و از حیز انتفاع ساقط شده بود. مضافاً که با پیشرفت تکنولوژی، به‌کلی قدیمی و منسوخ شده بود.

پس از پایان جنگ و تشکیل جمهوری فدرال آلمان، یک‌بار دیگر روابط بازرگانی بین دو کشور از سر گرفته شد و آلمان توانست در ۱۹۵۴ در زمرهٔ معامله‌گران تراز اول ایران درآید و در ۱۹۵۷ مقام نخست را حائز گردد. در سال ۱۹۵۵ قرارداد همکاری اقتصادی و فنی میان ایران و آلمان امضا شد و در فوریه ۱۹۶۱ نیز نمایندگان اقتصادی آلمان قراردادی با مقامات ایرانی در تهران امضا کردند که به‌موجب آن سرمایه‌گذاریهای خصوصی آلمان در ایران تضمین می‌شد.

به دنبال سفر رسمی دکتر آدنائر صدراعظم آلمان به‌ایران در آوریل ۱۹۵۷، لودویگ ارهارد وزیر اقتصاد آن کشور نیز در سپتامبر ۱۹۶۰ (شهریور ۱۳۳۹) به منظور گشایش نمایشگاه صنعتی آلمان به تهران آمد.

ارهارد طی نطقی که هنگام افتتاح نمایشگاه ایراد کرد، گفت: «حیف است که آسمان فیروزه‌ای ایران با دود کارخانه‌ها تیره شود. بهتر است ایران به بهبود محصولات کشاورزی خود بپردازد.»

اکنون دولت به دکتر اردلان مأموریت داده بود با مجتمع صنعتی کروپ ـ که پس از جنگ ملی شده بود ـ برای امضای قرارداد جدیدی درباره احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن وارد مذاکره شود. مذاکرات چند ماه به طول انجامید تا این‌که سرانجام دکتر اردلان موفق شد بارتولد بایتس مدیرکل مجتمع صنعتی کروپ را راضی به سفر به تهران و امضای قرارداد کند.

روزی که قرار بود فردای آن باتیس به تهران برود، از وزارت خارجه آلمان به سفارت تلفن کردند که سفر منتفی شده است. ظاهراً مدیرکل کروپ در نتیجه فشار دولت فدرال از این سفر انصراف حاصل کرده بود که موجب یأس و ناراحتی اردلان و کارمندان سفارت گردید.[1] مسئله احداث کارخانهٔ ذوب‌آهن منتفی شد تا هنگامی که دو سال بعد شورویها قدم به پیش نهادند و در ۲۳ دی ۱۳۴۴ قرارداد احداث کارخانه جدیدی را در حومهٔ اصفهان امضا نمودند.[2]

---

۱. دکتر اردلان به قدری از ماجرای کروپ عصبانی شد که به دکتر گرهارد شرودر وزیر خارجه آلمان گفت شما مدیون ما هستید و موظفید این کار را تمام کنید. وزیر خارجه آلمان پرسید چرا موظفیم و چه دینی به شما داریم؟ اردلان پاسخ داد: «برای این‌که در جنگ جهانی دوم متفقین ایران را به سبب دوستی با شما اشغال کردند.»

۲. امضای قرارداد ذوب‌آهن و بهبود روابط ایران و شوروی به دنبال ملاقات کندی ـ خروشچف در تابستان ۱۳۴۰ در وین و پایان دورهٔ جنگ سرد و آغاز دوران تنش‌زدایی بود. به موازات باز شدن فضای بین‌المللی و بهبود مناسبات بین دو ابرقدرت، مذاکراتی میان ایران و شوروی آغاز گردید که به ارسال یادداشتی به این مضمون به امضای عباس آرام وزیر امور خارجه برای سفارت شوروی در تهران منجر گردید: «وزارت امور خارجه شاهنشاهی با

←

سفر کندی به‌آلمان و استعفای آدنائر

در خرداد ۱۳۴۲ جان کندی رئیس‌جمهور امریکا که از محبوبیت فراوانی در میان ملت آلمان برخوردار بود به آلمان آمد و در کنار دیوار برلین نطق مشهور خود را ایراد کرد که جملهٔ «من یک برلینی هستم.» این نطق در دنیا طنین افکند. در خیابانهای کلن، شاهد استقبال پرشور مردم از رئیس‌جمهور و صدراعظم آلمان بودیم.

قتل پرزیدنت کندی در اول آذر ۱۳۴۲ در شهر دالاس، تکان شدیدی به‌مردم آلمان وارد ساخت. چون آلمان یکی از پشتیبانان سرسخت خود را از دست داده بود. سه روز عزای عمومی اعلام شد، در حالی که در همان حال در تهران، شاه مرگ کندی را جشن گرفته بود و در مراسم تشییع جنازه او شرکت نکرد. شاه از این‌که از شر رئیس‌جمهوری که دائماً مزاحم و موی دماغش بود و او را وادار به‌کارهایی می‌کرد که مایل نبود خلاص شده است، به‌شدت خوشحال بود.

در ۲۴ مهر آن سال دکتر اردلان به‌نگارنده مأموریت داد در نشست

←

اظهار تعارفات خود به‌سفارت کبرای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، پیرو مذاکرات قبلی لازم می‌داند به‌اطلاع آن سفارت کبرا برساند که دولت شاهنشاهی برای اعلام حسن‌نیت خود و تشدید مبانی دوستی دو کشور مایل است به‌وسیله این یادداشت به‌دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اطمینان بدهد که به‌هیچ کشور خارجی حق داشتن هر نوع پایگاه موشک در خاک ایران را نخواهد داد.»

مجلس نمایندگان آلمان «بوندستاگ» که موضوع بازنشستگی دکتر آدنائر مطرح می‌شد حضور یابم. آن روز شاهد یکی دیگر از رویدادهای تاریخی دوران معاصر گردیدم. دکتر گرستن مایر جلسهٔ پارلمان را اداره می‌کرد که شخصاً در توطئه سوءقصد علیه هیتلر در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ شرکت کرده بود و پیشینه‌ای دیرینه در مبارزه‌های آزادیخواهانه داشت. او طی نطق مبسوط و مستدلی از خدمات دکتر آدنائر که آلمان را از کشوری شکست‌خورده تبدیل به یک قدرت درجه یک کرده بود، ستایش کرد و در پایان خطاب به صدراعظم مستعفی اظهار داشت:

«کونراد آدنائر، تو فرزند شایستهٔ آلمان هستی. تو میهنمان را مدیون خودت ساخته‌ای.» سپس عالی‌ترین نشان جمهوری فدرال را به‌گردن او آویخت.

جانشین دکتر آدنائر از قبل از تعیین شده بود. احزاب سیاسی و فراکسیونهای پارلمانی از چند ماه پیش از این تاریخ مشغول بررسی موضوع جانشینی بودند و هنگامی که لودویگ ارهارد وزیر اقتصاد آن کشور را مناسب تشخیص دادند، به مطالعهٔ برنامهٔ او پرداخته بودند. پس از آن‌که کلیهٔ جزییات روشن شد و مورد توافق قرار گرفت، آن‌گاه به انتخاب وی به مقام صدارت رأی دادند. فرایند مزبور هیچ شباهتی به انتخاب نخست‌وزیران کشور خودمان نداشت.

فعالیت دانشجویان توده‌ای

در آن هنگام دانشجویان توده‌ای خاک آلمان را اعم از شرقی و غربی مرکز فعالیت خود قرار داده بودند. دولت آلمان شرقی آنان را تحریک و پشتیبانی می‌کرد و دانشجویان کمونیست از آزادیهای آلمان فدرال

سوءاستفاده می‌کردند. افرادی مانند حسن ماسالی، کورش لاشایی و بهمن نیرومند به شدت بر ضد رژیم فعالیت داشتند و در سال ۱۳۴۰ هفت نفر از دانشجویان به اتهام وارد کردن جزوه‌ها و اوراق تبلیغاتی از برلین شرقی به آلمان غربی دستگیر شده بودند. مراحل بازجویی، تکمیل پرونده و مقدمات محاکمه مدتی به طول انجامید تا این‌که سرانجام در بهار ۱۳۴۳ محاکمه دانشجویان آغاز شد. در نهایت شگفتی مشاهده کردیم که منوچهر آزمون که خودش یکی از دانشجویان کمونیست بود و چندی پیش به ایران بازگشته بود، با گذرنامه سیاسی به آلمان آمد و در محاکمه دانشجویان بر ضد رفقایش شهادت داد. شگفت آن‌که علی‌قاضی پسر قاضی محمد رئیس‌جمهور پوشالی کردستان که به هزینه شاه تحصیل می‌کرد و به استخدام ساواک درآمده بود نیز با آزمون همکاری می‌کرد.

سرانجام دادگاه فدرال به استناد این‌که جزوه‌ها و اوراق تبلیغاتی به زبان فارسی بوده و لطمه‌ای به امنیت جمهوری فدرال وارد نساخته است، دانشجویان توده‌ای را تبرئه کرد. شهادت آزمون علیه رفقای دانشجویش، نردبان ترقی او گردید که در سالهای بعد به ریاست سازمان اوقاف، نمایندگی اول تهران در مجلس رستاخیزی و وزیر مشاور در کابینه شریف امامی منصوب شد. آزمون پس از انقلاب به جوخهٔ اعدام تسلیم گردید.

قطع روابط ایران و آلمان

در پاییز ۱۳۴۳ واقعه‌ای روی داد که نزدیک بود به قطع روابط سیاسی میان ایران و جمهوری فدرال بینجامد. روزنامه کُلنیشه آنزایگر[1] که از جراید

1. Kölnische Anzeiger

کثیرالانتشار آلمان بود، در صفحات میانی شمارهٔ روزهای یکشنبه، عکسهایی از رجال سیاسی و شخصیتهای مشهور و مهم جهان در حالات گوناگون چاپ می‌کرد و زیر هر یک شرحی به شوخی و مناسب با عکس می‌نوشت. در یکی از شماره‌های این روزنامه عکسی از شاه در حال مذاکره با ملک سعود چاپ شد که شاه دو دستش را به‌سوی پادشاه عربستان سعودی دراز کرده و زیر آن نوشته بود: «اگر سی هزار دلار بدهی، امشب فرح را خواهی داشت!»

ف. ف رایزن سفارت، با مشاهده این عکس خونش به‌جوش آمد و شروع به جار و جنجال کرد که به «شاهنشاه ما توهین شده است!» تلاشهای اعضای سفارت و دکتر اردلان برای ساکت کردن او به‌جایی نرسید و سفیر ناچار شد موضوع را به تهران گزارش دهد. شاه نیز که بر سر موضوع کارخانهٔ ذوب آهن از آلمانیها دلخوری داشت، به شدت واکنش نشان داد، به اردلان دستور داد به وزارت خارجه آلمان اخطار کند که اگر در مقام پوزش‌خواهی رسمی برنیایند، دولت ایران روابط سیاسی بین دو کشور را قطع خواهد کرد.

سفیر در بد مخمصه‌ای گرفتار شده بود زیرا می‌دانست مقامات آلمانی موضوع را آن‌چنان با اهمیت نمی‌دانند که چنین تهدیدی عملی شود و روابط چندین‌ساله میان دو کشور قطع گردد. با این همه به ناچار به وزارت خارجهٔ آلمان رفت و شکایت کرد. مقامات آلمانی پاسخ دادند این موضوع ربطی به دولت فدرال ندارد، وانگهی عکس در صفحهٔ مخصوص طنز و شوخی روزنامه چاپ شده است. بنابراین بهتر است به آن بی‌اعتنایی شود.

چند روز بعد مدیر روزنامه که از اشراف آلمانی بود و لقب «گراف» داشت شخصاً به محل سفارت آمد. پاشنه پاهایش را مانند افسران، در برابر سفیر

محکم به هم کوبید و رسماً معذرت طلبید و غائله تمام شد. در این جریان دکتر اردلان به شدت از رایزن سفارت که دچار عدم تعادل روحی بود ناراحت و آزرده‌خاطر شد.

شیرین‌کاریهای ف.ف به همین‌جا ختم نمی‌شد. وی در دوران انقلاب مدیرکل سیاسی وزارت امور خارجه بود و مانند پدر سناتورش از طرفداران پر و پا قرص رژیم به شمار می‌رفت. در روزهایی که جنبش انقلاب در اوج خود به سر می‌برد و کارکنان مبارز وزارت امور خارجه هر روز در تالار بزرگ کاخ به ایراد سخنرانیهای تند و انقلابی مشغول بودند، روزی ناگهان ف.ف. به پشت کرسی خطابه رفت و گفت: «امروز صبح که از خانه بیرون می‌آمدم، به همسرم گفتم که قصد دارم تغییر موضع بدهم و به انقلابیون بپیوندم. همسرم مخالفت کرد و گفت با این کار خود را مضحکهٔ خاص و عام خواهی کرد. ولی من به گفتهٔ او اعتنایی نمی‌کنم و از این ساعت همبستگی خود را با انقلاب شکوهمند ملت ایران اعلام می‌دارم.» بیانات او با خنده و هو کردن حضار روبه‌رو شد و یکی فریاد زد: «عقل همسرتان بیش از خودتان بوده است!» ف.ف. بی‌درنگ از کشور گریخت.

بلای سفیران غیرکاریری

در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه تعدادی از شخصیتهایی را که در کودتا شرکت داشته یا کمک کرده بودند به عنوان پاداش به سفارت فرستاد: سیدمهدی پیراسته در عراق و سپس بلژیک؛ جمال امامی در ایتالیا؛ جهانگیر تفضلی در الجزایر و سپس در افغانستان، محمد ذوالفقاری در افغانستان و اردشیر زاهدی در واشینگتن، سپس در لندن و مجدداً در

واشینگتن؛ غلامحسین فروهر در سوئد. سفیران مزبور خصومت شدیدی نسبت به‌کارمندان وزارت امور خارجه ابراز می‌کردند و گاهی مرتکب خطاهای فاحش می‌شدند.

نگارنده در تابستان ۱۳۴۳ سفری به دانمارک و سوئد کرد. در کپنهاگ شهریار سفیر ایران، شهریار احترام و محبت زیادی به عمل آورد و ضیافت ناهاری به افتخار نگارنده برپا کرد. اما در استکهلم غلامحسین فروهر برخوردی غیردوستانه داشت. فروهر وزیر دارایی کابینه رزم‌آرا و همان کسی بود که در دورهٔ شانزدهم مجلس از قرارداد الحاقی نفت دفاع کرده و با ملی شدن صنعت نفت مخالفت ورزیده بود. او که از مخالفان سرسخت مصدق بود پس از کودتا در کابینهٔ علاء به وزارت دارایی و سپس به سفارت در سوئد منصوب شده بود.

به اصرار یکی از همکاران در سفارت استکهلم یک ملاقات تشریفاتی با فروهر به عمل آوردم. پس از انجام مراسم معرفی، فروهر ناگهان اظهار داشت من از وزارت خارجه‌ایها متنفرم و آنان را غیر قابل اعتماد می‌دانم. دیدم دیگر جای ادامهٔ گفت‌وگو نیست، از جا برخاستم، به سرعت خداحافظی و دفتر کار سفیر را ترک کردم.

از این برخورد غیردوستانه خاطرهٔ حادثهٔ مشابهی که یک سال پیش در رم روی داده بود، تداعی شد: مرتضی مرتضایی یکی از هم‌دوره‌ایهای نگارنده بود که به دبیر سومی در نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد منصوب شده بود. وی در سر راه خود به نیویورک در رم توقف کرده و چون شخصی مبادی آداب بود، اظهار تمایل کرده بود با جمال امامی سفیر ملاقات تشریفاتی به عمل آورد. همکاران سفارت به او هشدار داده بودند که از این کار منصرف شود ولی مرتضایی نپذیرفته بود.

جمال امامی، مرتضایی را در حالی پذیرفت که پیژاما بر تن داشت، پشت

به در ورودی روی تختخواب نشسته بود و روزنامهٔ اطلاعات می‌خواند. مرتضایی سلام کرده و منتظر مانده بود. پس از مدتی سفیر بدون آن‌که رویش را برگرداند پرسیده بود شما چه‌کاره هستید و از من چه می‌خواهید؟ مرتضایی پاسخ داده بود دبیر سوم نمایندگی در سازمان ملل متحد هستم و برای عرض ادب شرفیاب شده‌ام. امامی گفته بود «په! من که سفیرم چه پخی هستم که شما که دبیر سوم هستید باشید!» مرتضایی از این ملاقات سخت پشیمان شده بود.

برخورد نگارنده با سیدمهدی پیراسته سفیر در بلژیک نیز دست‌کمی از این نداشت. در سال ۱۳۴۹ که در سفارت پاریس انجام وظیفه می‌کردم، سفیر ایران، پاکروان پاکت لاک و مهر شده‌ای به نگارنده داد و سفارش کرد آن را به بروکسل ببرم و به دست شخص پیراسته بسپارم. صبح زود با اتومبیل شخصی خود از پاریس عازم بروکسل شدم و پس از سه ساعت رانندگی یکسره به سفارت رفتم و نامه را به سفیر تسلیم نمودم. او با اخم و ترشرویی پاکت را گشود، نامه را خواند گفت: «دیگر با شما کاری ندارم!» با خشم فراوان از این برخورد، سفارت را ترک نمودم و به رغم خستگی مفرط، بدون توقف در بروکسل یکسره عازم پاریس شدم.

پیراسته همان سفیری بود که در بهمن‌ماه ۱۳۴۳ هنگامی که استوارنامهٔ خود را به ژنرال عارف رئیس‌جمهور عراق تسلیم می‌کرد گفته بود: «شاهنشاه ایران که حامی شیعیان سراسر جهان از جمله شیعیان عراق می‌باشند، این جانب را به سفارت نزد آن حضرت فرستاده‌اند.» رئیس‌جمهوری عراق از شنیدن این سخنان خشمگین شده و مراسم به هم خورده بود.

ماجرای جاسوسی صمصام

در آخرین ماههایی که در مأموریت آلمان به سر می‌بردم، مجید صمصام هم‌دوره‌ای سابقم در پاریس، همان کسی که خبر وقوع کودتای ۲۸ مرداد را داده بود و اکنون پس از چند سال از وزارت دادگستری به وزارت امور خارجه منتقل شده بود، به سمت دبیر سوم در سفارت کلن به خدمت مشغول شد. صمصام شخصی آرام و خوشگذران بود که تن به‌کار نمی‌داد و گمان می‌رفت تنها برای استفاده از مزایای مأموریت به آلمان آمده است، ولی بعدها آشکار شد که در یک ماجرای جاسوسی بزرگ درگیر بوده است.

صمصام قبل از عزیمت به مأموریت کلن در ادارهٔ تشریفات وزارت امور خارجه خدمت می‌کرد و بر حسب وظیفهٔ با شماری از دیپلوماتهای خارجی از جمله دبیر سفارت رومانی در تهران آشنا شده و دوستی به هم زده بود. روزی دبیر سفارت رومانی با او درد دل کرده و گفته بود سفارت از نداشتن مترجم در زحمت است و اگر کسی پیدا شود که سرمقاله‌های روزنامهٔ اطلاعات را به زبان فرانسه برایشان ترجمه کند حق‌الزحمه خوبی دریافت خواهد کرد. سپس پیشنهاد کرده بود چرا شما خودتان این کار را که بسیار بی‌ضرر است به عهده نمی‌گیرید؟ صمصام پیشنهاد را پذیرفته بود و به مدت شش‌ماه سرمقاله‌های اطلاعات را ترجمه و به دبیر سفارت رومانی تسلیم و در ازای آن مبلغ ده هزار تومان دریافت کرده بود.

روزی که صمصام عازم مأموریت آلمان بود، در فرودگاه چشمش به دبیر سفارت رومانی افتاد که برای بدرقهٔ او آمده بود. او ضمن خداحافظی گفت خواهش می‌کنم رسیدی بابت وجهی که دریافت کرده‌اید و مورد نیاز حسابداری سفارت است امضا کنید. صمصام نیز بدون هیچ فکر و تعمقی رسید را امضا کرده بود.

دو سال بعد، هنگامی که مأموریت نگارنده در آلمان پایان یافته و به تهران بازگشته بودم، سر و کلهٔ همان شخص در کلن پدیدار شده و ضمن دعوت صمصام به صرف شام او را با یک دختر زیبای بلژیکی آشنا کرده و دست آن دو را در دست یکدیگر نهاده و در ملاقات بعدی از صمصام خواسته بود دفتر رمز سفارت را به مدت ۲۴ ساعت در اختیارش قرار دهد. صمصام تحاشی کرده و ابتدا زیر بار نرفته بود ولی مرد رومانیایی گفته بود شما برای دولت ما کار کرده‌اید و رسیدی به امضای شما در دست داریم که در صورتی که پیشنهادمان را نپذیرید جهت مقامات کشورتان ارسال خواهیم کرد.

صمصام از ترس این‌که مبادا مأموریت آلمان و دختر بلژیکی را از دست بدهد، پس از مدتی بحث و چانه زدن پیشنهاد را پذیرفته و دفتر رمز سفارت را به جاسوس رومانی تسلیم کرده بود. در روزها و هفته‌های بعد طرز رفتار صمصام و ناراحتی او سوءظنهایی در سفارت برانگیخته و گزارشهایی دربارهٔ او به تهران فرستاده بودند، بدون این‌که به ماهیت اقدام او پی برده باشند.

در سال ۱۳۴۷ مأموریت چهارسالهٔ صمصام در آلمان خاتمه یافت و پس از بازگشت به ایران به‌کارمندی ادارهٔ گذرنامه وزارت امور خارجه منصوب گردید. در این هنگام کارمند دیگری از سفارت رومانی به صمصام مراجعه و او را به صرف ناهار در پارک هتل دعوت کرده بود. سازمان امنیت که صمصام را زیر نظر داشت یک میکروفون در میان دسته‌گلی که روی میز قرار داشت مخفی و گفت‌وگوهای آن دو را ضبط کرده بود. این‌بار کارمند سفارت رومانی تقاضای دو جلد گذرنامه سیاسی سفید از صمصام داشت. بنابراین به رئیس اداره گذرنامه توصیه کردند در قفسه محتوی گذرنامه‌های سیاسی را باز بگذارد و به‌کارمندان اداره نیز دستور دادند به معاذیر گوناگون

اتاقها را ترک نمایند تا صمصام بتواند با خیال راحت دو جلد گذرنامه سیاسی را برباید.

ظهر همان روز که صمصام با جاسوس رومانی در پارک هتل ملاقات می‌کند و در لحظه‌ای که مشغول رد و بدل کردن گذرنامه‌ها و مبلغ سی‌هزار تومان پول بودند، مأموران امنیتی آن دو را بازداشت می‌کنند. دیپلومات رومانی از ایران اخراج می‌شود و صمصام را به دادسرای ارتش می‌سپارند که پس از یک محاکمهٔ سریع حکم اعدام او را صادر می‌کند. بستگان صمصام که از خانوادهٔ بختیاری بودند به ثریا اسفندیاری ملکهٔ سابق متوسل می‌شوند و تقاضای مداخلهٔ او را می‌کنند. هر چند ثریا بعد از متارکه با شاه هیچ‌گونه رابطهٔ مستقیمی با شوهر سابقش نداشت، برای نجات جان صمصام مداخله می‌کند و خواستار تخفیف در مجازات وی می‌گردد که شاه می‌پذیرد و در نتیجه مجید صمصام به حبس ابد محکوم می‌گردد.

مجید صمصام مدت نه سال و نیم در زندان قصر زندانی بود تا این‌که شاپور بختیار در دی‌ماه ۱۳۵۷ به نخست‌وزیری رسید و دستور آزادی او را صادر کرد. صمصام در سال ۱۳۶۴ در هنگام سفر از بروکسل به پاریس در قطار راه‌آهن سکته قلبی کرد و درگذشت.

پایان پیش از موعد مأموریت

از جمله خاطرات فراموش نشدنی از مأموریت آلمان، دعوت رئیس‌جمهور به کنسرت هربرت فن کارایان رهبر مشهور ارکستر سمفونیک برلین در تالار بتهوون در زادگاهش بن پایتخت موقت آلمان فدرال بود. آن شب کارایان سمفونی نهم بتهوون را اجرا کرد. تالار بتهوون با سبدهای گل زیبایی که از سقف آویخته بودند تزئین شده بود و مدعوین با لباس رسمی

زیر چلچراغهای پرنور از هنرنمایی کارایان مبهوت شده بودند.

در تعطیلات نوروزی سال ۱۳۴۴ تلگرام رمزی از وزارت امور خارجه به سفارت رسید که اشعار می‌داشت مأموریت نگارنده در آخر فروردین ماه خاتمه می‌یابد، در حالی که هنوز سه‌ماه و نیم به پایان مأموریت چهارساله‌ام باقی مانده بود و قصد داشتم با استفاده از وجهی که بابت مرخصی استحقاقی تعلق می‌گرفت قروض خود را بپردازم. دو هزار مارک حقوق وابستگی تکافوی هزینهٔ زندگی در آلمان را نمی‌داد و این مأموریت به بهای فروش خانهٔ موروثی مادرم تمام شده بود.

پس از تفحص آشکار شد که اردشیر زاهدی سفیر در لندن، بودجهٔ خود را پیشخور کرده و گرفتار بی‌پولی شده و در نتیجه وزارت خارجه تصمیم گرفته است ۴۰ نفر از کارمندان خود را از مأموریتهای خارج احضار و حقوق آنان را حوالهٔ لندن کند!

روز ۲۰ فروردین، همراه با خانواده با اتومبیل عازم ایران شدم. در جاده‌های اتریش رادیو اتومبیل خبری پخش کرد مبنی بر این‌که در کاخ مرمر زد و خوردی میان سربازان گارد روی داده ولی آسیبی به جان شاه نرسیده است. هنگامی که وارد تهران شدیم معلوم شد سوء قصدی در کار بوده و شاه از رگبار مسلسل رضا شمس‌آبادی جان به سلامت برده است.

چند هفته پس از ورود به تهران، دولت فدرال آلمان به وسیلهٔ سفارت آن کشور در تهران یک قطعه نشان لیاقت به نگارنده اعطا کرد که سفیر طی مراسمی آن را به سینه‌ام نصب نمود.

فصل پنجم

مأموریت در فرانسه

(۱۳۴۵-۱۳۵۰)

در مدت چهار سالی که در مأموریت خارج از کشور به سر برده بودم، اوضاع سیاسی ایران تغییر کرده و حتی از آزادیهای ناچیزی که در دوران نخست‌وزیری دکتر امینی به چشم می‌خورد، اثری دیده نمی‌شد. شاه به خودش لقب «آریامهر» داده، کلیهٔ فعالیتهای سیاسی قانونی را ممنوع ساخته و به یاری ارتش و ساواک مشغول زمامداری بود. سایهٔ ساواک در همه‌جا دیده می‌شد و خود آن سازمان نیز به ترس و وحشت مردم دامن می‌زد. در کمتر محفل و مجلسی بحث و گفت‌وگوهای سیاسی صورت می‌گرفت، زیرا همه می‌ترسیدند یک ساواکی در میان حضار باشد و گزارش بدهد.

هشدار ساواک

پس از ورود به تهران، طبیعی‌ترین کار این بود که مجدداً در اداره حقوقی مشغول کار شوم. در این هنگام رئیس این اداره دکتر عزالدین کاظمی، همان کسی بود که در لاهه با او آشنا شده بودم. دکتر کاظمی پس از کودتای ۲۸ مرداد از وزارت خارجه اخراج شده و مدت ده سال در شرکت هواپیمایی ایران اشتغال داشت ولی یک سال پیش از این تاریخ مورد عفو قرار گرفته و به ریاست اداره حقوقی ــ که اکنون دفتر حقوقی نامیده می‌شد ــ منصوب شده بود. همکاران وزارت امور خارجه از گوشه و کنار به نگارنده هشدار دادند که کار کردن با کاظمی آسان نیست و به علت خلق و خوی تندی که دارد نخواهی توانست دوام بیاوری. از این‌رو به رغم پیشنهاد وی، حفظ روابط دوستانه را ترجیح دادم و در ادارهٔ کارگزینی مشغول کار شدم. در عین حال به تجدید عهد با دوستان قدیمی پرداختم.

هنوز سه ماه نگذشته بود که محمدرضا امیرتیمور مدیرکل سیاسی، نگارنده را در راهروی وزارت امور خارجه صدا زد و دستور داد به دفترش مراجعه کنم. هنگامی که وارد دفتر امیرتیمور شدم، یک نفر با لباس نظامی در آن‌جا نشسته بود. مدیرکل سیاسی با لحنی خشن اظهار داشت: «شما باید از افکار پوسیده و منسوخ که دیگر خریداری ندارد دست بردارید و در معاشرتهایتان تجدیدنظر کنید وگرنه عواقب وخیمی دامنگیرتان خواهد شد.» از او توضیح خواستم و پرسیدم: «منظورتان چیست؟» امیرتیمور پاسخ داد: «شما شخص بی‌هوشی نیستید و همین اخطار برایتان کافی است.» بی‌درنگ فهمیدم موضوع از کجا آب می‌خورد و آن

افسر مأمور ساواک بوده است.[۱]

پرونده‌سازی

در هفته‌های بعد شاهد پرونده‌سازی علیه طهمورث آدمیت سفیر ایران در مسکو بودم که مورد غضب آرام وزیر خارجه قرار گرفته بود. البته آدمیت هم با او لجبازی می‌کرد، مثلاً خودسرانه و بدون اجازه وزارت متبوع هر یک از کارمندان سفارتش را یک مقام سیاسی ارتقاء داده و به مقامات شوروی معرفی کرده بود. به دستور آرام اداره کارگزینی یک ماشین‌نویس در اختیار بهرام ملائکه دبیر اول سابق سفارت در مسکو قرار داد که چندین روز به تهیه گزارشی بر ضد آدمیت اشتغال داشت. عیسی هجرت کارمند دفتری سابق سفارت در مسکو نیز که به دستور آدمیت به تهران احضار شده بود، به مدت یک هفته گزارشی از کارهای آدمیت تایپ می‌کرد. تا این‌که روزی

---

۱. امیرتیمور در دوران نهضت ملی رئیس دفتر دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بود. به گفتهٔ شاهدان عینی، از فردای کودتای ۲۸ مرداد او شروع به فحاشی به رئیس سابقش کرد و همین کار موجبات ترقی او را در سالهای بعد فراهم ساخت و به مقاماتی مانند سفارت در شوروی، هند و انگلستان رسید. آخرین سمت امیرتیمور سفارت در انگلستان بود که به علت باخت مبالغی کلان در قمارخانه‌ها به طرز مشکوکی خودکشی کرد.

عبدالحسین مفتاح معاون سیاسی وزارت خارجه نیز که در غیاب دکتر فاطمی در جلسات هیئت وزیران شرکت می‌کرد، از جاسوسان انگلیس بود که در کتاب عملیات چکمه از او به نام مستعار «عمر» یاد شده است. او اخبار محرمانهٔ هیئت وزیران و وزارت خارجه را در اختیار مانتی وودهاس نمایندهٔ سازمان جاسوسی MI6 در ایران می‌گذاشت و چندی بعد از کودتا به سفارت در هلند منصوب گردید. معلوم نیست با چنین همکارانی، چگونه دکتر فاطمی می‌توانست با خیال آسوده انجام وظیفه کند.

سلطان‌حسین سنندجی مدیرکل بازرسی به‌ادارهٔ کارگزینی آمد و پس از مشاهدهٔ این صحنه گفت: «هیچ‌کدام از شما پرونده‌سازی بلد نیستید. گزارشهایتان را به‌من بدهید تا آشی با یک وجب روغن برای آدمیت بپزم.» نتیجه این توطئه کثیف احضار طهمورث آدمیت از مسکو و بازنشسته کردن قبل از موعد او بود. در همین ایام دکتر فریدون آدمیت برادر طهمورث که سفیر در هند بود نیز تقاضای بازنشستگی کرد.

از آن‌جایی که از این‌گونه کارها منزجر بودم، بیشتر اوقات خود را صرف مراجعه به بایگانی راکد وزارت امور خارجه و تهیه فهرست اسامی فرستادگان و سفیران ایران از بدو برقراری روابط سیاسی با کشورهای بیگانه می‌نمودم که سرانجام نتیجه این تحقیقات در شماره شهریورماه ۱۳۴۵ نشریهٔ وزارت امور خارجه منتشر گردید.

اشتغال در ادارهٔ کارگزینی سبب شد که همکاری نزدیک و روزمره‌ای با مسعود جهانبانی معاون اداری وزارتخانه داشته باشم. جهانبانی فردی تحصیل‌کرده و نجیب بود که آرزویی به‌جز انتصاب به‌سفارت در پاریس نداشت. هنگامی که مأموریت چهارساله افشار در آلمان و فرانسه به‌پایان رسید، هر چند بسیار مایل بود یک سال دیگر مأموریتش تمدید شود، جهانبانی مانع شد و سرانجام به‌پاریس رفت. پس از مدتی جهانبانی پیشنهاد کرد نگارنده به‌او ملحق شود و این پیشنهاد مورد موافقت شورای اداری وزارت امور خارجه قرار گرفت.

در این میان حادثه‌ای روی داد که اوضاع وزارت خارجه را دگرگون کرد: در دی‌ماه ۱۳۴۵ غلامعباس آرام و اردشیر زاهدی جاهای خود را با یکدیگر عوض کردند. آرام سفیر در لندن و زاهدی وزیر امور خارجه شد.

وزارت اردشیر زاهدی

به‌محض انتصاب زاهدی، جمال حاتم رئیس اداره انتظامات وزارت امور خارجه میز تحریر خود را در راهرو پشت در اتاق زاهدی گذاشت تا هر لحظه گوش به‌فرمان مقام وزارت باشد. حاتم همان کسی بود که چند هفته پیش محسن مرآت اسفندیاری معاون اداری را زیر مشت و لگد گرفته و کتک جانانه‌ای به‌او زده بود و مرآت اسفندیاری برای این‌که حکم سفارت در اسپانیا را که در جیب داشت به‌خطر نیفکند، دم برنیاورده بود. حاتم فحش و ناسزا می‌داد و می‌گفت تو آدم بیعرضه و فاسد لیاقت این مقام را نداری و والاحضرت اشرف تو را پشت این میز نشانده است.

مرآت اسفندیاری پاسخ می‌داد تو مرد بدنام و همجنس‌باز لیاقت کارمندی وزارت خارجه را نداری. منظره کتک‌کاری دو مقام بلندپایه وزارت امور خارجه تماشایی بود. حاتم در دوران زاهدی به‌سرکنسولی در شیکاگو و سپس به‌سفارت در برزیل منصوب شد و رسواییهای اخلاقی و مالی بزرگی به‌بار آورد.

تعداد کارمندان بلندپایه و دون‌پایه‌ای که در چاپلوسی با زاهدی مسابقه گذاشته بودند، کم نبود. هفته بعد زاهدی دستور داد کلیهٔ کارمندان وزارت امور خارجه برای بدرقه آرام به‌فرودگاه بروند. در فرودگاه زاهدی مرتباً به‌آرام سالخورده می‌گفت: «از رفتن به‌رقاصخانه آنابل غافل مشو که دختران زیبایش نظیر ندارند.» هنگامی که آرام از پلکان هواپیما بالا می‌رفت، زاهدی فریاد می‌زد: «آنابل! آنابل!»

در آخرین روزهای اقامت در تهران، حکمی به‌نگارنده ابلاغ شد که به‌موجب آن به‌سمت منشی دادگاه اداری مأمور محاکمهٔ یکی از کارمندان رسته اداری به‌نام میرعلی‌اصغر منتظم منصوب شده‌ام. جریان از این قرار

بود که سرتیپ عباس فرزانگان از عوامل مؤثر کودتای ۲۸ مرداد که چندی پیش به سفارت در نروژ منصوب شده بود، قبل از عزیمت به محل مأموریت، در یک مهمانی خصوصی با میرعلی‌اصغر منتظم کارمند بایگانی آشنا شده و به همسر زیبای او چشم دوخته بود. به رغم اساسنامهٔ وزارت خارجه که مقرر می‌داشت سفرا تنها حق دارند نفر دوم خود را انتخاب کنند، فرزانگان اصرار ورزیده بود که این کارمند کوچک را با خود به اسلو ببرد.

به محض ورود منتظم و همسرش به اسلو، فرزانگان هر شب برای وقت‌گذرانی به خانهٔ محقر این زوج می‌رفته و شوهر را به بهانه‌ای از سر باز می‌کرده است. مثلاً یک‌بار به او گفته بود باید به سفارت بروی و تلگرام رمزی را که حاضر کرده‌ام به تهران مخابره کنی. بدیهی است که این کار ساعتها به طول می‌انجامید و در این مدت سفیر فرصت می‌یافت با همسر منتظم تنها بماند.

همسر منتظم که زنی پاکدامن بود، جریان را به شوهرش اطلاع داد و منتظم با غیرت آذربایجانی خود تحمل نکرد و بی‌درنگ تصمیم گرفت همسرش را به تهران بفرستد. فرزانگان تهدید کرد که اگر منتظم دست به چنین کاری بزند، دودمانش را بر باد خواهد داد. سفیر گذرنامهٔ امریکایی خود را به او نشان داده و گفته بود من تبعه امریکا هستم و از هیچ کسی نمی‌ترسم. این قدرت را دارم که تو را از وزارت خارجه اخراج و به زندان بیفکنم. منتظم با این‌که به شدت ترسیده بود ولی سرانجام اعتنایی به تهدیدهای سفیر نکرده، همسرش را به تهران فرستاده و با این کار آتش خشم سفیر را برافروخته بود. فرزانگان او را به شدت زیر فشار قرار داده بود که همسرش را به اسلو بازگرداند.

منتظم به منظور انتقامجویی از سفیر، یک جلد گذرنامهٔ خدمت از

گاوصندوق سفارت برداشته، آن را به نام «عباس فرزانه» صادر و عکس خودش را به آن الصاق کرده بود. سپس به چند فروشگاه بزرگ اسلو رفته و به اعتبار این گذرنامه چند هزار دلار کالاهای مختلف خریده و دستور داده بود به سفارت بفرستند. سپس بی‌درنگ خاک نروژ را به مقصد آلمان ترک کرده بود.

فرزانگان شکایت مفصلی از منتظم به وزارت خارجه ارسال و او را متهم به سرقت گذرنامه، اختلاس از صندوق سفارت و دزدی از فروشگاهها کرده بود. به دستور اردشیر زاهدی دادگاه اداری به ریاست ف.ف. تشکیل شد؛ همان کسی که در آلمان جنجال برپا کرده بود. نظر اعضای دادگاه این بود که منتظم در این جریان محق بوده و به منظور انتقامجویی دست به دیوانه‌بازی زده است و می‌توان او را حداکثر به شش‌ماه انتظار خدمت محکوم کرد.

در این هنگام در اتاقی که دادگاه اداری در حال تشکیل بود، باز شد و زاهدی و حواریونش وارد شدند. زاهدی گفت: «به به، آقایان به جای کار اداری مشغول صرف چای هستند!» ف.ف. با رنگ پریده و ترسان و لرزان از جا برخاست و گفت: «خیر جناب وزیر، در این‌جا دادگاه اداری برای رسیدگی به شکایت تیمسار فرزانگان از علی‌اصغر منتظم تشکیل شده است. اعضای دادگاه خوشوقت خواهند شد که نظر جناب وزیر را در این‌باره بدانند.» زاهدی با خشم فراوان گفت: «او را به انفصال ابد از خدمات دولتی محکوم کنید و خبر آن را به رادیو و روزنامه‌ها بدهید که همین امروز منتشر کنند.» و اتاق را ترک کرد.

دیگر تکلیف دادگاه معلوم بود. ف.ف. با سؤال بی‌جای خود آزادی عمل دادگاه را سلب کرده بود. دادگاه منتظم را «حسب‌الامر» به انفصال ابد از خدمات دولت محکوم کرد و خبر آن را به رادیو و روزنامه‌ها فرستادند. روز بعد، روزنامه پیغام امروز سرمقاله‌ای تحت عنوان «دیپلومات دزد» منتشر

کرد که آبروی کارمندان محترم وزارت امور خارجه را بر باد داد. نگارنده بدون این‌که کوچک‌ترین اختیاری داشته باشد شاهد یکی از بزرگ‌ترین بی‌عدالتیهای دوران خدمت خود گردید.

گرفتاریهای کنسولی در پاریس

درگذشت دکتر مصدق در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ و نحوهٔ برخورد رژیم که حتی مانع از تشییع جنازه و برگزاری مجلس ترحیم برای آن مرد بزرگ شد، به‌اندازه‌ای نگارنده را متأثر کرد که خودم را قادر به شرکت در مراسم نوروزی ندیدم و در ۲۴ اسفند عازم پاریس گردیدم. مرگ دکتر مصدق در داخل کشور با سکوت مقامات رسمی و روزنامه‌های به زنجیر کشیده روبه‌رو شده بود، در خارج بازتابی گسترده داشت. به خصوص روزنامه لوموند سه صفحه خود را به‌این موضوع اختصاص داد و ژاک فورنیه تحلیل‌گر سیاسی آن تجلیل کاملی از قهرمان ملی ایران نمود.

در پاریس، مسعود جهانبانی سفیر و محمدعلی شکوهیان نفر دوم سفارت استقبال گرمی از نگارنده به عمل آوردند. از قدیم در سفارت پاریس رسم بر این بود که نفر دوم سفارت مقام سرکنسولی را نیز بر عهده داشت.[1]

---

۱. روابط ایران و فرانسه از سال ۱۶۶۵ با اعزام هیئتی از جانب شرکت هند شرقی فرانسه به دربار شاه عباس دوم آغاز شد و با انعقاد قرارداد اقامت و بازرگانی در ۲۸ اوت ۱۷۰۸ تحکیم گردید. ولی فتنه افغان و اغتشاشات بعدی این روابط را به مدت یک قرن قطع کرد. در زمان ناپلئون اول نیز امضای قرارداد فینکن اشتاین ۱۸۰۷ و اعزام هیئت نظامی ژنرال گاردان به ایران در نتیجه تحریکات و مداخلات انگلیسیان بی‌نتیجه ماند. در سال ۱۸۴۰ که هیئتی به ریاست

←

بنابراین وقتی قرار شد امور کنسولی را به‌من واگذار کنند از همکاری با شکوهیان، این مرد شریف، خوشحال شدم و در مدت دو سالی که این همکاری ادامه داشت به‌سجایای اخلاقی و علو طبع او که در موارد گوناگون از جیب خود به‌ایرانیان مستمند کمک می‌کرد پی بردم.

در شروع به‌کار، خودم را مانند یک ماهی می‌دیدم که دوباره در آب افتاده است. شهر پاریس را می‌شناختم، زبان فرانسه را بلد بودم و با سیستم حکومتی و اداری فرانسه آشنایی داشتم. بنابراین هیچ‌گونه دشواری در خدمت به هموطنانی که معمولاً سفارت را از طریق کنسولگری می‌شناختند، احساس نمی‌کردم.

گرفتاری عمده کنسول، ایرانیانی بودند که مبادرت به‌سرقت از فروشگاههای بزرگ می‌کردند. این‌گونه اشخاص که از محیط دربسته تهران یا شهرستانها خارج شده بودند، هنگامی که مشاهده می‌کردند در

→

کنت دوسرسی از فرانسه به ایران آمد، انگلیسیها مانع از اقامت و انجام وظیفه آنان شدند و هیئت فرانسوی پس از نه ماه مجبور به ترک ایران گردید. سفارت ایران در پاریس در سال ۱۸۵۷ به وسیلهٔ فرخ‌خان امین‌الملک غفاری (امین‌الدوله بعدی) گشایش یافت و تا فروردین ۱۳۲۱ که روابط ایران و فرانسه (ویشی) در اثر فشار متفقین قطع شد نوزده نفر سمت وزیرمختاری ایران در فرانسه را عهده‌دار بودند. دولت ایران در خرداد ۱۳۲۱ کمیته فرانسهٔ آزاد به ریاست ژنرال دوگل را به رسمیت شناخت و در مرداد ۱۳۲۳ زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامهٔ ایران را به سمت وزیرمختار نزد حکومت موقت جمهوری فرانسه در الجزیره فرستاد. در مهرماه آن سال، پس از استقرار حکومت ژنرال دوگل در پاریس، سفارت ایران نیز به پاریس منتقل شد و از آن تاریخ تا هنگامی که نگارنده به سمت دبیر دوم آن سفارت منصوب شد، جمعاً هفت نفر شغل سفارت در فرانسه را به عهده داشتند که آخرینشان مسعود جهانبانی بود.

فروشگاههای بزرگ انبوه کالاها را ریخته‌اند و موج جمعیت مشغول گردش و خرید است، تصور می‌کردند کسی مواظب نیست و وسوسه می‌شدند که چند شیء بی‌مقدار را بربایند. در حالی که رئیس پلیس جنایی پاریس به نگارنده توضیح داد که امور فروشگاهها چندان هم بی‌حساب و کتاب نیست و فروشگاههای بزرگ معمولاً سه شیوهٔ حفاظتی دارند: اولاً چشمهای الکترونیکی. ثانیاً بازرسان رسمی که علامت «بازرس» روی سینه آنان نصب شده است. و ثالثاً بازرسان مخفی. مثلاً پیرزنی که در کنار شما مشغول بر هم زدن دستکشها است، ممکن است بازرس مخفی و مواظب شما باشد. ضمناً هیچ سارقی را در درون فروشگاه بازداشت نمی‌کنند، بلکه اجازه می‌دهند از فروشگاه خارج و پنجاه قدم دور شود، آن‌گاه او را دستگیر می‌کنند چون ممکن است ادعا کند که قصد داشته است خریدهای خود را تمام کند و پول آن را یک‌جا به صندوق بپردازد.

متأسفانه بسیاری از جهانگردان ایرانی مرتکب این عمل ننگین می‌شدند و آبروی خود و مملکتشان را بر باد می‌دادند. قضیهٔ سه بانوی متشخص و اسم و رسم‌دار ــ که همسر یکی از آنان سرهنگ ارتش و دیگری کارمند بلندپایهٔ وزارت دارایی بود ــ و اقدام به دزدی چند عدد زیرپیراهن و روسری و دستکش و جوراب از فروشگاه لافایت کرده بودند؛ قضیهٔ خواهر و برادر جوانی که به سرقت شیشه‌های بزرگ عطر از فروشگاه رپوبلیک می‌پرداختند و پس از آن‌که دستگیر شدند معلوم شد شیشه‌های مزبور محتوی آب رنگین و فاقد ارزش بوده است؛ قضیه خانمی که از یکی از مغازه‌ها سرقت کرده و از پلیس فرانسه خواسته بود برای جلوگیری از آبروریزی مراتب را به سفارت اطلاع ندهند و در نتیجه به سه ماه حبس

قطعی در زندان زنان «لاروکت»[1] محکوم شده بود؛ قضیه یک خانوادهٔ فیوج (کولی) که از بلژیک با اتومبیل وارد خاک فرانسه شده و پدر و پسر بزرگ خانواده در نخستین شهر مرزی مرتکب دزدی و بازداشت شده و پلیس، خانواده آنان را به سفارت تحویل داد و مدت یک هفته در حیاط سفارت چادر زده بودند و سرانجام با میانجیگری نگارنده نزد مقامات شهربانی و دادگستری آزاد شدند و زن و بچه‌ها را بردند، نمونه‌هایی از گرفتاریهای کنسولی بود که تمامی نداشت.

در سراسر این جریانها از همکاری و یاری صمیمانهٔ شکوهیان و جواد فریفته مدیر رستوران تهران برخوردار می‌شدم. جواد فریفته آشپز مرحوم احمدشاه بود که همراه با پادشاه مخلوع به پاریس رفته و پس از درگذشت وی در بهمن ۱۳۰۸ رستوران تهران را در نزدیکی میدان اتوال تأسیس کرده بود و به مشتریان خود چلوکباب و غذاهای ایرانی می‌داد. او مردی بود وارسته و خوش‌طینت که هر وقت سفارت مهمانی داشت، دستها را بالا می‌زد، به تهیه غذا می‌پرداخت و مهمانی را به بهترین نحوی برگزار می‌کرد. هر بار ایرانیانی که به سفارت مراجعه و ادعا می‌کردند نقدینه خود را گم کرده یا با بی‌فکری تا دینار آخر آن را خرج کرده‌اند، آنان را نزد جواد فریفته می‌فرستادم که در نهایت گشاده‌رویی به آنان شام و ناهار رایگان می‌داد و حتی گاهی در کف رستوران تهران تشک می‌انداخت و می‌خواباند.

حوادث خنده‌آور

یکی از وقایع خنده‌آوری که در این دوران روی داد، ورود ایران غول، زن

---

1. La Roquette

راه‌پیمای ایرانی به پاریس بود. این زن که هیکلی مردانه داشت و قبلاً در کوچهٔ نوشین، مجاور میدان مخبرالدوله همراه با مردان وزنه‌برداری می‌کرد، و گویا در کودتای ۲۸ مرداد نقشی ایفا کرده بود، تصمیم گرفته بود به مناسبت تاجگذاری شاه از تهران تا پاریس و لندن راه‌پیمایی کند. روزی از یک شهر مرزی فرانسه تلفن کرد که دارم با پای پیاده به پاریس می‌آیم و تا سه چهار روز دیگر خواهم رسید. تقاضا داشت سفارت خبرنگاران و عکاسان را خبر کند که هنگام ورود وی به دروازهٔ پاریس از او عکس‌برداری کنند و دربارهٔ او مقاله بنویسند! معلوم نبود چه وقت و چه روز و از کدام‌یک از دروازه‌های پاریس وارد خواهد شد.

راستش را بگویم موضوع را جدی نگرفتم و فراموش کردم. غروب چند روز بعد ایران غول به سفارت مراجعه کرد، کوله‌پشتی خود را در راهرو گذاشت و در حالی که نیم‌تنه‌ای بر تن داشت که پرچم ایران روی آن نقش بسته و صورتش را در دو دست گرفته بود وارد اتاق شد. از دندان‌درد ناله می‌کرد و تقاضا داشت ریسمانی به او بدهیم که خودش دندانش را بکشد. خانم منشی فرانسوی کنسولگری از دیدن این منظره نزدیک بود غش کند و گفت طاقت تحمل این دندان‌کشی را ندارم. سرانجام چند قرص مسکن به او دادیم تا زن راه‌پیما تا حدودی آرام گرفت. می‌گفت از تهران تا پاریس را با پای پیاده طی کرده است ولی خودمانی اقرار کرد بعضی جاها که خسته می‌شده اتو استاپ می‌کرده و سوار کامیونها و خودروهای سواری می‌شده است. منظور از سفر او به پاریس هم سه چیز بود: پرچم ایران را بر فراز برج ایفل به اهتزاز درآورد؛ با ژنرال دوگل ملاقات و طرح خود را برای صلح جهانی به او تسلیم کند؛ و با روزنامه‌نگاران فرانسوی و بین‌المللی مصاحبه کند! به‌گرفتاری بزرگی دچار شده بودم به خصوص با در نظر گرفتن این‌که این زن به دلیل نقشی که در کودتا ایفا کرده بود با بسیاری از مقامات بلندپایه

ارتباط داشت.

نخستین اقدامی که کردم تلفن به جواد فریفته بود که جا و مکان و غذا برای ایران غول فراهم کند. آن مرحوم مثل همیشه با نهایت خوشرویی و بزرگواری پذیرفت. به زن راه‌پیما گفتم عجالتاً برای رفع خستگی و دیدن مناظر پاریس چند روزی استراحت و گردش کند تا سفارت خواسته‌هایش را برآورده سازد. یقین داشتم که دولت فرانسه پس از دوران جنگ و اشغال پاریس که پرچم صلیب شکسته به مدت چهار سال بر فراز برج ایفل در اهتزاز بود و قلب فرانسویان میهن‌پرست را به درد می‌آورد، هرگز اجازه نخواهد داد پرچم کشور دیگری بر فراز برج ایفل افراشته شود. ملاقات ایران غول با ژنرال دوگل نیز از جمله محالات بود. و اما مصاحبه با روزنامه‌نگاران ... شاید می‌شد فکری برای آن کرد.

سه روز بعد، سر و کلهٔ ایران غول با همان نیم‌تنهٔ پرچم ایران پیدا شد. یکی از کارمندان دفتری سفارت را همراه او کردم و گفتم با آسانسور او را به بالاترین طبقهٔ برج ایفل ببرد. وقتی مراجعت کردند به ایران غول گفتم مبارک است. نخستین خواستهٔ شما انجام شد و شما که با این نیم‌تنه سه‌رنگ بر فراز برج ایفل رفتید مثل این بود که پرچم ایران را در آن‌جا افراشته‌اید. گل از گل زن راه‌پیما شکفت و راضی و خوشحال سفارت را ترک کرد.

فردای آن روز دوباره به سفارت مراجعه کرد و خواستار ملاقات با ژنرال دوگل شد. گفتم متأسفانه این کار عملی نیست زیرا رئیس‌جمهور فرانسه به سفر در کشورهای امریکای جنوبی رفته است، که واقعیت داشت. ایران‌غول گفت اهمیت ندارد، من طرح خود را به دفتر ریاست جمهوری خواهم فرستاد. در مورد سومین تقاضای ایران‌غول، یکی از روزنامه‌نگاران آشنای فرانسوی را به سفارت فرا خواندم و موضوع را به او حالی کردم که

چند پرسش از ایران غول کرد و رفت که البته در هیچ یک از روزنامه‌های فرانسوی منتشر نشد. خلاصه این‌که پس از ده روز گرفتاری سرانجام موفق شدم او را روانهٔ لندن کنم. هنگام رفتن از او پرسیدم از دریای مانش چگونه خواهی گذشت؟ او چشمکی زد و گفت البته با کشتی، ولی خواهش می‌کنم به‌کسی نگویید!

علاوه بر این‌گونه رویدادهای عجیب با حوادث تلخ و شیرینی هم روبه‌رو می‌شدم. از جمله حوادث تلخ و ناگوار یکی پذیرایی از همدم‌السلطنه خواهر بزرگ و ناتنی شاه بود که چهره‌ای مجدّر، چشمانی زرد ــ مانند رضاشاه ــ و دندانهایی پوسیده و روی هم رفته قیافه‌ای کریه و زننده داشت. او سالی یکی دوبار به‌فرانسه می‌آمد و می‌گفت برادر تاجدارم سالی ده هزار دلار به‌من می‌پردازند که در بانک بازرگانی پاریس به‌حساب سپرده می‌گذارم. از دیدن دفترچه حساب او و مبلغی که در آن بود سرم سوت کشید.

یک حادثه تلخ دیگر شکایت فرانسواز هاردی خوانندهٔ جوان و زیبای فرانسوی از پاتریک علی پسر نااهل شاهپور علیرضا بود که او را با وعده ازدواج آبستن کرده و از پاریس گریخته بود و سرانجام با اخذ مبلغ کلانی از شکایتش صرف‌نظر کرد.

در عوض، معاشرتهای دلپذیری هم وجود داشت، از جمله تجدید عهد با مهندس فریور که اکنون در پاریس اقامت داشت و بسیاری از روزهای تعطیل را با او در روستاهای اطراف شهر می‌گذراندیم. و نیز دکتر عنایت‌الله رضا که پس از سی‌سال اقامت در چین و شوروی به‌پاریس آمده بود و در انتظار اجازهٔ بازگشت به‌ایران به‌سر می‌برد. او داستانهای جالبی از دوران فعالیت در سازمان افسری حزب توده، فرقه دموکرات آذربایجان، و دوران اقامت طولانی‌اش در شوروی تعریف می‌کرد. دکتر رضا مردی میهن‌دوست

و دانشمند است و من تأسف می‌خوردم چرا چنین افراد شریف و روشنفکری بخش مهمی از عمر خود را در چنان فراز و نشیبهای بی‌حاصل تلف کرده‌اند. او شش ماه در پاریس اقامت داشت تا این‌که در اثر اقدامات برادرش پروفسور فضل‌الله رضا رئیس دانشگاه تهران، مقامات امنیتی با بازگشت وی به ایران موافقت کردند.

سفر شاه به آلمان و فرانسه و جنگ شش روزه

در این میان شاهد یک رویداد مهم سیاسی و تاریخی بودم. در اوایل خرداد ۱۳۴۶ شاه به آلمان غربی سفر رسمی کرد. در هر یک از شهرهای آلمان که شاه و همراهانش قدم می‌گذاشتند، دانشجویان ایرانی تظاهرات شدیدی برپا می‌کردند و برنامه مسافرت را بر هم می‌زدند. به ابتکار پرویز خوانساری نماینده سابق ساواک در لندن، که اکنون در وزارت امور خارجه معاون زاهدی شده بود، یک فروند هواپیمای مسافربری پر از چماقداران ساواک از تهران به آلمان اعزام شد تا در برابر دانشجویان مقاومت کنند و حساب آنان را برسند. وقتی عکسهای زد و خورد ساواکیها با دانشجویان ایرانی در روزنامه‌های آلمان و جهان منتشر شد، مشاهدهٔ یک عده کراواتی با دکمه سردستهای طلا که بر سر دانشجویان جوان چماق می‌کوبیدند، آن‌چنان افکار عمومی آلمان را برانگیخت که باعث شد دانشجویان آلمانی نیز در تظاهرات بر ضد شاه شرکت کنند.

در شب دوم ژوئن که شاه و ملکه در اپرای برلین غربی حضور یافته بودند، تظاهرات به اوج خود رسید و منجر به کشته شدن یک دانشجوی

آلمانی به‌نام برونو اونه زورگه[1] به دست پلیس آلمان گردید. شاه ناچار شد سفر خود را نیمه‌تمام بگذارد و روز بعد خاک آلمان را ترک گوید. در راه فرودگاه یک دستگاه اتومبیل فولکس واگن پر از مادهٔ منفجرهٔ تی.ان.تی که با کنترل از راه دور هدایت می‌شد، از یکی از کوچه‌های فرعی مسیر شاه خارج شد و به‌فاصلهٔ چند سانتیمتری اتومبیل شاه گذشت. معلوم شد دانشجویان ایرانی از یکی از ساختمانهای اطراف اتومبیل را هدایت می‌کردند و بخت با شاه یاری کرد که قطعه قطعه نشد.[2]

با چنین روحیه خرابی شاه یکسره از برلین وارد پاریس شد. به‌کارمندان سفارت ابلاغ شد چون سفر شاه غیررسمی است به‌فرودگاه نروند. شاه در سفارت ایران اقامت گزید و جهانبانی و خانواده‌اش به هتل نقل مکان کردند. سفارت نیز تحت نظر مأموران امنیتی و گارد قرار گرفت، رفت و آمد ارباب رجوع قدغن شد و اعضای سفارت با ارائه کارت شناسایی و پس از بازرسی بدنی حق ورود به محل کار خود را داشتند.

پس‌فردای ورود شاه به‌پاریس که مصادف با پنجم ژوئن ۱۹۶۷ بود، سومین جنگ اعراب و اسرائیل آغاز شد. شاه از ترس جان خود مدت یک هفته در پاریس ماند تا جنگ شش‌روزه با پیروزی اسرائیلیها به‌پایان رسید. در تمام این یک هفته، به‌استثنای روزی که شاه برای امضای دفتر ریاست جمهوری به‌کاخ الیزه رفت، هر روز به خانهٔ امیرهوشنگ دولو

---

1. Bruno Ohnesorge

۲. در ۱۸ شهریور ۱۳۴۷ کورت کیزینگر صدراعظم آلمان به ایران سفر کرد و از حوادثی که ضمن سفر شاه به آلمان روی داده بود، پوزش طلبید. در خرداد ۱۳۴۸ نیز دولت آلمان اعطای اعتبار ۲۰۰ میلیون مارکی راکه مذاکرات آن در هشت سال پیش صورت گرفته بود تنفیذ کرد.

می‌رفت و تا پاسی از شب اوقات خود را به معاشرت با دخترانی که دولو فراهم می‌کرد می‌گذراند. ملکه فرح نیز سرش به خرید و گردش مشغول بود و کاری به‌کار شوهرش نداشت.

در یکی از روزها سفیر اطلاع داد که مراسم عقد ازدواج شهریار شفیق پسر اشرف پهلوی با مریم دختر دکتر اقبال در سفارت برگزار خواهد شد و با ارائه شناسنامه‌های عروس و داماد از نگارنده خواست که ازدواج آنان را پس از جاری شدن خطبهٔ عقد توسط دکتر مهدی روحانی، در دفاتر کنسولی ثبت نماید. ضمناً اظهار داشت سفارش کرده‌اند که هر چند مریم اقبال قبلاً شوهر داشته است، نام او در دفاتر به‌عنوان «دوشیزه» ثبت شود. زیر بار نرفتم و گفتم این کار خلاف قانون است.

دفتر ثبت ازدواج را به طبقه فوقانی بردم که مراسم برگزار می‌شد. پس از عبور از هفت‌خوان و بازدید بدنی، در گوشه‌ای از سالن پذیرایی شاه را دیدم که با سرهنگ منوچهر خسروداد مشغول گفت‌وگوست. این همان سرلشکر خسروداد فرمانده هوانیروز بود که در روزهای آخر رژیم سابق قصد کودتا داشت و جزء نخستین امرای ارتش پس از انقلاب اعدام شد. خسروداد فتوحات اسرائیل و شکستهای اعراب را با آب و تاب شرح می‌داد و شاه از فرط خوشحالی روی پاهایش بند نبود. خسروداد می‌گفت: «اسرائیلیها نوعی دستگاه ردیاب روی هواپیماهای جنگندهٔ خود نصب کرده‌اند که با اشعهٔ مادون قرمز در تاریکی شب می‌توانند مانند روز هدف را تشخیص بدهند و هواپیما به‌طور خودکار به‌سوی آن آتش بگشایند.» شاه گفت حتماً یادتان باشد که از این دستگاهها برای هواپیماهای خودمان بخریم.

نگارنده پس از آن‌که دفتر ثبت ازدواج را به‌امضای عروس و داماد و دو نفر شاهد رساند، بی‌درنگ سالن پذیرایی را ترک گفت، شگفت‌زده از این‌که شاه از شکست برادران مسلمان خود احساس شادمانی می‌کرد. روز جمعه

بعد که جنگ شش‌روزه پایان یافت و آتش‌بس اعلام شد، شاه پس از اطمینان از این‌که خطری تهدیدش نمی‌کند عازم ایران شد ولی در راه بازگشت، ضمن توقف در فرودگاه استانبول به خبرنگاران اظهار داشت: «دیگر زمان فتوحات ارضی سپری شده است. باید هر چه زودتر ترتیباتی داده شود که ارتش اسرائیل سرزمینهای اشغالی متعلق به مصر و سوریه و همچنین بیت‌المقدس را تخلیه کند.» جل‌الخالق!

مرگ جمال امامی

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۴۶ از بیمارستان امریکایی پاریس تلفنی اطلاع دادند که جمال امامی سناتور و سفیر سابق که مبتلا به سرطان شده در حال احتضار است و تقاضا دارد دخترش برای آخرین‌بار با او ملاقات کند. اطلاع داشتم که جمال امامی، همان کسی که در مجلس شانزدهم رهبری اقلیت را بر عهده داشت و آن هرزه‌درآییها را علیه دکتر مصدق کرده بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد به مقام سناتوری و سپس سفارت در ایتالیا منصوب شده است. وی در دوران جوانی با بانویی بلژیکی ازدواج کرده و از او یک دختر داشت. امامی سالها پیش همسر بلژیکی‌اش را طلاق داده و دخترش که با او قهر بود در پاریس اقامت گزیده بود.

هنگامی که منشی کنسولگری با دختر جمال امامی تماس گرفت و موضوع را به اطلاع او رساند، وی با خشم و عصبانیت پاسخ داد: «امیدوارم به درک واصل شود. من هرگز حاضر نیستم با چنین مرد سیاه‌دلی حتی در آستانهٔ مرگ روبه‌رو شوم.»

چند روز بعد از بیمارستان خبر دادند که جمال امامی درگذشته است و ماترک او را که یک جامه‌دان و یک کلاه‌شاپو هامبورگی و یک عصا بود

به سفارت تحویل دادند. اما هیچ مسافری حاضر نبود اثاث مزبور را به تهران ببرد و بستگانش نیز اصراری به دریافت آن نداشتند. از این‌رو کلاه و عصا و جامه‌دان جمال امامی مدتی بیش از شش ماه در راهرو سفارت بلاتکلیف مانده بود و آیینه عبرت برای کسانی به شمار می‌رفت که منافع میهن خود را فدای نوکری و خدمت به بیگانگان می‌کنند.[۱]

حوادث ماه مه ۱۹۶۸

در اردیبهشت ۱۳۴۷ حوادثی در پاریس روی داد که نزدیک بود رژیم ژنرال دوگل و جمهوری پنجم را سرنگون کند. حوادث مزبور ناشی از ارتعاشاتی بود که در آن زمان سرتاسر دنیا را فرا گرفته بود و شعارهای آن نیز شباهت زیادی به شعارهایی داشت که در سایر ممالک شنیده می‌شد. طرفداری از ویتنام شمالی، ستایش از انقلاب فرهنگی چین، پیروی از چه‌گوارا، همبستگی با مردم فلسطین، شعارهایی بود که قبلاً در نقاط دیگر جهان عنوان شده و اکنون به فرانسه سرایت کرده بود.

۱. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تنها چند تن از کودتاچیان از قبیل سپهبد جعفرقلی صدری، ارتشبد نعمت‌الله نصیری، ابوالحسن عمیدی نوری و مهدی میراشرافی به جوخهٔ اعدام سپرده شدند، آن هم نه برای این‌که در کودتا شرکت کرده بودند، بلکه به دلیل اعمالی که در سالهای بعد مرتکب شدند. متأسفانه رژیم انقلابی به جای این‌که عوامل کودتای ۲۸ مرداد را مجازات کند، بعضی از آنان را به مقامات عالی نظامی منصوب کرد: سرلشکر ولی‌الله قرنی رئیس ستاد ارتش و سرتیپ عزیزالله امیررحیمی رئیس دژبانی. سپهبد حسین آزموده دادستان مخوف دادگاه نظامی مصدق، مشهور به آیشمن ایران که شاپور بختیار مانع شده بود شاه او را با هواپیمایش به خارج ببرد، موفق شد از راه ترکیه به پاریس بگریزد. همین‌طور تعداد زیادی از مقامات لشکری و کشوری که در کودتا شرکت کرده بودند.

اشغال ساختمان اداری دانشگاه نانتر[1] در حومه پاریس به وسیلهٔ یک گروه ۱۴۲ نفری دانشجو به رهبری دانیل کهن ـ بندیت[2] دانشجوی یهودی آلمانی در ۲۲ مارس ۱۹۶۸ به منظور اعتراض به بازداشت عده‌ای از دانشجویان عضو کمیته همبستگی با ویتنام، پس از شکستن شیشه‌های بانکهای امریکایی در پاریس، نقطهٔ آغاز این حوادث بود. ولی نباید اثرات انقلاب فرهنگی چین را بر جوانانی که از مادی‌گرایی جامعه مصرفی به شدت متنفر شده بودند و انقلاب مزبور دلگرمی زیادی به آنان در نیل به آرزوهای ترقی‌خواهانه‌شان می‌داد، از یاد ببریم. بر همهٔ دیوارهای پاریس پوسترهای بزرگ مائو در کنار پوسترهای چه‌گوارا دیده می‌شد.

دانشجویان شورشی فرانسوی تنها یک هدف داشتند که همانا نابود کردن قدرت حاکم بود، نه تنها قدرت ژنرال دوگل که دهمین سال زمامداری‌اش را جشن می‌گرفت، بلکه هر قدرتی. اما برای نیل به‌این هدف یک استراتژی لازم بود، در حالی که شورش پاریس در نتیجهٔ تصادف به وجود آمده بود و به وسیلهٔ رهبران خلق‌الساعه اداره می‌شد که گرفتار بیماری دسته‌بندی بودند و اصولاً حس استراتژی نداشتند. شورش حالتی خودجوش و سرعت و خروش سیل را داشت، به طوری که به سرعت قدرت ژنرال دوگل، کسی که دوبار در زمان جنگ جهانی دوم و شورش الجزایر فرانسه را نجات داده بود و قهرمان ملی به شمار می‌رفت، به مرز سقوط کشاند.

حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری به رغم بی‌میلی شدید، ناچار شدند به دانشجویان شورشی بپیوندند و هر چند در درگیریهای شدید با

1. Nanterre

2. Daniel Cohn - Bendit

قوای دولتی شرکت نکردند، در کلیه اعتصاباتی که بیش از دوگام با شورش فاصله نداشت نقش عمده‌ای ایفا نمودند.

تنها کاری که از رژیم ساخته بود دادن امتیاز به‌کارگران و جدا کردن آنان از دانشجویان بود تا به‌محض این‌که دانشجویان به حال انزوا درآمدند به زور آنها را پراکنده کند و به شورش خاتمه دهد. نطق دوگل در ۱۴ مه که ضمن آن پیشنهاد مراجعه به آراء عمومی را برای مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه‌ها مطرح کرد، در حالی ایراد شد که خیابانهای پاریس دستخوش شدیدترین تظاهرات و آتش‌سوزیها بود و نخستین قربانی شورش به‌قتل رسیده بود. منظور ژنرال دوگل دادن امتیاز و ساکت کردن کارگران بود. این سیاست منجر به‌توافقهای مشهور «گرنل» میان دولت و اتحادیه‌های کارگری دربارهٔ افزایش حداقل دستمزد گردید که ژنرال توانست با مهارت از آن استفاده نماید.

در سرتاسر ماه مه شهر پاریس دستخوش شورش و آشوب بود. هر روز تصادماتی بین دانشجویان و نیروهای پلیس روی می‌داد. اتومبیلهای شخصی که در کنار خیابانهای کارتیه لاتن پارک کرده بودند واژگون و سوزانده می‌شدند. دانشجویان، دانشگاه سوربن و تئاتر اودئون را اشغال و بر فراز آن پرچم سرخ برافراشته بودند. یک روز که نگارنده برای تماشای تظاهرات تئاتر اودئن رفت، اتومبیلش مورد اصابت چند قلوه‌سنگ قرار گرفت که دانشجویان از کف بلوار سن‌ژرمن کنده بودند. یک شب هم که با همسرم برای صرف شام به‌کارتیه‌لاتن رفته بودیم، ناگهان با حملهٔ وحشیانه پلیس به مردمی که در کافه‌ها نشسته بودند روبه‌رو شدیم و نزدیک بود زیر دست و پا نفله شویم. بر اثر اعتصاب بنزین به جایگاههای فروش نمی‌رسید و صفهای طولانی اتومبیلها در برابر آنها تشکیل شده بود که صاحبان آن

ساعتها در انتظار به سر می‌بردند. دولت یک پمپ‌بنزین خاص به دیپلوماتها اختصاص داده بود که هفته‌ای بیست لیتر برای رفت و آمد به محل کار به آنان می‌داد. در حالی‌که در صف بنزین قرار گرفته بودم ناگهان عده‌ای دانشجو با چوب و چماق سر رسیدند و در یک چشم به‌هم‌زدن پمپ بنزین را خرد و خمیر کردند. در این هنگامه، یکی از دانشجویان ایرانی مقیم سن‌گودانس در جنوب فرانسه که با کنسولگری کار داشت بیست لیتر بنزین برایم هدیه آورد که موهبتی آسمانی بود. در آن هنگام هرگز به‌فکرم نمی‌رسید که ده سال بعد خیابانهای تهران شاهد نظیر این‌گونه تظاهرات با ابعاد بسیار گسترده‌تری خواهد بود.

ناپدید شدن ژنرال دوگل در ۲۹ مه و مراجعت در فردای آن روز و ایراد یک سخنرانی با لحن آمرانه و راه‌پیمایی طرفدارانش با پرچم سه‌رنگ فرانسه که عده‌ای در حدود پانصدهزار نفر در آن شرکت کردند، باعث فروکش کردن شعله‌های شورش و انقلاب گردید. آرامش به‌فرانسه بازگشت و مردم نفسی به‌راحتی کشیدند و عازم تعطیلات تابستانی شدند.

اما برای نگارنده قضیه تمام نشده بود. دو هفته بعد که چند نفر مهمان را برای صرف شام به‌کوچه موفتار بردم در حالی‌که مشغول انتخاب غذا در یک رستوران زیرزمینی بودیم، مدیر رستوران پرسید آیا اتومبیل مرسدس‌بنز آبی متعلق به‌شماست؟ وقتی پاسخ مثبت دادم با خونسردی گفت «دارد می‌سوزد.» باشتاب از پلکان بالا آمدم و دیدم اتومبیل مانند یک مشعل مشغول سوختن است و ماشینهای آتش‌نشانی سوت‌زنان در سر کوچه متوقف شده‌اند، چون چند اتومبیل سواری راه‌بندان به‌وجود آورده‌اند. سرانجام مأموران آتش‌نشانی رسیدند و با کلنگ شیشه‌های اتومبیل را شکستند و با کمک فشار قوی آب آتش را خاموش کردند. از اتومبیل به‌جز

بدنه و چهار چرخ چیزی باقی نمانده بود. اما شگفت آن‌که یک جلد قرآن مجید که همیشه در داشبورد داشتم، همچنان سالم و دست‌نخورده باقی مانده بود.

تماشاچیان و عابران شماتت می‌کردند که چگونه جرئت کردید پس از حوادث ماه مه به‌این محله پا بگذارید؟ مگر نمی‌دانید دانشجویان چپگرا دشمن دیپلوماتهای خارجی هستند و به هر نحوی به آنان صدمه می‌زنند؟ سرانجام موفق شدم لاشهٔ اتومبیل را به مبلغ ناچیز ۵۰۰ فرانک بفروشم.

برقراری روابط دوستانه با دانشجویان

هدیهٔ بیست لیتر بنزین از جانب یک دانشجوی مقیم جنوب فرانسه جنبهٔ نمادین داشت و حاکی از روابط دوستانه‌ای بود که با دانشجویان ایرانی داشتم. «اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه»، یعنی همان اتحادیه‌ای که پانزده سال پیش در تأسیس آن شرکت داشتم، هنوز فعالیت می‌کرد و نگارنده از بدو ورود به مأموریت پاریس روابط دوستانه‌ای با آن برقرار کرده بود به خصوص که هنوز تعدادی از همدوره‌ایهای سابق مانند دکتر علی‌اصغر حریری، محمود صوراسرافیل و کیوان آذری در پاریس به سر می‌بردند.

برخلاف سایر سفارتخانه‌های ایران که خصومت شدیدی میان اعضای سفارت و دانشجویان حکمفرما بود، روابط ما دوستانه بود و هر وقت دانشجویان برای کاری مراجعه می‌کردند با خوشرویی در انجام تقاضاهای قانونی‌شان می‌کوشیدم. دوستی ما به جایی رسید که «اتحادیهٔ دانشجویان» در جشن سنتی شب ایران که به مناسبت نوروز ۱۳۴۸ در سالن شهرداری ناحیه ۶ پاریس برپا کرد، از شکوهیان و نگارنده و خانواده‌هایمان نیز دعوت

کرد. در این مهمانی خانم ایران تیمورتاش وابستهٔ نفتی سفارت[1] نیز حضور داشت. دانشجویان سفرهٔ رنگینی برایمان ترتیب داده بودند و نهایت محبت و پذیرایی را از اعضای سفارت به عمل آوردند.

دانشجویان در جشنهای عروسی خود نیز از ما دعوت می‌کردند. از جمله جمشید ممتاز دانشجوی حقوق دانشگاه پاریس که در شب سال نو ۱۹۶۹ جشن عروسی خود را با یک دختر خانم شایستهٔ فرانسوی در تالاری در خارج شهر پاریس، در کنار رود مارن، برگزار کرد. دکتر جمشید ممتاز که اکنون استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه تهران است، چند سال قبل در شب ژانویه ۱۹۹۹، سی‌امین سالگرد زناشویی خود را جشن گرفت که تعدادی از دانشجویان سابق فرانسه در آن شرکت داشتند و خاطرات گذشته تجدید شد.

این روابط دوستانه تا ۲۸دی‌ماه ۱۳۴۹ همچنان ادامه داشت. در این تاریخ بخشنامه‌ای از وزارت امور خارجه واصل شد مبنی بر غیرقانونی بودن کنفدراسیون دانشجویان و جرم محسوب شدن عضویت در آن که ظاهراً به‌ابتکار و اصرار ساواک صادر شده بود و به‌دانشجویان مقیم خارج اخطار

---

۱. خانم ایران تیمورتاش دختر عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه بود که در زندان قصر به قتل رسید. او همیشه از خانوادهٔ پهلوی نفرت داشت. در سال ۱۳۳۶ که وابستهٔ مطبوعاتی سفارت در پاریس بود شاه به فرانسه سفر کرد و هنگام معرفی اعضای سفارت در گوشه‌ای ایستاده و به شاه نزدیک نشد. وقتی نصرالله انتظام سفیر به او اشاره کرد که برای معرفی پیش بیاید، با در هم کشیدن چهره به شاه ابراز تنفر کرد. شاه این منظره را در آیینه دید و بی‌درنگ دستور برکناری او را صادر کرد. خانم تیمورتاش چند سال بیکار در پاریس به سر می‌برد تا این‌که به میانجیگری دکتر اقبال مورد عفو قرار گرفت و به سمت وابسته نفتی سفارت در پاریس منصوب شد مشروط بر این‌که قدم به سفارت نگذارد. خانم تیمورتاش زنی دانشمند و روشنفکر بود که طی مأموریت پاریس از معاشرتش بهره‌مند می‌شدم و دوستی‌مان تا پایان عمر وی در ۱۳۷۴ ادامه داشت.

می‌کرد که در صورتی که بی‌درنگ از عضویت در کنفدراسیون استعفا ندهند، حق بازگشت به ایران را نخواهند داشت. این تصمیم نابخردانه موجب گردید که دانشجویان با سفارت قطع رابطه کنند.

کنفرانس یونسکو و عضویت بحرین

نخستین مأموریتی که در پاریس به نگارنده واگذار شد، شرکت در پانزدهمین کنفرانس عمومی یونسکو در پاریس در آبان ۱۳۴۷ بود. ریاست هیئت نمایندگی ایران را دکتر مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی بر عهده داشت. در جلسهٔ افتتاحیه کنفرانس، مسئله عضویت کشورهای جدید از جمله بحرین مطرح گردید. در آن هنگام بحرین تحت‌الحمایهٔ انگلستان بود و کشوری مستقل به شمار نمی‌رفت و ایران بر آن ادعا داشت. از این‌رو به محض این‌که مسئلهٔ عضویت بحرین مطرح شد، دکتر رهنما اجازهٔ صحبت خواست، پشت کرسی خطابه رفت و طی سخنرانی کوتاهی اظهار داشت: «بحرین جزء لاینفک ایران و استان چهاردهم این کشور است و بنابراین حق عضویت در یک سازمان بین‌المللی را ندارد.» نمایندهٔ یکی از کشورهای عربی در پاسخ خود به عربیت این مجمع‌الجزایر اشاره کرد و ادعای ایران را بی‌مورد دانست. به اشارهٔ دکتر رهنما، کلیهٔ اعضای هیئت نمایندگی ایران به عنوان اعتراض جلسه را ترک کردند ولی برای این‌که از نتیجه مذاکرات و نظر شورای عمومی یونسکو آگاه شوند، نگارنده و یکی دیگر از اعضای هیئت را به بالکن در میان تماشاچیان فرستادند. از آن‌جا مشاهده کردیم که عضویت بحرین با اکثریت نزدیک به اتفاق کشورهای عضو ــ از جمله پاکستان ــ تصویب شد و هیئت نمایندگی بحرین که در راهرو منتظر بود در میان کف زدن شدید حضار کرسی خود را در شورای

عمومی یونسکو احراز کرد. آشکار بود که اصرار ایران در حفظ ادعاهایش بر بحرین دیگر سودی ندارد.[۱]

از ۱۶ ژانویه ۱۹۶۸ که هارولد ویلسون نخست‌وزیر بریتانیا رسماً در مجلس عوام آن کشور اعلام کرده بود که «ما تصمیم داریم تا پایان سال ۱۹۷۱ عقب‌نشینی نیروهای خود را از خاور دور تسریع ببخشیم و همچنین تصمیم داریم در همان تاریخ قوای خود را از خلیج‌فارس خارج کنیم.» مسئله آیندهٔ بحرین مطرح شده بود. در آن هنگام شایع بود که انگلستان به موازات مذاکره با تهران، حفظ امنیت خلیج‌فارس را به ایالات متحد امریکا پیشنهاد کرده ولی امریکا نپذیرفته است. روزنامه نیویورک تایمز در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۹ نوشت:

> به رغم مخالفتهایی که گفته می‌شود دین راسک وزیر خارجه امریکا در مذاکره با جورج براون وزیر خارجهٔ بریتانیا ابراز داشته است، سرانجام آن دو موافقت کرده‌اند که مسئولیت حفظ تأسیسات پیچیدهٔ سیاسی ـ نظامی که انگلستان در خلیج‌فارس ایجاد و طی چند قرن اداره می‌کرده است، به ایران و عربستان سعودی واگذار شود.

---

۱. در تابستان ۱۳۴۸، شیخ بحرین به فرانسه سفر رسمی کرد و از او با احترامات سلطنتی پذیرایی به عمل آمد. وزارت امور خارجه ایران طی تلگرام شدیداللحنی به اکبر زرینه‌زاد کاردار موقت دستور داد به وزارت خارجه فرانسه اعتراض کند که به چه مناسبت از شیخ غاصب بحرین، سرزمینی که متعلق به ایران است، این‌گونه پذیرایی کرده‌اند؟ فرانسویان جواب سربالایی دادند. زرینه‌زاد که می‌ترسید این پاسخ را به تهران بفرستد، از کارمندان سفارت دعوت کرد که دسته‌جمعی تلگرام را امضا کنند! این کار برخلاف عرف بین‌المللی بود و هیچ یک از کارمندان زیر بار نرفتند.

یوجین روستو معاون وزارت خارجهٔ امریکا در امور خاورمیانه نیز به‌صراحت در بیروت اظهار داشت:

> ایالات متحد نمی‌تواند برای پر کردن خلاء در منطقهٔ خلیج‌فارس که از خروج نیروهای انگلیسی ناشی خواهد شد، شتاب ورزد و عقیده دارد که ایران و ترکیه و پاکستان و عربستان سعودی و کویت علاقه‌مند به‌گردهمایی و دادن ترتیباتی برای امنیت منطقه خلیج هستند.

روزنامه الاهرام از قول وزیر خارجهٔ کویت نوشت: «چنین ترتیباتی را نمی‌توان به‌کشورهای منطقه تحمیل کرد.» روزنامه تایمز لندن از بیانات روستو انتقاد کرد و آن را دامن زدن به آتش سوءظن مصریها دانست که دائماً تکرار می‌کنند امریکا می‌خواهد خلاء خلیج‌فارس را پر کند و نه تنها عربستان سعودی و ایران بلکه ترکیه و پاکستان را نیز داخل آن کرده است.

اما در پس پرده، تصمیم قطعی میان وزیران خارجهٔ امریکا و انگلستان گرفته شده و قرار بود وظیفه پر کردن خلاء ناشی از خروج انگلستان را در وهلهٔ نخست به‌ایران و سپس به عربستان سعودی واگذار کنند. دولت ایران بی‌درنگ آمادگی خود را برای عهده‌دار شدن این مسئولیت اعلام کرد. اما در عین حال متوجه شد که زمینهٔ تشکیل اتحادیه‌ای با کشورهای عرب ساحل خلیج‌فارس فراهم نیست، بلکه برعکس زمینهٔ تقویت بنیهٔ نظامی‌اش از جانب دولتهای غربی آماده است. بنابراین به تقویت ارتش و خرید اسلحه پرداخت.

دولت ایران ضمن اظهار آمادگی رسمی خود برای حفظ امنیت منطقه خلیج‌فارس و تأکید بر این‌که اجازه نخواهد داد هیچ کشور خارجی در امور

این منطقه دخالت کند، به‌حقوق دیرینهٔ خود در این منطقه اشاره کرد که منظورش حاکمیت بر بحرین و جزایر تنب و ابوموسی بود. ایران در نظر داشت ادعای تاریخی خود بر بحرین را به‌عنوان وجه‌المصالحه در تصرف سه جزیرهٔ کوچک دهانهٔ خلیج‌فارس قرار دهد.

سیاست ایران بر این اصل قرار داشت که تا زمانی که مسئله بحرین حل نشده است با تشکیل فدراسیون شیخ‌نشینهای خلیج‌فارس مخالفت کند. در همین حال درصدد نزدیکی با عربستان سعودی و عراق و کویت برآمد. سفر طاهر یحیی نخست‌وزیر عراق در تیرماه به‌تهران و سفر شاه به‌عربستان سعودی و کویت در آبان‌ماه ۱۳۴۷ در همین راستا بود. هر قدر تاریخ خروج انگلیسیها از خلیج‌فارس نزدیک‌تر می‌شد، اقدامات سیاسی در نزدیک کردن ایران و عربستان افزایش می‌یافت. حل اختلافات دو کشور بر سر فلات قاره و همچنین بر سر مالکیت دو جزیره فارسی و عربی از جمله این اقدامات بود.

سفر شاه به‌عربستان سعودی و کویت او را قانع ساخته بود که چنانچه ایران از ادعایش بر بحرین چشم بپوشد، از یک سو خواهد توانست این دو کشور را به‌طرف خود جلب کند و از سوی دیگر جزایر سه‌گانه را قبل از خروج انگلیسیها پس بگیرد. اما انگلیسیها زیر بار نرفتند و مسئله بحرین و مسئله جزایر را دو موضوع جداگانه دانستند که باید یکی پس از دیگری حل شود. ایران نیز به‌جای این‌که این معامله را یک‌جا با انگلیسیها تمام کند، ناچار پیشنهاد انگلستان را پذیرفت و ابتدا با استقلال بحرین موافقت‌کرد و پس از آن‌که این کار تمام شد، یک سال بعد ادعای خود را درخصوص مالکیت جزایر سه‌گانه مطرح ساخت و همین سیاست غلط بود که موجب شد در مورد جزایر با دشواری روبه‌رو شود، مبلغ هنگفتی به‌شیخ شارجه بپردازد و سرانجام به‌حاکمیت مشترک بر جزیرهٔ ابوموسی

تن در دهد.

شاه به منظور جلب موافقت و دوستی کشورهای محافظه‌کار عرب و جلوگیری از مخالفت آنها از تصرف جزایر سه‌گانه، یک‌باره و به طور ناگهانی تصمیم خود را مبنی بر چشم‌پوشی از ادعاهای دیرینه ایران بر بحرین اعلام‌کرد و در یک کنفرانس مطبوعاتی در دهلی‌نو در ۴ ژانویه ۱۹۶۹ (۱۴ دی ۱۳۴۷) اظهار داشت: «اگر اهالی بحرین نمی‌خواهند به‌کشور من ملحق شوند، ایران نیز ادعاهای ارضی خود را در مورد این مجمع‌الجزایر پس می‌گیرد و خواست اهالی بحرین را اگر از نظر بین‌المللی مورد قبول قرار گیرد، می‌پذیرد.» اما ضمناً اصرار ورزید که: «اگر انگلیسیها خودسرانه به‌بحرین استقلال بدهند، ایران زیر بار نخواهد رفت و با عضویت‌بحرین در کنفدراسیون شیوخ مخالفت خواهد کرد و اگر بحرین به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شود، ایران این سازمان بین‌المللی را ترک خواهد نمود.»

تصمیم ایران دایر بر این‌که اختلاف خود را با دولت انگلستان بر سر مسئله بحرین از طریق سازمان ملل متحد و اصل واگذاری حق تعیین سرنوشت به‌نحوی مسالمت‌آمیز حل خواهد کرد، در فضایی اعلام شد که کشورهای ریز و درشت جهان سوم یکی پس از دیگری به‌استقلال نایل می‌شدند و جلوگیری از استقلال بحرین با اشغال نظامی آن عملی نبود و مسلماً اثرات نامطلوبی بر روابط با جهان عرب باقی می‌گذاشت.

دولت ایران در ۱۸ اسفند ۱۳۴۸ از دبیرکل سازمان ملل متحد تقاضای دخالت کرد و تصریح نمود هر نظری را که دبیرکل ابراز کند خواهد پذیرفت، مشروط بر آن‌که به تصویب شورای امنیت برسد. در ابتدا نظر دولت ایران و اوتانت دبیرکل سازمان ملل متحد مراجعه به آراء عمومی و برگزاری

رفراندوم در بحرین بود ولی مخالفت شدید شیخ بحرین موجب گردید به جای آن به مشورت با طبقات مختلف و اصناف بحرین بسنده شود. لذا از ۲۹ مارس تا ۸ آوریل ۱۹۷۰ (۹ تا ۱۹ فروردین ۱۳۴۹) هیئتی به ریاست ویتوریو گیچاردی معاون دبیرکل به بحرین رفت و پس از بازگشت به نیویورک گزارش داد که «اکثریت قاطع اهالی بحرین خواستار شناسایی هویت خود به عنوان کشوری مستقل و دارای حق حاکمیت هستند که در ایجاد روابط با سایر کشورها آزادی عمل داشته باشد.»

شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۲۱ اردیبهشت گزارش مزبور را تصویب کرد و مجلسین ایران نیز بلافاصله قطعنامهٔ شورای امنیت را به رغم مخالفت محسن پزشک‌پور و تعدادی از همفکرانش از حزب پان‌ایرانیست در مجلس و هم‌چنین مخالفت داریوش فروهر رهبر جناح مصدقی پان‌ایرانیستها در خارج از مجلس (حزب ملت ایران) به صورت قانون درآوردند. هنگامی که در ۲۳ مرداد ۱۳۵۰ استقلال بحرین اعلام شد، دولت ایران نخستین کشوری بود که یک ساعت بعد دولت بحرین را به رسمیت شناخت و با آن دولت رابطه دوستانه برقرار کرد.

استعفای ژنرال دوگل

حوادث ماه مه ۱۹۶۸ ژنرال دوگل سالخورده را به شدت رنجیده‌خاطر و سرخورده ساخته بود. او پس از آن همه خدماتی که در دوران جنگ و سپس در حل مسئله الجزایر به کشورش کرده بود، انتظار نداشت با چنین شورشی از سوی نسل جوان روبه‌رو شود و احساس کرده بود زمان کناره‌گیری او فرا رسیده است و مهره‌ها شروع به چرخیدن کرده‌اند. این چرخش سرانجام در ۲۷ آوریل ۱۹۶۹ (۸ اردیبهشت ۱۳۴۸) منتهی به استعفای او از مقام

ریاست جمهوری گردید.

دوگل برای این‌که محترمانه از صحنهٔ سیاست خارج شود، اعلام کرد در نظر دارد در مورد تفویض اختیاراتی به شهرستانها و حذف مجلس سنا ـ که به او خصومت علنی نشان می‌داد ـ به آراء عمومی مراجعه کند و آشکارا به همگان فهماند که هرگاه در همه‌پرسی رأی کافی به دست نیاورد، کناره‌گیری خواهد کرد. برای نخستین‌بار شعار «یا من یا هرج و مرج» که در سابق چندین‌بار به نفعش تمام شده بود، در بخش مهمی از گروههای میانه‌رو به خصوص در ژیسکاردستن و طرفدارانش مؤثر واقع نشد و گروههای مزبور آراء خود را ضمیمهٔ مخالفان چپگرا و راستگرای ژنرال نمودند و با کسب ۵۳/۵ درصد آراء، شکست او را محرز ساختند. دوگل بدون ایراد کلمه‌ای در حالی که فرانسه و دنیا را دچار بهت و حیرت کرده بود استعفا داد و در نوامبر سال بعد بدون آن‌که عقاید و نظراتش را برای هم‌میهنانش تشریح کند، به طور ناگهانی در وسط یک فال ورق درگذشت.

در آن شب بارانی، اهالی پاریس چنان تجلیلی از او به عمل آوردند که وسعت دامنه و شور و هیجان آن هیچ شباهتی به سکوت و حیرتی نداشت که هنگام استعفایش مستولی شده بود. شصت و چهار رئیس کشور و نخست‌وزیر در مراسم یادبود او در کلیسای نتردام شرکت و به قهرمان ملی فرانسه ادای احترام کردند. انجمن شهر پاریس نیز نام شارل دوگل را بر روی بزرگترین فرودگاه و زیباترین میدان پاریس ـ اتوال ـ نهاد.[1]

۱. آندره فونتن، یک بستر و دو رؤیا، ترجمهٔ نگارنده، نشر نو، تهران ۱۳۶۲، صفحات ۱۵۶ـ۱۵۷.

قضیهٔ فراماسونهای وزارت امورخارجه

اگر چه پس از رویدادهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ نوعی تفاهم میان امریکاییها و انگلیسیها در تقسیم قدرت در ایران حاصل شده و انگلیسیها با واگذاری رهبری سیاسی کشور به عوامل امریکایی نظیر منصور و هویدا موافقت و به کسب امتیازات اقتصادی و بازرگانی راضی شده بودند، ولی در عین حال نبردی پنهانی میان دو قدرت سلطه‌گر بر ایران جریان داشت.

در مهرماه ۱۳۴۴ دکتر مهدی بهار از اعضای سابق حزب توده که به رژیم شاه گرویده بود به تشویق جناح انگلیسی هیئت حاکمه کتاب میراث‌خوار استعمار را علیه امریکاییان نوشت و سیاست امریکا در ایران را به شدت مورد حمله قرار داد. مردم ایران که دل پری از کودتای ۲۸ مرداد و رژیم دست‌نشاندهٔ آن داشتند استقبال زیادی از این کتاب به عمل آوردند.

در پاسخ، جناح امریکایی هیئت حاکمه و ساواک اسماعیل رائین را به نوشتن کتاب فراموشخانه و فراماسونری در ایران تشویق کردند که سه جلد آن در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ منتشر شد. در این کتاب نام کلیهٔ اعضای این سازمان مخفی از ابتدای قرن نوزدهم منتشر و افشاگریهای آن ولوله‌ای در محافل فراماسونری ایران از جمله در وزارت امور خارجه ایجاد کرد.

اردشیر زاهدی به دستور شاه بخشنامه‌ای در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۸ به شرح زیر صادر کرد:

بخشنامهٔ محرمانه

نظر به این‌که عضویت احزاب و فرقه‌ها و دسته‌ها برای کارمندان وزارت امور خارجه مطلقاً ممنوع است و بر طبق سوگندنامه‌ای که هنگام ورود

به خدمت وزارت امور خارجه یاد و امضاء می‌کنند وظیفه مقدس خود را منحصراً خدمت به شاهنشاه آریامهر و دفاع از مصالح کشور قرار داده‌اند و این وظیفه و تعهد و مسئولیت ایجاب می‌نماید که با نهایت بی‌طرفی و بدون وابستگی به هیچ حزب و دسته و فرقه‌ای امور محوله و وظایف خطیر خود را انجام دهند لذا مؤکداً اخطار می‌شود کسانی که قبلاً به نحوی از انحاء عضویت حزب و یا دسته و فرقه‌ای را قبول نموده باشند در ظرف یک ماه از تاریخ وصول این بخشنامه استعفای خود را کتباً و رسماً به آن حزب یا دسته و یا فرقه تسلیم و رونوشت آن را به طور محرمانه به وزارت امور خارجه ارسال دارند.

البته چون در گذشته در مورد عدم عضویت در فرقه‌ها و دسته‌ها تذکری از طرف وزارت امور خارجه داده نشده بود لذا از وابستگی قبلی به فرقه‌ها و دسته‌ها ایرادی متوجه کارمندان نمی‌گردد ولی چنانچه بعد از صدور این بخشنامه به عضویت خود در احزاب و فرقه‌ها و دسته‌ها ادامه دهند و یا در آینده عضویت آنها را بپذیرند از خدمت وزارت امور خارجه مستعفی شناخته خواهند شد و در صورت خلاف طبق ماده ۲۵ اساسنامه جدید که جنبه قانونی دارد عمل خواهد شد.

وزیر امور خارجه ــ اردشیر زاهدی

صدور این بخشنامه موجب گردید که تعدادی از فراماسونهای وزارت خارجه استعفای خود را از این سازمان به وزارت خارجه اعلام نمودند. اما یک ماه بعد بخشنامه دیگری به‌امضای زاهدی رسید که توضیح می‌داد منظور از احزاب و فرقه‌هایی که در بخشنامه قبلی اشاره شده بود، سازمانهایی نیست که مرام و هدفشان خدمت به شاهنشاه و میهن است بلکه احزاب و گروههای غیرقانونی است که در خدمت بیگانگان هستند و

هدفی به جز براندازی رژیم ندارند.

بدین‌سان پس از بند و بستی که در پشت پرده به عمل آمد، جلد چهارم کتاب رائین هرگز منتشر نشد و فراماسونهای دستگاه دولت و بخش خصوصی که تعدادشان بسیار زیاد شده بود نفسی به آسودگی کشیدند. به موجب فهرستی که در ماههای پس از انقلاب منتشر شد تنها در وزارت امور خارجه از ۷۰۰ نفر کارمند رسته سیاسی ۱۱۴ نفرشان عضویت لژهای گوناگون فراماسونری را دارا بوده‌اند.

در عین حال تعداد زیادی از توده‌ایهای سابق به خدمت رژیم شاه درآمده و مقامات عالی را احراز کرده بودند. هویدا یک‌بار گفت: «من در کابینه‌ام هشت وزیر توده‌ای سابق دارم که با انضباط‌ترین وزرایم هستند.» علاوه بر آن تعدادی از استانداران، رؤسای دانشگاهها و معاونان وزارتخانه‌ها از توده‌ایهای سابق بودند و هر جا دستشان می‌رسید زهر خود را به ملیون می‌ریختند. یک‌بار یکی از اعضای سابق جبهه ملی به شوخی به ملکه فرح پیغام داده بود: «حال که شما آنها را بخشیده‌اید، بگویید آنها هم ما را ببخشند!» ولی کینه شاه نسبت به ملیون و مصدق تشفی‌ناپذیر بود.

سفارت پاکروان و مزاحمتهای نمایندهٔ ساواک

مأموریت مسعود جهانبانی در مهرماه ۱۳۴۸ به پایان رسید و سرلشکر حسن پاکروان سفیر سابق ایران در پاکستان به جای او تعیین گردید. انتصاب پاکروان که در سالهای ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۰ ریاست سازمان امنیت را بر عهده داشت، ناراحتی و ترس و وحشت در میان کارمندان سفارت پاریس ایجاد کرد. بسیاری اظهار عقیده می‌کردند که به زودی سفارت تبدیل به شعبه‌ای از

ساواک خواهد شد. نمایندهٔ جدیدی هم که ساواک اخیراً به پاریس فرستاده بود به‌این نگرانیها دامن می‌زد. سرتیپ ج. ق. مدیرکل ساواک زیر پوشش رایزن درجه ۲ مأمور پاریس شده بود و می‌گفت: «از این پس سفارت در چنگ ما خواهد بود. شما دیپلوماتها پیش‌پرده‌خوان هستید و ما در پس پرده امور کشور را اداره می‌کنیم. از این پس پست سیاسی واصله از تهران را قبل از این‌که سفیر ببیند من باز خواهم کرد و کیسه پستی به مقصد تهران را قبل از ارسال من کنترل خواهم کرد.» و از این قبیل سخنان... افزون بر آن چند تن از کارمندان سفارت را به همکاری با ساواک دعوت کرده بود که همه با نفرت رد کرده بودند.

به عنوان مثال یک روز دبیر اول جدید سفارت رومانی به ملاقات نگارنده آمد و پس از صرف چای و گفت‌وگوهای متفرقه سفارت را ترک کرد. بلافاصله مأمور ساواک وارد دفتر من شد و پرسید این شخص کی بود؟ توضیح دادم که دبیر اول سفارت رومانی بود که به تازگی وارد پاریس شده است و برابر عرف دیپلوماتیک از من که همتایش هستم دیدار تشریفاتی کرد. مأمور ساواک چیزی نگفت و رفت ولی یک هفته بعد با نامه‌ای که سرتاپای آن مهر محرمانه و سری داشت مراجعت کرد. مضمون نامه بدین شرح بود: «دبیر اول سفارت در پاریس را توجیه کنید که با دبیر اول سفارت رومانی معاشرت و اطلاعاتی را که از وی کسب می‌کند گزارش دهد. بدیهی است هزینه‌های مربوطه پرداخت خواهد شد.» به‌اندازه‌ای از خواندن این نامه عصبانی شدم که حدی بر آن متصور نبود. بی‌درنگ نزد سفیر رفتم و ماجرا را تعریف کردم. پاکروان با خوشرویی گفت: «به‌این موضوع اهمیت ندهید. اینها کارشان همین است و جواب ابلهان خاموشی است.»

همین که پاکروان وارد پاریس شد و استوارنامه‌اش را طی تشریفاتی مختصر به ژرژ پمپیدو رئیس‌جمهور جدید فرانسه تقدیم کرد، معلوم شد همه

اینها لاف و گزاف بوده است. هنگامی که دفتردار سفارت دربارهٔ پست سیاسی از سفیر جدید کسب تکلیف کرد و سخنان مأمور ساواک را باز گفت، پاکروان خشمگین شد و گفت: «او چنین حقی ندارد. اینها فقط بلدند گزارشهای صد تا یک غاز تهیه کنند که فقط به‌درد سبد کاغذهای باطله می‌خورد!»

چندی بعد هم که شاه به‌منظور شرکت در مراسم تشیع جنازهٔ آیزنهاور عازم واشینگتن بود و توقف کوتاهی در پاریس داشت ج. ق. اصرار ورزید که حتماً باید یک اتومبیل خالی پشت سر خودرو شاه حرکت کند تا در صورت بروز حادثه‌ای به‌عنوان یدکی به‌کار رود و خود او در اتومبیل مزبور بنشیند. این کار که برخلاف کلیهٔ قواعد تشریفاتی بود یک‌بار دیگر خشم پاکروان را برانگیخت و بر سر او فریاد زد: «من وکیل‌باشی لازم ندارم!»

مأموریت ج. ق. در پاریس چندان طول نکشید و پاکروان ترتیب احضار او را به تهران داد[1] اما این شخص عاقبت‌به‌خیر نبود زیرا چند روز پیش از آن‌که پاریس را ترک گوید حادثهٔ جالبی روی داد که کارمندان سفارت را خوشحال کرد. در حدود ظهر بود که صدای هیاهو و جنجالی از طبقهٔ همکف سفارت به‌گوش کارمندان رسید و وقتی همه سراسیمه از اتاقهایشان

---

۱. پاکروان علاوه بر احضار مأمور مزاحم سازمان امنیت، یک کار خوب دیگر هم کرد و آن خرید محل جدیدی برای سفارت بود. دفتر سفارت در شمارهٔ ۵ کوچهٔ فورتونی را که محلی بسیار تنگ و ناراحت بود و اتاقهای آن با دیوارهای چوبی از هم جدا می‌شد، حسین علاء در سال ۱۳۰۵ خریداری کرده بود و اکنون دیگر مناسب برای کار سفارت نبود. در سال ۱۳۴۹ بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه ساختمان شعبه خود در پاریس را با مبل و اثاث به معرض فروش گذاشت و سفارت ایران آن را به مبلغ ۱,۷۵۰,۰۰۰ دلار ابتیاع کرد. در آخرین لحظه رابرت مک نامارا رئیس بانک مزبور پانصد هزار دلار تخفیف قایل شد و در نتیجه ساختمان مزبور در شماره ۴ خیابان ینا که محل فعلی سفارت است به مبلغ نازلی معامله شد و سفارت به محل جدید نقل مکان کرد.

خارج شدند ج. ق. را با سر و صورت خون‌آلود و لباس پاره پاره مشاهده کردند که فریاد می‌کشید: «همین امروز باید ایران روابط خود را با فرانسه قطع کند. همین الان باید سفیر به‌وزارت خارجه فرانسه برود و شدیداً اعتراض کند...» معلوم شد او برای آوردن دختر خردسالش از مدرسه رفته بوده و در مراجعت از کنار بازار روز محله می‌گذشته و یکی از فروشندگان که روی سبزی و میوه‌هایش با گردپاش آب می‌پاشیده چند قطره آب بر سر و روی ج. ق. ریخته است. ج. ق. شاخ و شانه کشیده و به سبزی‌فروش فحش داده و او هم که مرد تنومندی بوده مأمور ساواک را زیر مشت و لگد به‌این روز انداخته است. پس از آن‌که ج. ق. آرام گرفت، دریافت که سفیر به خاطر کتک‌کاری مأمور ساواک با سبزی‌فروش به وزارت خارجه فرانسه شکایت نخواهد کرد. ج. ق. در بازگشت به‌ایران نیز دچار تصادف اتومبیل شد و پایش شکست.

تغییر شغل نگارنده

در پاییز ۱۳۴۸ مأموریت چهارساله آقای شکوهیان خاتمه یافت و به‌جای او شخصی به‌نام ح. م. هـ. تعیین شد که به‌چاکری و نوکری پرویز خوانساری معاون ساواکی وزارت خارجه مباهات می‌کرد. او از کارمندان بی‌مایه و متکبر وزارت خارجه بود که ضعفهای خود را با توپ و تشر و خودنمایی جبران می‌کرد و هر وقت نگارنده را در حال مطالعه می‌دید می‌گفت: «کتاب خواندن فقر می‌آورد!»

روزی نامبرده در اتاق کار کنسولگری را گشود، گذرنامه‌ای را روی میز پرتاب کرد و با لحن تحکم‌آمیزی گفت: «فوراً این گذرنامه را تجدید کنید.» آن روز احساس کردم که با این شخص که نقطهٔ مقابل شکوهیان بود آبم

به یک جوی نخواهد رفت و نخواهم توانست همکاری کنم. بی‌درنگ از سفیر وقت ملاقات خواستم و تقاضای تغییر شغل کردم. پاکروان موافقت کرد و قرار شد کنسولگری را به امیرخلیل یحیوی که اخیراً از تهران وارد شده بود تحویل دهم و از آن پس به تهیهٔ گزارشها و تلگرافهای سیاسی بپردازم و ضمناً چون سفارت فاقد وابسته مطبوعاتی بود بخش مطبوعاتی را نیز زیر نظر داشته باشم.

با همین سمت بود که در کنفرانس وابستگان مطبوعاتی در ژنو شرکت کردم و برای نخستین‌بار با پرویز عدل آشنا شدم. عدل اصولاً عضو وزارت امور خارجه نبود و شهرت پلیدی در ارتباط با ساواک و گزارش دادن درباره همکارانش داشت. او قبل از این‌که مدیرکل اطلاعات و انتشارات وزارت خارجه شود مدتی نمایندهٔ ساواک در قاهره و سپس رایزن مطبوعاتی سفارت در پاریس بود و به دلیل گزارش نامساعدی که دربارهٔ دکتر جعفر ندیم دبیر دوم سفارت داده و موجب احضار و دردسرهای زیادی برای این مرد شریف شده بود، به مقام «وزیر مختار مطبوعاتی!» ارتقاء یافته بود. در کنفرانس ژنو پرویز عدل ضمن اظهارنظر درباره یکایک وابستگان مطبوعاتی سفارتخانه‌های ایران در اروپا، از سفارت پاریس اظهار رضایت کرد. پاسخ دادم: «برای این‌که پاریس وابسته مطبوعاتی ندارد» و کلیه حضار به خنده افتادند.

در پذیراییهای سفارت توفیق یافتم با ویرژیل گورگیو نویسندهٔ رومانیایی کتاب دومین شانس که آن را قبلاً ترجمه کرده بودم و آندره فونتن سردبیر روزنامه لوموند آشنا شوم. ویرژیل گورگیو در کسوت کشیشان بود و از این‌که کتابش به فارسی ترجمه و برنده جایزهٔ بهترین کتاب شده است اظهار خوشوقتی کرد و مجموعه‌ای از آثار خود را برای نگارنده فرستاد. آندره فونتن

را نیز چند سال بعد، در ۱۳۶۲ هنگامی که یک بستر و دو رؤیا را ترجمه کردم مجدداً در پاریس ملاقات کردم و نسخه‌ای از ترجمه فارسی کتاب را به‌او هدیه نمودم. او از شنیدن این موضوع که یک بستر و دو رؤیا پرفروش‌ترین کتاب سال در ایران شده است اظهار شگفتی کرد و گفت این آخرین چیزی بود که انتظار داشتم. ولی در ضمن حق و حقوق خود را هم مطالبه کرد که با شرمندگی توضیح دادم ایران عضو کنوانسیون حق مؤلف و مصنف نیست و از این بابت چیزی عاید او نمی‌شود.

در یکی از مهمانیهای سفارت نیز به‌کریم آقاخان رهبر فرقه اسماعیلیه معرفی شدم. کریم آقاخان گذرنامه سیاسی ایرانی در دست داشت و خود را ایرانی قلمداد می‌کرد. ضمن گفت‌وگو به او اظهار داشتم که در بهمن ۱۳۲۹ پدربزرگش آقاخان سوم را که به مناسبت عروسی شاه با ملکه ثریا به‌ایران آمده بود دیده‌ام.

البته به او نگفتم که در این دیدار که مصاحبه با روزنامه‌نگاران ایرانی بود، هموطنان روزنامه‌نویس ما چه آبروریزی بزرگی برای اخذ پول از آقاخان کردند و در این کار مسابقه گذاشتند و او که فارسی را به خوبی تکلم می‌کرد، پاسخ داد: «شما آن‌قدر نفت زیر زمین دارید که اگر بخشی از آن را استخراج کنید و بفروشید، همگی ثروتمند خواهید شد.» سرانجام نیز فقط ۵۰,۰۰۰ تومان به‌باشگاه روزنامه‌نگاران داد و کسانی را که کیسه دوخته بودند مأیوس کرد.

کریم آقاخان از این‌که پدربزرگش را دیده و شاهد مصاحبه مطبوعاتی او بوده‌ام خوشحال شد و تشکر کرد. چند روز بعد نامه‌ای به سفارت نوشت و تقاضا کرد کشتی تفریحی او که در دریای مدیترانه لنگر انداخته است در ایران به ثبت برسد و پرچم ایران بر فراز دکل آن افراشته شود. این تقاضا باعث خوشحالی فراوان مقامات ایرانی گردید و بلافاصله دستور دادند حتماً

این کار را بکنید، چون باعث افتخار ایران خواهد شد.

ولی چندی بعد معلوم شد کریم آقاخان این تقاضا را برای فرار از پرداخت مالیات سنگین به دولت فرانسه کرده است نه برای افتخار ایران!...

سفر به‌سنگال

آخرین مأموریتی که در دوران اقامت در فرانسه به نگارنده واگذار شد، اهدای یک قطعه فرش نفیس بسیار بزرگ از جانب دولت به مسجد جامع داکار بود. در آن هنگام هنوز سفارت ایران در سنگال گشایش نیافته بود.

در بدو ورود به داکار، مأموران گمرک فرودگاه از خروج قالی اهدایی جلوگیری و حقوق گمرکی مطالبه کردند. هر چه اصرار ورزیدم که این قالی هدیه دولت ایران است و کسی از هدیه حقوق گمرکی مطالبه نمی‌کند، به خرجشان نرفت و یک روز تمام همراه با مهمانداری که وزارت خارجه سنگال تعیین کرده بود، در اتاقهای گمرک فرودگاه سرگردان بودم تا سرانجام به دستور نخست‌وزیر آن کشور با ترخیص قالی موافقت کردند!

داکار شهر نوساز کوچک و زیبایی است که کلیه وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی در یک ساختمان هشت طبقه در میدان مرکزی آن قرار دارد. در مراسم اهدای قالی، معاون وزارت خارجه، امام جماعت مسجد داکار و شماری از مقامات بلندپایهٔ سنگال حضور داشتند. نگارنده نطقی را که شب پیش دربارهٔ روابط دوستانه بین دو کشور به زبان فرانسه تهیه کرده بود ایراد کرد و سپس قالی اهدایی را در میان کف زدن حضار در شبستان مسجد جامع داکار گستردند.

در مردادماه ۱۳۵۰ از مأموریت چهار سال و نیمه در پاریس به تهران

مراجعت کردم. چندی بعد دولت فرانسه یک قطعه نشان کوماندور «لیاقت» برایم به تهران فرستاد. معمولاً این نشان را به وزرای مـختار و سـرکنسولها می‌دهند و این یک امر استثنایی به شمار می‌رفت.

فصل ششم

مأموریت در مصر

(۱۳۵۱-۱۳۵۳)

در وزارت امور خارجه، ابلاغ معاونت ادارهٔ هشتم سیاسی (امـور کشـورهای سوریه و لبنان و مصر و اسرائیل) راکه قبلاً صادر شده بود به دستم دادند که نپذیرفتم و با عنایت مرحوم همایون سمیعی رئیس سابق ادارهٔ عهود و امور حقوقی که اکنون معاون اداری وزارتخانه شده بود، به معاونت ادارهٔ کارگزینی منصوب شدم. رئیس اداره سیروس بهنام همکار سابقم در اداره حقوقی بود و اکنون یک‌بار دیگر «گروه ثلاثه» تشکیل شد.

روز ۱۸ شـهریور ۱۳۵۰ خـبری مـنتشر شـد کـه مـانند تـوپ در وزارت امور خارجه و سراسر مملکت صدا کرد: اردشیر زاهدی از مقام وزارت خارجه معزول شده بود. از قرار معلوم هنگامی که زاهدی در سفر خارج از کشور بود، نخست‌وزیر فهرست کسانی که شایستگی دریافت نشان در چهارم آبـان را

داشتند از وزارت خارجه خواسته بود. ادارهٔ کل تشریفات نیز طبق معمول سنواتی فهرست را ارسال کرده و هویدا نام چند تن از رفقایش را به آن افزوده و به تصویب شاه رسانده بود. با دشمنی و رقابتی که میان نخست‌وزیر و زاهدی وجود داشت این امر به زاهدی گران آمده و پس از بازگشت از سفر، نامهٔ تند و اهانت‌آمیزی به نخست‌وزیر نوشته و خواستار اعادهٔ فهرست شده بود. هویدا نامه را عیناً به نظر شاه رساند و گفته بود یا من در مقام نخست‌وزیری باقی می‌مانم یا اردشیر زاهدی در وزارت امور خارجه. این‌بار شاه حق را به جانب هویدا داده و با برکناری زاهدی موافقت کرده بود. چند روز بعد هویدا دکتر عباسعلی خلعتبری قائم‌مقام وزیر را به سمت وزیر خارجه به شاه معرفی کرد. کارمندان شریف وزارت خارجه از شنیدن این خبرها نفسی به آسودگی کشیدند.

جشنهای تخت‌جمشید

مقارن این تحولات، حکمی به نگارنده ابلاغ شد که به سمت مهمانداری هیئت فرانسوی در جشنهای دوهزار و پانصد سال شاهنشاهی منصوب شده‌اید و مقتضی است همراه با هیئت مهمانداران به شیراز بروید.

تلاشهایم برای شانه خالی کردن از اجرای این حکم به جایی نرسید و مقامات وزارت خارجه پاسخ دادند چون شما به زبان فرانسه مسلط هستید و به تازگی از مأموریت پاریس بازگشته‌اید، بهترین کسی هستید که برای این مأموریت ساخته شده‌اید. با نهایت اکراه و بی‌میلی این مأموریت تحمیلی را پذیرفتم و همراه با دیگر مهمانداران وزارت امور خارجه که تعدادشان در حدود ۶۰نفر بود عازم شیراز شدیم.

برای هر هیئت نمایندگی یک آجودان نظامی و یک مهماندار کشوری

تعیین شده بود که آجودان هیئت فرانسوی سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی مورخ مشهور بود. در شیراز با این مرد شریف که از نظامیگری چیزی به جز اونیفورم نداشت آشنا شدم که وقتی فهمید تاریخ روابط خارجی ایران را نوشته‌ام بسیار با من گرم گرفت و با هم دوست شدیم. به مهمانداران وزارت امور خارجه در هتل کورش شیراز جا دادند و روز بعد برای استقبال از ژاک شابان‌دلماس نخست‌وزیر فرانسه و همراهان او به فرودگاه شیراز رفتیم.

شایان ذکر است که قبل از آغاز جشنهای شاهنشاهی، ژرژ پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه، ژاک سنار رئیس تشریفات خود را به ایران فرستاده بود. وقتی سنار مشاهده کرد که جای رئیس‌جمهور فرانسه را در سر میز شام رسمی زیر دست رؤسای جمهور افریقایی قرار داده‌اند، اعتراض کرد. پاسخ مقامات ایرانی این بود که جای هر رئیس کشوری به ترتیب تقدم در احراز مقام ریاست جمهوری تعیین شده است و چون دو سال بیش نیست که پمپیدو رئیس‌جمهور شده است لزوماً زیر دست اشخاصی مانند لئوپلد سنگور رئیس‌جمهور سنگال و هوفوئه بوانیی رئیس‌جمهور ساحل عاج و دیگران قرار می‌گیرد. چند روز بعد پمپیدو در پاسخ خبرنگاران که پرسیده بودند آیا در این جشنها شرکت خواهد کرد، اظهار داشته بود: «برای چه شرکت کنم؟ آنها همهٔ وسایل خود را از پاریس و رستوران ماکسیم تهیه کرده‌اند. لابد می‌خواهند من نقش سرپیشخدمت را ایفا کنم!» سپس شابان دلماس نخست‌وزیر را به جای خود فرستاده بود.

شابان دلماس در سن ۵۶ سالگی مردی خوش‌قیافه و شیک‌پوش بود که همسر جدید خود را برای ماه‌عسل همراه آورده بود و به سبک فرانسویان گاه بی‌گاه او را در انظار عموم می‌بوسید و این کار او باعث تعجب مأموران پلیس و گارد می‌شد. پس از مراسم استقبال رسمی، نخست‌وزیر فرانسه و

همسرش را تا چادری که در کنار خرابه‌های تخت‌جمشید برایشان تعیین کرده بودند، همراهی کردیم و در بازگشت در مسیر ۶۰کیلومتری تخت‌جمشید به شیراز با سرهنگ قائم‌مقامی به‌گفت‌وگو دربارهٔ مسایل تاریخی پرداختیم.

آن روز ساعت چهار بعدازظهر یک ردیف اتوبوس در برابر هتل کورش صف کشید تا هیئتهای نمایندگی را به ضیافت شام شاه در زیر چادر مخصوص ببرند. روز گرمی از مهرماه بود و مدعوین مرد با لباس رسمی فراک و نشان و خانمها با لباس بلند از سر و رویشان عرق می‌ریخت. داگلاس مک‌آرتور سفیر امریکا مرتب زیر لب فحش می‌داد و می‌گفت این‌کار مترادف با شکنجه است که مدعوین مهمانی شام را ساعت چهار بعدازظهر راه بیندازند!

نظر به‌این‌که به هیچ اتومبیل سواری اجازه ورود به محل جشنها داده نمی‌شد، کلیه مدعوین مجبور بودند با اتوبوس بروند. ساعت پنج بعدازظهر صف اتوبوسها به‌سوی تخت‌جمشید به‌راه افتاد. وقتی به مقابل چادر بزرگ رسیدیم هنوز ربع ساعتی به هفت مانده بود و خورشید همچنان می‌دمید.

هیئت فرانسوی را تا دم چادر بدرقه کردم و شابان دلماس و همسرش نیز به‌آنان پیوستند و به‌درون رفتند. به‌تدریج سایر مهمانان نیز رسیدند و ما شاهد رژه شخصیتهای مشهور سیاسی، پادشاهان و رؤسای جمهور بودیم. پس از آن‌که آخرین مهمان به‌درون چادر رفت و درها بسته شد، ۶۰مهماندار در بیابان برهوت بلاتکلیف ماندند. در حالی که هوا تاریک می‌شد دسته‌جمعی به‌سوی هتل داریوش که به‌تازگی در دوکیلومتری چادرها احداث شده بود به‌راه افتادیم. وقتی به هتل رسیدیم، در سرسرای آن چند نفر را مشاهده کردیم که مشغول تماشای تلویزیون بودند که جریان

مهمانی در چادر بزرگ را نشان می‌داد. دکتر حسن متین نماینده مجلس و یکی از مهمانداران را پیدا کردیم و پرسیدیم تکلیف شام ما چه می‌شود؟ او ناپدید شد و پس از مدتی برگشت و گفت: «فقط تخم‌مرغ نیمرو داریم.» در حالی که مهمانان مشغول خوردن خوراک طاووس و قرقاول بودند سهم مهمانداران وزارت خارجه خوردن نیمرو و نان سنگک بیات بود!

صبح روز بعد شابان دلماس و همراهان به دیدن نقش رستم و پازارگاد رفتند و این فرصت خوبی بود که نگارنده نیز این اماکن تاریخی را ببیند. بعدازظهر آن روز مراسم مشهور رژهٔ سربازان هخامنشی تا عصر پهلوی در برابر پادشاهان و رؤسای جمهور انجام گرفت. هنگامی که مراسم رژه به پایان رسید، یک مرد انگلیسی که با همسرش در کنار نگارنده نشسته بود با صدای بلند گفت: «سیرک جالب و سرگرم‌کننده‌ای بود!»

خوشبختانه مدت اقامت هیئت فرانسوی در تخت‌جمشید کوتاه بود و شابان دلماس هواپیمای اختصاصی خود را در فرودگاه شیراز نگه داشته بود. از این‌رو هنگامی که صبح روز سوم فرانسویان به‌کشورشان بازگشتند، بلافاصله با نخستین هواپیما به‌تهران مراجعت کردم و نفسی به‌راحتی کشیدم.

دروغگویی شاه

فردای آن روز به وزارت امور خارجه رفتم و تلگرامی روی میز خود دیدم که اشعار می‌داشت تقی عمید رایزن سفارت در کپنهاگ خودکشی کرده است. تقی عمید را می‌شناختم و می‌دانستم این مرد به چه فضایلی آراسته است و مانند همهٔ آزادگان از هواداران دکتر مصدق است و به همین جهت از شنیدن خبر خودکشی او غرق در ماتم و اندوه شدم. وقتی تلگرام دکتر

منوچهر فرتاش سفیر وقت در دانمارک را که حاوی جزئیات خودکشی مرحوم عمید در یک حالت بحران روحی بود خواندم و سپس پاکت محتوی نامه‌های خصوصی او را دریافت کردم، شاید بیش از سایر همکارانی که از حقیقت امر واقف نبودند، دچار اندوه گردیدم. عمید با طبع شاعرپیشه و ارادتی که به خواجهٔ شیراز داشت، در نامه‌هایش با آوردن اشعاری از دیوان حافظ مبنی بر پوچ بودن دنیا و مظاهر آن، در چند جا به صراحت ذکر کرده بود که بیش از این نمی‌تواند این همه دروغ و دغل را که به نام جشنهای شاهنشاهی به خورد مردم می‌دهند تحمل کند و از این‌که دارند با هزینهٔ میلیونها تومان از بیت‌المال ملت فقیر و گرسنه دست به جعل تاریخ می‌زنند تا خود را خلف صدق کورش هخامنشی جا بزنند و این امر مورد انتقاد شدید مطبوعات غربی قرار گرفته و هر روز به وسیلهٔ نامه و تلفن او را به باد فحش می‌گیرند طاقتش طاق شده و قصد دارد خود را از قید حیات آسوده سازد.

در آن روزهای خفقان، همکاران وزارت امور خارجه که شاید کم و بیش دربارهٔ علت خودکشی مرحوم عمید چیزی به‌گوششان رسیده بود، جانب احتیاط را رعایت کردند و بیش از چهار نفر در مراسم تدفین او حضور نیافتند.

چند هفته پس از این سانحهٔ تأسف‌انگیز، که برنامهٔ سیرک به پایان رسیده بود، شاه سابق خبرنگاران خارجی را که به این مناسبت به ایران آمده بودند به حضور پذیرفت تا گزارش سر تا پا دروغ اسدالله علم وزیر دربار را که ادعا کرده بود هزینهٔ جشنها فقط ۱۶ میلیون دلار بوده است، به اطلاع آنان برساند. در این مصاحبه مطبوعاتی وقتی یک خبرنگار آلمانی سؤالی در همین زمینه مطرح کرد، شاه ناگهان برآشفت و در برابر چشمان حیرت‌زده هزاران نفر که این برنامه را از تلویزیون تماشا می‌کردند اظهار داشت من به سؤال شما پاسخ نمی‌دهم زیرا مطبوعات کشور شما به قدری به مقدسات

ملی ما توهین کرده و به حدی از جشنها انتقاد نموده‌اند که رایزن سفارت ما در کپنهاگ طاقت نیاورده و برای پادشاه و کشورش خودکشی کرده است[۱]!...

بی‌اختیار دهانم از تعجب باز ماند. باور نمی‌کردم که پادشاهی به‌این صراحت دروغ بگوید و حقایق را وارونه جلوه دهد. البته دروغگویی محمدرضا پهلوی تازگی نداشت زیرا پس از کودتای ۲۸ مرداد نیز به خبرنگاران خارجی در رم گفته بود: «می‌دانستم که آنها دوستم دارند.» لابد منظور او از «آنها» نه ملت ایران بلکه امریکاییها و انگلیسیها، رجال خودفروخته، افسران خائن و اوباش و فواحش جنوب شهر بودند که «قیام ملی» برپا کرده بودند!

میراث زاهدی در وزارت امور خارجه

اکنون در مقام معاونت ادارهٔ کارگزینی وظیفه‌ام ایجاب می‌کرد که به ترمیم و اصلاح بخشی از میراثی که اردشیر زاهدی در وزارت خارجه باقی گذاشته بود بپردازم. البته میراث زاهدی به همین چند مورد محدود نمی‌شد و شایسته است کتاب یا کتابهایی دربارهٔ آن نوشته شود. ولی در این‌جا من به ذکر آنچه خودم شاهد بوده‌ام بسنده می‌کنم.

از نظر سیاست خارجی، زاهدی هیچ‌گونه نقشی نداشت و مانند منشی مخصوص شاه رفتار می‌کرد. هر روز انبوه تلگرامهای واصله از نمایندگیهای خارج از کشور را با هلیکوپتر به‌کاخ نیاوران می‌برد و از شاه دستور می‌گرفت

۱. پس از پیروزی انقلاب، نگارنده این شرح را از لندن به وزارت امور خارجه فرستاد که در شماره بیست و چهارم دورهٔ جدید نشریه وزارت امور خارجه مورخ سه‌شنبه ۲۶ تیر ۱۳۵۸ تحت عنوان «یادی از یک دوست از دست رفته» منتشر شد.

و موبه‌مو اجرا می‌کرد. از نظر اداری نیز پای‌بند هیچ قانون و مقرراتی نبود. او به‌کارمندان محترم وزارت امور خارجه بددهنی می‌کرد و سخنان رکیک بر زبان می‌آورد و حتی زیر نامه‌های اداری کلمات مستهجن می‌نوشت. به همین جهت به جز عده‌ای بادمجان دورقاب‌چین و چاپلوس، اغلب کارمندان وزارت خارجه خود را به بهانه‌های مختلف کنار می‌کشیدند. تنها کارمند وزارت خارجه را که سراغ دارم در برابر زورگوییها و هوسبازیهای کودکانه زاهدی ایستادگی کرد، ناصر مجد اردکانی نفر دوم سفارت در واشینگن بود که از شغل وزیر مختاری استعفا داد و مرخصی درازمدت گرفت.

۱ـ در پنج سال گذشته بیش از ۹۰ نفر زن به عناوین گوناگون استخدام شده بودند که شماری از آنان شایستگی خدمت در دستگاه دیپلوماسی کشور را نداشتند. پاره‌ای از زنان مزبور از شهرت اخلاقی خوبی برخوردار نبودند. روزی یکی از آشنایان نگارنده که در دستگاه دیگری خدمت می‌کرد تلفن کرد و گفت: «اگر من به‌جای شما بودم از این وضعی که پیش آمده است ناراحت می‌شدم. پاره‌ای از زنانی که شبها در کنار خیابان تخت‌جمشید می‌ایستند و مشتری می‌طلبند، ادعا می‌کنند که کارمند سازمان برنامه یا شرکت نفت هستند و ۵۰۰ تومان مطالبه می‌کنند، در حالی که آنهایی که ادعای کارمندی وزارت امور خارجه را دارند، تنها ۳۰۰ تومان می‌طلبند!»

با مطالعهٔ پروندهٔ استخدامی این عده و تحقیقاتی که به عمل آمد، معلوم شد گفته‌های آن شخص دست‌کم در مورد هفت نفر از این زنان جدیدالاستخدام صادق است. مضافاً که سازمان امور اداری و استخدامی کشور نیز از تسجیل احکام استخدامی آنان خودداری ورزیده و نیز اشتغال زنان مزبور ناراحتی زیادی در میان بانوان محترم رسته سیاسی و اداری وزارتخانه ایجاد کرده بود.

در سالهای بعد، از میان بانوانی که در دوران وزارت زاهدی استخدام شده بودند، شماری خوش درخشیدند و استعدادهای خود را در تسلط به زبانهای خارجی و مسائل دیپلوماسی نشان دادند و حتی تا مقام رایزنی پیشرفت کردند.

در این خصوص گزارشی برای وزیر امور خارجه جدید تهیه کردم. دکتر خلعتبری که مایل نبود دست به اقدامات حاد و شدید بزند، در زیر گزارش نوشت: «برای حل این مسئله راه قانونی پیدا کنید» و موضوع را به ابراهیم کینوش رئیس ادارهٔ تشکیلات و بودجه که حلال همهٔ مشکلات بود ارجاع کرد. کینوش «راه قانونی» را پیدا کرد ولی نگارنده آن‌قدر پافشاری به خرج داد تا به خدمت آن هفت زن بدنام خاتمه داده شد.

۲ـ زاهدی تعدادی از دوستان و هم‌کلاسیهای سابق خود را نیز بدون طی مراحل استخدامی در ادارات مختلف وزارت امور خارجه به‌کار گماشته بود. یکی از آنان سهراب محوی نام داشت که مشهور بود با مردی به‌نام بیژن صفاری «ازدواج» کرده است. دیگری انوشیروان رزاق‌منش بود که دختر ارتشبد حجازی را به قتل رساند. درخصوص این گروه پنج نفری نیز گزارشی برای اظهارنظر وزیر خارجه تهیه کردم. پاسخ داد: «اگر کارمند رسمی نیستند جوابشان کنید.» درنگ را جایز ندانسته دستور وزیر را اجرا کردم.

شایان ذکر است که در پروندهٔ این گروه دستوری از زاهدی خطاب به دکتر حسین داودی رئیس سابق کارگزینی وجود داشت که برای آنان حکم دبیر اولی صادر کند. دکتر داودی پاسخ داده بود احراز از مقام دبیر اولی مستلزم استخدام رسمی دولت و داشتن ده سال سابقه خدمت می‌باشد. زاهدی زیر گزارش نوشته بود: «بزمجه، اگر تا آخر وقت امروز احکام را تهیه و برای امضا نفرستی، خودت را از وزارت خارجه بیرون می‌کنم!»

۳ـ اداره‌ای به نام «روابط عمومی» در دبیرخانه وزیر تأسیس شده بود که ده زن زیبا و شوخ و شنگ کارمند آن بودند ولی در وزارت خارجه کمتر آفتابی می‌شدند. پس از تحقیق آشکار شد که آنها مهماندارند و برای سرگرم کردن مهمانان، به خصوص شیوخ عرب در حصارک حضور می‌یابند. در این مورد نیز گزارشی برای ملاحظه وزیر تهیه کردم که خوشبختانه با انحلال اداره روابط عمومی ـ یا به قول همکاران روابط خصوصی ـ موافقت کرد.

۴ـ زاهدی علاوه بر پرویز خوانساری و پرویز عدل که از ساواک به وزارت امور خارجه منتقل ساخته و اولی را به معاونت اداری و مالی و دومی را به مدیریت کل اطلاعات و مطبوعات منصوب کرده بود، سرلشکر مخاطب رفیعی را به ریاست اداره رمز، سرلشکر فرهنگ خسروپناه کودتاچی را به ریاست اداره حفاظت و سرگرد ناصر شهبال را به ریاست انتظامات گماشته و بدین‌سان دست ساواک را به‌کلی در وزارت امور خارجه باز گذاشته بود.

۵ـ شاپور دولتشاهی برادر مدیر باغ‌وحش تهران را که در جریان کودتای ۲۸ مرداد مسئول پنهان کردن کرمیت روزولت و سایر عوامل سیا در تهران بود، به‌کارمندی اداره تشریفات منصوب کرده بود.

ناگفته نماند که زاهدی اقدامات متعددی برای نوسازی تشکیلات وزارت خارجه انجام داده بود: اساسنامهٔ جدید را به تصویب کمیسیونهای مجلسین رسانده، حقوق کارمندان را افزایش داده، برای چند سفارتخانه محلهای آبرومند خریداری نموده، وزارتخانه را مجهز به دستگاههای جدید و خودکار رمز کرده و کارمندان را از شر کتاب رمز منسوخ و دست و پاگیر نجات داده بود. ولی با انجام کارهایی که چند نمونه آن ذکر شد، به شدت به آبروی این وزارتخانه قدیمی لطمه وارد ساخته بود. ماجراهای زاهدی در سفارت واشینگتن داستان دیگری است و نیاز به نوشتن کتابی جداگانه دارد.

سرپرستی اداره کارگزینی

در اول فروردین ۱۳۵۱ همایون سمیعی معاون اداری و سیروس بهنام رئیس اداره کارگزینی در نتیجه دسته‌بندیهای اداری از کار برکنار شدند. نظر به این‌که ناصر مجد رئیس جدید کارگزینی در خارج به سر می‌برد، قرار شد تا ورود وی نگارنده سرپرستی موقت اداره را عهده‌دار شود. در مدت چهار ماهی که در این سمت انجام وظیفه می‌کردم هر روز با کشمکش و مبارزه با مقامات بالای وزارت خارجه که توصیهٔ این و آن را می‌کردند می‌گذشت و تا جایی که مقدور بود در برابر حق‌کشی و پارتی‌بازیها مقاومت می‌کردم.

مقاومت در برابر فشارها کار آسانی نبود، به خصوص وقتی پای زنی به میان می‌آمد. وقتی رئیس تلفن‌خانه مراجعه کرد و اظهار داشت از نظر تلفنچی در مضیقه است، به هفت زن جوانی که در طی پنج سال گذشته به عنوان تلفنچی استخدام شده بودند و اکنون منشی مخصوص معاونان و مدیران کل بودند ابلاغ کردم به شغل اصلی خود برگردند، بلافاصله توصیه‌ها آغاز شد و هر یک از رؤسای آنان خواهش می‌کرد کاری به کار این خانم به خصوص نداشته باشید.

جهانگیر تفضلی سفیر در الجزایر که به افغانستان منتقل شده بود، به رغم مخالفت شورای اداری وزارت خارجه موفق شد یک بانوی نیمه‌فرانسوی را که در الجزیره همکارش بود به کابل منتقل سازد. علینقی سعیدانصاری نیز که به سفارت در ایتالیا منصوب شده بود، به رغم مخالفت شورای مزبور توانست دختر جوانی را که در اداره حسابداری خدمت می‌کرد و هنوز استحقاق مأموریت خارج از کشور را نداشت، به عنوان

حسابدار به رم ببرد.

یک روز هم سرتیپ فرزانگان سفیر در هلند به ادارهٔ کارگزینی مراجعه کرد و گفت: «آقا، من می‌دانم که شما وزارت خارجه‌ایها از من خوشتان نمی‌آید. ولی من تا وقتی زورم برسد مثل زنبور از یک سفارت به سفارتی دیگر منصوب می‌شوم. بنابراین بهتر است برای من کارمندان بی‌سواد و بیکاره نفرستید.» من اعتنایی نکردم و باز هم یکی از همین‌گونه کارمندان را به سفارت در لاهه فرستادم.

در این روزهای تلخ و ناگوار حادثه‌ای روی داد که باعث تفریح شد. شورای اداری که قبل از عید نوروز هر سال به ارتقاء مقام کارمندان رسته سیاسی رسیدگی می‌کرد، امیرعباس هویدا را از مقام رایزنی درجه دو به رایزنی درجه یک ارتقاء داد. حکم مربوطه به امضای وزیر خارجه رسید، اما هیچ‌کس نمی‌دانست چگونه آن را به شخصی که هفت سال بود به ناحق مسند نخست‌وزیری را اشغال کرده بود، ابلاغ کند. سرانجام تصمیم گرفته شد حکم را در پروندهٔ استخدامی امیرعباس هویدا بایگانی کنند و صدایش را در نیاوردند.

در این میان اساسنامهٔ جدید وزارت خارجه که به تصویب کمیسیونهای مجلسین رسیده و برای اجرا به دولت ابلاغ شده بود رسید که در یکی از مواد آن مقرر شده بود در صورتی که کارمندان رسته سیاسی دو سال به مأموریت در کشورهای شرقی نروند حق ارتقاء به مقام رایزنی درجه یک را نخواهند داشت. برای من این ماده یک موهبت الهی به شمار می‌رفت که خود را از شر کارگزینی خلاص کنم. بی‌درنگ آمادگی خود را اعلام نمودم و ناصر مجد رئیس جدید کارگزینی که مشغول تحویل گرفتن کارها بود تلگرامی جهت معرفی نگارنده به دکتر خسرو خسروانی سفیر در قاهره مخابره کرد. خسروانی نگارنده را نمی‌شناخت ولی به علت این‌که دکتر علی خردمه نفر

دوم سفارت در قاهره مأمور سانفرانسیسکو شده بود و او نیاز مبرمی به یک همکار زبان‌دان داشت با پیشنهاد کارگزینی موافقت کرد.

در حالی که عیسی مالک رئیس کل تشریفات کتباً پیشنهاد معاونت آن اداره را به نگارنده کرده و به تصویب شورای اداری نیز رسیده بود، در ۲۸ تیرماه ۱۳۵۱ به عنوان رایزن سفارت در قاهره، همراه با خانواده عازم محل مأموریت شدم.

اوضاع قاهره

هنگامی که هواپیمای المصر للطیران در فرودگاه قاهره بر زمین نشست و از آن خارج شدیم گرما به‌اندازه‌ای شدید بود که گویی وارد حمام سونا شده‌ایم. یک دستگاه زره‌پوش که مسافران را تا سالن فرودگاه همراهی کرد، نشان می‌داد که وارد منطقه جنگی شده‌ایم. دکتر خردمه انتظارمان را می‌کشید و با نهایت لطف و مهربانی به هتلی که ذخیره کرده بود هدایت کرد.

فردای آن روز به سفارت مراجعه کردم و با دکتر خسروانی آشنا شدم. محل سفارت ساختمان نسبتاً کوچک ده اتاقه‌ای بود که در محلهٔ دوقی قرار داشت و به هیچ وجه شبیه به سفارتخانه‌هایی که در کلن و پاریس و لاهه دیده بودم نبود. روبه‌روی آن ویلای باشکوه سفیدرنگی دیده می‌شد که دکتر خردمه توضیح داد پیش از قطع روابط دو کشور در سال ۱۳۳۹ مقر سفارت ایران بوده و به دستور وزارت خارجه که گمان نمی‌کرد هرگز روابط مجدداً برقرار خواهد شد، اجارهٔ آن را فسخ کرده بودند و اکنون در اختیار بخش فرهنگی سفارت شوروی است و این ساختمان کوچک را به بهای چند برابر آن اجاره کرده‌اند. به عقل و درایت مصادر امور کشورمان آفرین

گفتم.[1]

دکتر خسرو خسروانی سفیر، شخصی بود عصبی که سر جایش بند نمی‌شد. دائماً سیگار لای انگشتانش بود و پی‌درپی آب می‌نوشید. او به تازگی از دامی که ساواک برایش گسترده بود نجات یافته بود. جریان از این قرار بود که همسر یکی از مأموران ساواک در قاهره که گویا خودش هم کارمند آن سازمان بود و از زیبایی بهره‌ای داشت، خسروانی را به دام خود کشانده و از ملاقاتهای خصوصی‌شان نوار ضبط‌صوت تهیه کرده و شخصاً به تهران برده و پرونده پلیدی برای او ساخته بود. گزارش امر به اطلاع شاه رسیده و خسروانی را توبیخ کرده بود.[2]

دکتر خسروانی با ارسال گزارشهای سیاسی هفتگی موافق نبود و عقیده

---

۱. روابط سیاسی ایران و مصر در سال ۱۳۰۰ شمسی به دنبال اعلام استقلال کامل مصر برقرار و سرکنسولگری ایران در قاهره به سفارت تبدیل شد. در بهمن‌ماه ۱۳۱۷ به مناسبت عروسی محمدرضا پهلوی ولیعهد با شاهزاده خانم فوزیه خواهر ملک فاروق نمایندگیهای دو کشور به درجهٔ سفارت کبرا ارتقاء یافته و روابط صمیمانه‌ای برقرار شده بود. در دوران ملی شدن نفت نیز با سفر دکتر مصدق به قاهره در آبان ۱۳۳۰ روابط ایرن و مصر به اوج خود رسیده بود. هنگامی که جمال عبدالناصر در ژوئیهٔ ۱۹۵۶ (مرداد ۱۳۳۵) کانال سوئز را ملی کرد، خود را پیرو محمد مصدق، زعیم‌الشرق نامید ولی در شهریور ۱۳۳۹ به دنبال مصاحبه شاه که ضمن آن رسماً اقرار کرد که ایران از مدتها پیش دولت اسرائیل را به صورت دو فاکتو به رسمیت شناخته و نماینده‌ای به تل‌آویو اعزام داشته است، عبدالناصر روابط دو کشور را قطع و جمشید قریب سفیر ایران را اخراج کرد. ده سال بعد، در شهریور ۱۳۴۹ روابط مجدداً برقرار شد و دکتر خسروانی نخستین سفیر ایران پس از برقراری روابط به شمار می‌رفت.

۲. شش سال بعد، هنگامی که نگارنده در سفارت لندن انجام وظیفه می‌کرد، از پلیس اسکاتلندیارد اطلاع دادند که همین خانم مرتکب دزدی از یکی از فروشگاهها شده ولی چون گذرنامهٔ سیاسی در دست داشته پس از سپردن تعهد به عدم خروج از حوزهٔ قضایی لندن آزاد شده است. ولی او شبانه انگلستان را به مقصد امریکا ترک کرده و از چنگ مقامات قضایی گریخته است.

داشت مطالب مهم را می‌توان در یک تلگرام یک صفحه‌ای خلاصه کرد و به تهران فرستاد. او به‌کارمندان سفارت دستور داده بود در مهمانیهای سفارتخانه‌های بیگانه ــ که تعدادشان کم نبود ــ شرکت کنند و به‌کسب خبر بپردازند. بنابراین هر روز صبح نگارنده را فرا می‌خواند، اخباری را که خودش و کارمندان سفارت گرد آورده بودند تلفیق و به وزارت خارجه مخابره می‌کرد. او معتقد بود در کشورهای جهان سوم مانند مصر که کلیهٔ رسانه‌های گروهی در اختیار دولت است، اخبار روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون فاقد ارزش است و باید از دیپلوماتهای خارجی و مقامات مصری حرف کشید و به تهران گزارش داد. پس از چندی متوجه شدم که حق با اوست و تلگرامهایی که به تهران مخابره می‌شود، حالت گفت‌وگوی میان دو نفر را پیدا کرده و هر تلگرامی پیرو تلگرام قبلی و مکمل آن به شمار می‌رود.

مردم مصر بسیار خون‌گرم و مهمان‌دوست‌اند و به‌ویژه به‌ایرانیان محبت و حسن‌نظر دارند. در مدت دو سالی که مأموریت نگارنده در قاهره به‌طول انجامید، بیش از هر مأموریت دیگری دوست و آشنا پیدا کردم و خود را دیپلومات واقعی احساس نمودم.

از جمله دکتر طرفه استاد زبان فارسی دانشگاه عین‌الشمس اصرار داشت با ما به‌فارسی گفت‌وگو کند. می‌گفت ایران و مصر تقریباً در یک زمان مورد حملهٔ اعراب قرار گرفته‌اند. بخت با شما ایرانیان یار بود که زبان خود را حفظ کردید. اما مصریان از بیخ عرب شدند و دیگر قادر نیستند خودشان را از جهان عرب جدا سازند. مقر اتحادیه عرب و سازمانهای وابستهٔ آن در قاهره است، اعراب ما را برادر بزرگ‌تر و پیشکسوت خود می‌دانند و تاکنون مجبور شده‌ایم سه‌بار در سالهای ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ برای حفظ حقوق برادران فلسطینی خود مبادرت به جنگ کنیم. اما فلسطینیهای ناسپاس قدر

فداکاریهای ما را نمی‌شناسند و توقع دارند باز هم جوانان مصری خود را به خاطر آنها به‌کشتن بدهند.

روزی که به خانهٔ دکتر طرفه دعوت شدیم، می‌گفت این خانه را از یاسرعرفات اجاره کرده است و از پنجره چندین خانه دیگر را نشان داد که همه متعلق به خدیجه عرفات بود و گفت این خواهر و برادر کلیهٔ ثروت خود را در این‌جا سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

نگارنده قبلاً در سال ۱۳۳۹ قاهره را دیده بودم. در آن زمان به‌عنوان پیک سیاسی به‌قاهره رفته و زیباییهای این شهر را ستوده بودم. کمتر کسی تحت تأثیر رود نیل، اهرام ثلاثه، ابوالهول و نقاط دیدنی قاهره قرار نمی‌گیرد. اما این‌بار پس از مدتی اقامت، متوجه ویرانی و آلودگی آن شدم. مردم بسیار فقیر، ساختمانهای مخروبه با شیشه‌های شکسته، فروشگاهها و مغازه‌های خالی از کالا، حاکی از وضع بد اقتصادی مصر بود. مردم با کوپن امرار معاش می‌کردند و بلافاصله پس از دریافت اجناس کوپنی آنها را در چند کوچه دورتر به‌معرض فروش می‌گذاشتند. با این همه قاهره حال و هوای مخصوص به خود را داشت و زندگی در آن لذت‌بخش بود.

از جمله اماکن دیدنی مصر، علاوه بر اهرام جیزه و ابوالهول و معابد و پیکره‌های فراعنه در درهٔ شاهان، بازدید از جبهه جنگ العلمین بود. در این جنگ که نیروهای آلمانی افریکاکورپس به‌رهبری مارشال رومل با ارتش هشتم بریتانیا به‌فرماندهی مارشال مونتگومری روبه‌رو شدند، در اکتبر ۱۹۴۲ آلمانیها شکست خوردند و به‌لیبی و تونس عقب‌نشینی کردند. منظره صدها تانک و نفربر سوخته و توپهای واژگون شده‌ای که صحرا را پوشانده بود پس از گذشت ۳۰سال همچنان باقی مانده و عبرت‌انگیز بود.

خروسهای معادی

یکی از دشواریها در بدو ورود به مأموریت قاهره، مسئله مسکن بود. اصولاً این دشواری برای کلیهٔ کارمندان وزارت امور خارجه به جز سفیرانی که اقامتگاه مخصوص و خانه سازمانی خود را دارند، تقریباً در همهٔ مأموریتها وجود دارد که باید روزها و هفته‌های نخستین مأموریت خود را صرف یافتن آپارتمان یا خانه‌ای برای سکونت خود و خانوادهٔ خود نمایند.

مسئله پیدا کردن مسکن در قاهره از مأموریتهای دیگر دشوارتر بود زیرا آپارتمان مبله تمیز با بهای مناسب در داخل شهر یافت نمی‌شد و هیچ یک از حدود پنجاه آپارتمانی که آژانسهای معاملات ملکی نشان دادند قابل سکونت نبود و هر کدام عیبی داشت. تا این‌که یکی از دلالان ما را به معادی هدایت کرد.

معادی شهرک پرآب و درخت و مصفایی در ده‌کیلومتری جنوب قاهره است که با بزرگراهی در کنار رود نیل به شهر متصل می‌شود، همان محلی که شاه سابق در مرداد ۱۳۵۹ در بیمارستان نظامی آن درگذشت. دلال معاملات ملکی خانه‌ای را در خیابان هشتاد و سوم نشان داد که کمال مطلوب بود: آپارتمانی سه اتاق خوابه و مبله با باغچه‌ای پر از گل و گیاه و چندین درخت انبه و گلهای گوناگون که مخصوص مناطق حاره و بسیار زیباست. بی‌درنگ خانه را پسندیدیم و فی‌المجلس قرارداد اجاره را به مدت دو سال با قیمتی مناسب امضا و بعدازظهر همان روز از هتل اسباب‌کشی کردیم.

آن شب را با خوشحالی از یافتن چنین خانهٔ خوبی به بستر رفتیم ولی از ساعت دو بامداد بانگ چندین خروس از کنار اتاق خواب، از خانهٔ همسایه برخاست که تا ساعت شش ادامه داشت و مانع از خواب گردید. شبهای بعد

نیز این جریان تکرار شد و اگر ادعا کنم که به مدت دو سه هفته خواب به چشممان راه نیافت گزافه نگفته‌ام.

وقتی مطلب را با همکاران سفارت در میان گذاشتم، دسته‌جمعی گفتند لابد خانهٔ واقع در خیابان ۸۳ را اجاره کرده‌اید. این خانه به علت وجود مرغدانی در همسایگی آن، ماههاست خالی از سکنه است و هیچ‌کس حاضر به اجاره کردن آن نمی‌شود. فهمیدم چه کلاه بزرگی به سرمان رفته و اجاره‌بهای نازل خانه بی‌سبب نبوده است!

ابتدا به‌کلانتری محل مراجعه و شکایت کردم. افسر نگهبان مصری پاسخ داد نظر به‌این‌که معادی خارج از شهر است، نگهداری مرغ و خروس در آن خلاف قانون نیست ولی در هر حال شکایت شما را به همسایه ابلاغ خواهیم کرد. یک هفته گذشت و کنسرت شبانگاهی همچنان ادامه داشت. این‌بار از منشی محلی سفارت تقاضا کردم نامهٔ مؤدبانه‌ای به همسایه که دکتر دندان‌پزشک بود بنویسد و با ذکر آیه‌ای از قرآن مجید که می‌فرماید «به همسایهٔ خویش نیکی و مهربانی کنید»[1] از وی بخواهد که فکری به حال همسایهٔ هم‌مذهب خود بنماید. باز هم خبری نشد. این‌بار شخصاً به دیدار دکتر دندان‌پزشک رفتم و با هدیه کردن چند عدد کار دستی ساخت ایران تقاضا کردم از خروسهای مزاحم دفع شر کند. دکتر پاسخ داد اولاً درست است که در کلام‌الله مجید رعایت حال همسایگان توصیه شده است ولی نگفته که از وی به‌کلانتری شکایت کنید. درثانی اگر مایلید که سی چهل مرغ من بدون خروس زندگی کنند، این کار شدنی نیست و کاری نمی‌توانم برایتان انجام دهم. شکست کامل!

در حالی که از همه‌جا مأیوس شده بودم و نصیحت دوستان و

---

۱. سورهٔ نساء، آیه ۳۶.

همسایگان و همکاران دایر بر این‌که به زودی با این وضعیت عادت خواهید کرد به حقیقت نپیوسته بود، مستخدم مصری خانه به دادمان رسید. او با باغبان همسایه وارد مذاکره شد تا در ازای دریافت ماهی ده لیره مصری، هر شب خروسها را در گاراژ دکتر واقع در سوی دیگر باغ زندانی و صبحها آزاد کند. بی‌درنگ این «تفاهم دیپلوماتیک» را پذیرفتم و آن شب پس از سپری شدن بیست روز توانستیم خواب راحتی بکنیم.

طرفه آن‌که هر ماه مقرری باغبان همسایه دیر می‌رسید، خروسها شروع به خواندن می‌کردند و این وضع تا زمانی که در قاهره اقامت داشتیم، همچنان ادامه داشت.

گروه آسیایی

در میان دیپلوماتهای خارجی مقیم قاهره، یک گروه آسیایی وجود داشت که نفرات دوم پانزده سفارتخانهٔ آسیایی به علاوهٔ نفر دوم سفارت استرالیا در ناهارهای ماهانهٔ آن شرکت می‌کردند. در این دیدارها مسایل سیاسی روز مطرح و دربارهٔ آن بحث می‌شد که بسیار مفید بود و اطلاعات ارزنده‌ای به دست می‌آمد. در مدت دو سالی که نگارنده در قاهره مأموریت داشت، در نشستهای گروه آسیایی که هر ماه در خانه یکی از دیپلوماتها تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و با اعضای گروه به ویژه با رایزنان سفارتخانه‌های هند، پاکستان و اندونزی دوستی نزدیکی برقرار کرد.

اشرف قاضی رایزن سفارت پاکستان مادری انگلیسی داشت که عضو پارلمان پاکستان بود و خانواده‌اش که تبار ایرانی داشت از جمله اشراف آن کشور به شمار می‌رفت. اشرف قاضی بعدها در سوریه و سپس در هند سفیر شد.

دکـتر حسـین وزیـرمختار در سـفارت انـدونزی سـرگذشتی جـالب و عبرت‌انگیز داشت. او در دوران ریاست جمهوری دکتر سوکارنو ریاست اداره کل تشریفات را با مقام سفیری داشت ولی پس از کودتای ژنرال سوهارتو در ۱۹۶۵ مورد غضب قرار گرفته و چند سال خانه‌نشین شده بود. سرانجام پس از هفت سال او با یک درجه تنزل مقام به‌عـنوان وزیـرمختار در سـفارت اندونزی در قاهره منصوب شده بود.

دکتر حسین داستانهای وحشتناکی از کودتای نظامیان و کشتاری که پس از آن در اندونزی صورت گرفته بود تعریف می‌کرد و می‌گفت کودتاچیان هر فرد آزادیخواهی را با زدن برچسب کمونیست از میان برداشتند و بر روی هم یک میلیون نفر را به‌قتل رساندند که شخصاً شاهد برخـی از صـحنه‌های وحشتناک آن بودم.

دکتر حسین پس از دو سال اقامت در قاهره، به سفارت در کانادا منصوب شد و همزمان با انتقال نگارنده به ایتالیا، او نیز به‌سـوی مـحل مأمـوریت جدیدش رهسپار گردید.

کمال یاری وزیرمختار در سفارت ترکیه دائماً از این‌که چرا هنوز سـفیر نشده است شکایت می‌کرد و همین که سفیر ترکیه پایش را از قاهره بیرون می‌گذاشت، بی‌درنگ در دفتر سفیر می‌نشست و مراجـعین را در هـمان‌جا می‌پذیرفت. کمال یاری چند سال پیش بدون آن‌که به‌مقام سـفارت نـایل شود درگذشت.

عزیزی رایزن سفارت افغانستان به دنبال کودتای داودخان ناپدید شد و سفارت افغانستان در قاهره تعطیل گردید و مـعلوم نـیست چـه بـر سـر او آمد.

سیاست خارجی مصر

پس از درگذشت جمال عبدالناصر، اوضاع مصر به تدریج در شرف تغییر بود. سادات موفق شده بود در مه ۱۹۷۱ (اردیبهشت ۱۳۵۰) کودتای طرفداران ناصر را خنثی کند و علی صبری نخست‌وزیر سابق، شعراوی جمعه وزیر کشور سابق و سامی شرف وزیر امور ریاست‌جمهوری سابق را در قلعهٔ قاهره زندانی نماید. اگر چه رئیس‌جمهور مصر در سخنرانیهایش همیشه به‌امریکا حمله می‌کرد ولی اطلاع داشتیم که شبها محرمانه با هرمان آیلتس[1] حافظ منافع امریکا در مصر که مقام سفارت داشت و به سبب مأموریت قبلی‌اش در تهران به زبان فارسی آشنا بود ملاقات و مذاکره می‌کند. سادات سال ۱۹۷۱ را «سال تصمیم» اعلام کرده بود ولی سال به‌اتمام رسیده و او هنوز کاری انجام نداده بود.

اگر چه شورویها مرتب وعدهٔ ارسال اسلحه به سادات می‌دادند، ولی عملاً اقدامی نمی‌کردند، به طوری که سادات پس از ملاقات مجدد با برژنف در آوریل ۱۹۷۲ با یأس کامل روبه‌رو شد و در ۱۶ ژوئیه ـ سه روز پیش از ورود نگارنده به قاهره ـ تصمیم گرفت مستشاران نظامی شوروی در مصر را که تعدادشان در حدود بیست هزار نفر بود به‌کشورشان بازگرداند. بدین‌سان سادات موجبات رضایت هنری کیسینجر را که دو سال پیش صحبت از «اخراج» شورویها از مصر کرده بود، فراهم ساخت.

هنگامی که سادات در ۲۵ مارس ۱۹۷۳ (۵فروردین ۱۳۵۲) تصمیم گرفت زمام امور دولت را شخصاً در دست گیرد، آن را به عنوان «آماده کردن

---

1. Herman Eilts

مصر برای جنگ آینده» توجیه کرد و بی‌درنگ حافظ اسماعیل مشاور مخصوص خود را نزد کیسینجر فرستاد. در این مذاکرات کیسینجر به نمایندهٔ سادات گفته بود: «تا وقتی که مصر یک کشور شکست‌خورده و اسرائیل دارای برتری است، از دست امریکا برای مصر کاری ساخته نیست.» و این درست همان چیزی بود که قاهره انتظار داشت.

به موازات این اقدامات سادات تماسهای خود را با سران کشورهای عرب افزایش داد و در ماه اوت حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه را در جریان نقشه‌اش دایر به شروع جنگ در ماه اکتبر قرار داد و وی بلافاصله آمادگی خود را برای شرکت در جنگ اعلام کرد. اما از آنجایی که در ماههای قبل آن‌قدر مسافرت و نطق و تمرین نظامی صورت گرفته بود، باز هم کسی این تحولات را جدی نگرفت. اسرائیلیها عقیده داشتند منظور از این کارها این است که آنان را در حال آماده‌باش دائم نگه دارند و اعصاب و اقتصادشان را خرد کنند. همه همین تصور را می‌کردند و اسرائیلیها در اواخر ماه سپتامبر بدون آن‌که متوجه توفانی باشند که به آنها نزدیک می‌شد، به زندگی عادی خود ادامه می‌دادند. با وجود این‌که نقل و انتقالات نظامی در طول خطوط آتش‌بس افزایش می‌یافت، باز هم کسی باور نمی‌کرد که جنگ قریب‌الوقوع باشد.

جنگ اکتبر ۱۹۷۳

روز ششم اکتبر «یوم کیپور» یعنی روز آمرزش بزرگ، در اسرائیل تعطیل عمومی بود و به همین دلیل ارتش یهود هرگز مانند آن روز پخش و پراکنده نبود. نیمی از سنگرهای خط بارلف که در کرانهٔ شرقی کانال سوئز تعبیه کرده بودند، در هنگام حمله مصریان خالی بود و نیم دیگر نیز غافلگیر شدند.

حساب سادات و حافظ اسد در مورد پراکندگی نیروهای ذخیرهٔ اسرائیل به مناسبت یوم کیپور درست درآمد و واکنش سریع دشمن که به صورت افسانه درآمده بود، این‌بار با شکست روبه‌رو شد. راه‌بندانهای جاده‌ها به سبب بازگشت مردم از تعطیلات، مانع از به هم پیوستن واحدها و اعزام فوری آنها به جبهه گردید.

ارتش سوریه با هزاران تانک و صدها هواپیما و توپخانهٔ قوی و پشتیبانی موشکهای «سام ۶» که شورویها به‌وفور در اختیارش نهاده و هواپیماهای جنگندهٔ اسرائیل در برابرشان ناتوان بودند، در عرض چند ساعت توانست بخش عمدهٔ بلندیهای جولان را پس بگیرند. در همان حال مصریها موفق شدند از کانال سوئز عبور کنند و استحکامات دفاعی بارلف را که شهرت داشت تسخیرناپذیر است، تصرف کنند.

بیست و چهار ساعت پس از آغاز جنگ، وضع ارتش یهود بسیار نامساعد بود. همان روز از دفتر ریاست جمهوری مصر سفیر ایران را احضار کردند. وی به نگارنده گفت: «حتماً خبر مهمی است و سادات پیغامی برای شاه دارد. مراقب باشید و مأمور رمز سفارت را در حال آماده‌باش نگهدارید تا برگردم.» حدس دکتر خسروانی درست بود و سادات اطلاع می‌داد که شب گذشته ارتش مصر از کانال عبور کرده، خط بارلف را تسخیر نموده، ولی قصد ندارد بیش از ۲۰کیلومتر در صحرای سینا پیشروی کند زیرا برد موشکهای «سام ۶» روسی بیشتر از آن نیست. سفارت بی‌درنگ این پیام را به تهران مخابره کرد. شاه در پاسخ «طرز رفتار[1]» ارتش مصر را ستود و تبریک گفت.

از بعدازظهر آن روز سیل دیپلوماتهای خارجی به‌سوی سفارت ایران

---

1. Comportement

سرازیر شد که همه علت ملاقات خسروانی را که تنها سفیر خارجی بود که در آن ساعات بحرانی با سادات ملاقات کرده بود می‌پرسیدند و نگارنده ناچار بود به معاذیر گوناگون آنها را از سر باز کند. مفهوم پیام سادات این بودکه مصر قصد حمله به خاک اسرائیل را ندارد و همین پیروزی نسبی برای این‌که بتواند با اسرائیلیها به طور برابر بر سر میز مذاکره بنشیند، کافی است.

در عرض یک شب اوضاع قاهره تغییر کرد، خاموشی مطلق برقرار، بنزین جیره‌بندی و مواد خوراکی ابتدا کمیاب و سپس نایاب شد. دولت مجبور شد فروشگاه خاصی برای دیپلوماتهای خارجی بگشاید که هفته‌ای یک‌بار گوشت و مرغ توزیع می‌کرد. جنگی آغاز شده بود که پایان آن نامعلوم بود. شایع بود که جنگ فرسایشی جدیدی آغاز شده که ممکن است ماهها بلکه سالها طول بکشد.

اما اسرائیلیها که موجودیت خود را در خطر می‌دیدند، یکپارچه پشت سر رهبرانشان ایستادند و ژنرالهای یهودی که انتظار چنین جنگی را نداشتند، یک‌بار دیگر استعداد خود را در غافل‌گیری نشان دادند. آنها ابتدا دشمن ضعیف‌تر، یعنی سوریه را هدف قرار دادند و به بمباران دمشق و مراکز برق و پالایشگاههای نفت آن کشور پرداختند و در ظرف سه روز ثمرهٔ بیست سال پیشرفت اقتصادی سوریه را بر باد دادند.

در این هنگام دولت شوروی با اجازهٔ شاه ابتدا شش فروند هواپیمای حامل دارو و وسایل بهداشتی به سوریه فرستاد و سپس بدون اجازه شاه ۳۲ فروند دیگر هواپیمای حاصل تجهیزات و مهمات جنگی از آسمان ایران به دمشق ارسال کرد. در نتیجه احمد میرفندرسکی قائم‌مقام وزارت امور خارجه که دومین اجازه را بدون اطلاع از شاه صادر کرده بود، مغضوب و از کار برکنار شد. میرفندرسکی می‌نویسد:

«... در شرفیابی چهارشنبه، پس از اصغای گزارش امور جاری، اعلیحضرت قدم‌زنان رفتند به طرف پنجره که باز می‌شد به پارک سعدآباد. آن‌جا، پشت به من دستها به کمر گفتند: من شش هواپیما اجازه داده بودم، سی و دو هواپیما چرا؟ گفتم هواپیماها حامل مواد غذایی و بهداشتی‌اند. ناگهان با یک حرکت سریع نظامی، بدون آنکه دست‌ها از کمر برداشته شود، برگشتند و چشم به من دوختند و گفتند: اگر روس بیاید این‌جا شما چه می‌شوید؟ هرگاه یک آهن داغ قوی به بدن من فرو می‌کردند آن‌قدر دردآور نبود که این حرف. بلادرنگ گفتم: قربان، مسلماً تاج سر من نخواهند گذاشت! نگاه غضب‌آلودی کردند. گفتم اگر اعلیحضرت عنایت داشته باشند، ده سال است چاکر مستقیماً زیر سایهٔ اعلیحضرت کار و کوشش می‌کند که روس این‌جا نیاید. روس اگر بیاید تکلیف روشن است. همان‌طور که جاهای دیگر هر جا رفت طبقات بالا را از بین برد، این‌جا هم بیاید ما را از بین خواهد برد. در چنان روزی برای ما چاره‌ای نخواهد بود جز این‌که بایستیم و دفاع کنیم، تا زنده‌ایم باید دفاع کنیم، ولو دعوای فیل و فنجان باشد و از بین برویم. تاریخ هم جز این نشان نمی‌دهد. باز نگاه غضب‌آلود و در عین حال استهزاآمیزی کردند و گفتند: شما تاریخ هم خوانده‌اید؟! عرض کردم جزء چیزهای دیگر کمی هم تاریخ خوانده‌ام. لحظه‌ای سکوت برقرار شد و مجدداً گفتند: «من نمی‌فهمم این عرب‌پرستی برای چیست؟ ما چه خیری از اعراب دیده‌ایم که شما این‌طور سنگشان را به سینه می‌زنید؟» گفتم چاکر از هیچ دولت خارجی انتظار هیچ چیزی ندارم و جز خدای خودم کسی را نمی‌پرستم، منتهای مراتب از پیشگاه همایونی استدعا می‌کنم به این نکته توجه فرمایند که در این مورد روابط من با شوروی، روابط ایران با شوروی، روابط اعلیحضرت با

شوروی مطرح نیست، آنچه اهمیت دارد به نظر چاکر رساندن کمک به اعراب است. باز هم نگاهی غضب‌آلود به من کردند و با لحن طعنه‌آمیزی گفتند: «به نظر شما!»...

تا آن روز هیچ وقت شاه را در چنان حالتی ندیده بودم. معمول این بود که وقتی ملاقات به پایان می‌رسید، شاه جلو می‌افتاد، در را به رویش باز می‌کردند، دست می‌داد، طبق سنت جاری دست ایشان را می‌بوسیدیم و مرخص می‌شدیم. آن روز بی‌آنکه به من دست بدهند از اتاق خارج شدند[1].

در این هنگام واقعه‌ای روی داد که به‌کلی سرنوشت جنگ را عوض کرد. ژنرال شارون از فاصله بیست کیلومتری میان ارتشهای دوم و سوم مصر در صحرای سینا استفاده کرد، شبانه از میان دو ارتش گذشت و تانک‌های خود را سوار بر کلک از دریاچهٔ تلخ در وسط کانال سوئز عبور داد و سرپلی در کرانهٔ غربی کانال ایجاد کرد و به سرعت آن را گسترش داد. یک سوم موشکهای «سام ۶» که مصریها در آن سوی کانال مستقر کرده بودند در عرض چند ساعت نابود شد و سربازان اسرائیلی به‌سوی شهر سوئز در دهانهٔ دریای سرخ به پیشروی پرداختند و بدین‌سان ارتش سوم مصر در محاصره افتاد. دهها هزار سرباز در زیر آفتاب سوزان صحرا دچار تشنگی و گرسنگی و در شرف نابودی قرار گرفتند.

نخستین واکنش امریکا از زبان کیسینجر این بود که «بگذارید آنها مدتی

---

۱. احمد میرفندرسکی، در همسایگی خرس: دیپلوماسی و سیاست خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، نشر پیکان ۱۳۸۲، صفحات ۳۹_۳۷.

با هم بازی کنند.» او معتقد بود که در اغلب موارد یک بحران شدید و یا حتی جنگ تنها وسیله برای پیدا کردن راه‌حل برای مسائل غامض است و تصور می‌کرد جنگ بیش از سه چهار روز به طول نخواهد انجامید و مصریها را با توجه به فتوحات اولیه‌شان قادر خواهد ساخت به طور برابر با اسرائیل بر سر میز مذاکره بنشینند. اما از دهم اکتبر به اشتباه محاسبه‌اش پی برد و به کمک نظامیان امریکایی به ایجاد یک پل هوایی از جزایر آزور به اسرائیل پرداخت تا با ارسال اسلحه به آن کشور با سلاحهای ارسالی شوروی به اعراب ایجاد موازنه کند.

در ۱۹ اکتبر، برژنف با توجه به وخامت اوضاع، از نیکسون خواست که کیسینجر را به مسکو بفرستد. کیسینجر فردای آن روز به مسکو رفت و در ۲۱ اکتبر بین امریکا و شوروی در مورد قطعنامهٔ آتش‌بس در مواضع اشغالی طرفین توافق به عمل آمد. در ۲۲ اکتبر شورای امنیت سازمان ملل متحد قطعنامهٔ مزبور را بدون دشواری تصویب کرد ولی اسرائیلیها که اکنون خود را در موضع قدرت و قادر به نابودی ارتشهای مصر و سوریه می‌دیدند، هیچ شتابی در پذیرفتن آن نشان نمی‌دادند و به بهانهٔ نقض آتش‌بس به پیشروی در خاک مصر و به سوی قاهره ادامه می‌دادند.

در این هنگام هیجان و تنش فوق‌العاده‌ای بر محافل قاهره چیره شده بود و همه ترس از آن داشتند که ارتش یهود به قاهره حمله کند و ارتش یکم مصر، که فاقد تجهیزات کافی بود موفق به دفاع از پایتخت نشود. شورویها تهدید کردند که در صورت ادامه این وضعیت و به خطر افتادن قاهره مداخله نظامی خواهند کرد.

در حالی که شوروی و امریکا به ارتشهای خود آماده‌باش داده بودند و خطر جنگ اتمی در کرانهٔ نیل به نظر می‌رسید، کیسینجر در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی ضمن هشدار شدید به شوروی، در آشتی را باز گذاشت و پیشنهاد

کرد به‌جای نیروی دو ابرقدرت، نیروهای پاسدار صلح ملل متحد به خاورمیانه اعزام شود. شورای امنیت در شب ۲۴ اکتبر این پیشنهاد را تصویب کرد و در ۳۰اکتبر افسران مصری و اسرائیلی در کیلومتر ۱۰۱ جادهٔ قاهره ـ سوئز با یکدیگر ملاقات کردند تا دربارهٔ اجرای مقررات آتش‌بس مذاکره کنند. کلیهٔ ناظران سیاسی از این‌که در این ملاقات احساس بغض و کینه در طرفین مشاهده نمی‌شد، دچار بهت و حیرت شدند.

به‌محض این‌که خطر رفع شد، لبخند به‌لبان همه بازگشت. آشکار بود که دیگر اوضاع به‌صورت قبلی باقی نخواهد ماند. پیروزیهای اولیهٔ اعراب اثرات شکست و تحقیر جنگ شش‌روزه را که هرگز غرور ملی آنان نمی‌پذیرفت، محو و زایل ساخته بود، به‌خصوص که کشورهای تولیدکنندهٔ نفت قدرت حربهٔ نفت را کشف کرده بودند. اکنون دنیای ثروتمند می‌بایست برای نفت که طی بیست سال گذشته به‌علت ارزانی مفرط باعث پیشرفت و رشدش شده بود، بهای گران‌تری بپردازد و این یکی از همه نتایج جنگ اکتبر، مهم‌تر بود.[۱]

در این روزها، روابط ایران و مصر به‌خاطر کمکهای ایران در جنگ به‌اوج خود رسیده بود. اجازهٔ عبور به‌هواپیماهای شوروی و ۶۰۰,۰۰۰ تن نفت که ایران در اختیار مصر نهاده بود سبب شد که خانم جهان‌سادات همسر رئیس‌جمهور همراه با خانم عایشه راتب وزیر آموزش و پرورش برای صرف ناهار به‌سفارت ایران بیایند. همچنین ژنرال سعدالدین شاذلی رئیس ستاد ارتش که به‌علت توقف ارتش مصر در صحرای سینا از شغل خود استعفا داد.

---

۱. آندره فونتن، یک بستر و دو رؤیا، صفحات ۳۱۸ـ۳۱۲.

نقش وابستهٔ نظامی ایران

در این میان واقعه‌ای روی داد که باعث خنده و تفریح همهٔ اعضای سفارت گردید. سرهنگ خ. پ. وابستهٔ نظامی ایران که کارش را بسیار جدی می‌گرفت و پس از دو سال و نیم اقامت در قاهره به علت حساس بودن اوضاع از مرخصی استحقاقی استفاده نکرده بود، دو روز پیش از آغاز جنگ، با اطمینان خاطر عازم تهران شد. او شرح مسافرتش را چنین توصیف کرد:

> روز پنجم اکتبر، در دانشکده فرماندهی و ستاد سخنرانی کرده در برابر چند صد افسر ارتش با نشان دادن نقشه خاورمیانه با چوب‌دستی، ثابت نمودم که در آینده نزدیک هیچ جنگی در خاورمیانه روی نخواهد داد. شب بعد وابسته نظامی سفارت مصر در ایران از من و چند افسر دیگر برای صرف شام به هتل هیلتون دعوت کرد. هنگامی که به هتل هیلتون رسیدم، مشاهده کردم که هیچ یک از مدعوین نیامده است. مدتی منتظر ماندم تا این‌که یکی از افسران مهمان پیدا شد و گفت مگر نمی‌دانید مصر و سوریه به اسرائیل حمله کرده‌اند و جنگ شروع شده است؟ به این مناسبت مهمانی امشب نیز بر هم خورده است.

سرهنگ دستپاچه می‌شود و فردا صبح بلیت نخستین هواپیمای عازم بیروت را می‌گیرد و به پایتخت لبنان می‌رود. در آن‌جا مطلع می‌شود که کلیه پروازها به مقصد قاهره لغو شده است. او به ناچار سوار هواپیمای عازم خارطوم می‌شود تا از آن‌جا از راه زمینی به قاهره برود. در خارطوم سوار قطار راه‌آهن به سوی وادی حلفا می‌شود و از پایانهٔ قطار تا کرانه نیل را که چند کیلومتر است پیاده طی طریق می‌کند. پس از رسیدن به رود نیل چند

روز منتظر عزیمت کشتی شطی می‌ماند و سپس کشتی آهسته آهسته به سوی قاهره به راه می‌افتد. وقتی جناب سرهنگ به قاهره رسید که جنگ تمام شده بود...

این موضوع مدتی نقل مجالس بود و حتی یک نفر پیشنهاد کرد که فیلمنامه‌ای از روی آن تهیه شود و نام آن را «سگ تازی و روز شکار!» بگذارند.

بازی با آتش

در آخرین ماههایی که در قاهره اقامت داشتم، روزی ف. ظ. وابسته مطبوعاتی سفارت به دفتر کار نگارنده آمد، در را از درون بست و با صدای آهسته اظهار داشت: «اخیراً با یک روزنامه‌نگار مصری آشنا شده‌ام که پیشنهاد می‌کند صورت‌جلسه‌ها و مدارک سری اتحادیهٔ عرب را در برابر وجه ناچیز ۵۰لیره مصری در اختیار من بگذارد و قرار شده است نخستین سند را امشب در یکی از محله‌های دورافتاده قاهره به من تسلیم کند.»

به وابستهٔ مطبوعاتی هشدار دادم که این کار به منزلهٔ بازی با آتش است و خطرات زیادی در بر دارد و بهتر است از آن منصرف شود وانگهی ربطی به شغل یک کارمند وزارت خارجه ندارد. او زیر بار نرفت و موضوع را با سفیر در میان گذاشت و با تأیید دکتر خسروانی به میعادگاه رفت.

فردای آن روز وابستهٔ مطبوعاتی اسنادی را که از روزنامه‌نگار مصری گرفته بود به سفارت آورد که مأموران امنیتی و اعضای محلی سفارت اصالت و صحت آنها را تأیید کردند و عیناً به تهران فرستاده شد. در جلسهٔ عمومی کارمندان که همان روز تشکیل شد، نگارنده همکاران را از ورود به این ماجرا بر حذر داشت و گفت به هیچ وجه حاضر نیستم دربارهٔ این موضوع دخالتی

داشته و حتی چیزی بشنوم. اما کسی گوش به‌حرفم نداد، بلکه برعکس وابستهٔ مطبوعاتی را تشویق کردند که به‌این کار خود ادامه دهد.

دیگر از این ماجرا خبری نشد. تغییر مأموریت نگارنده به‌ایتالیا پیش آمد و در تیرماه ۱۳۵۳ که دو سال اقامت در شرق من به‌پایان رسید، کارهای خود را به جانشینی که او هم برای گذراندن دورهٔ دوساله مأموریت در شرق از لندن به‌قاهره منتقل شده بود تحویل دادم و همراه با خانواده عازم ایتالیا شدم. در رم اطلاع حاصل کردم که مأموران امنیتی مصر، وابسته مطبوعاتی سفارت را در حین مبادله اسناد و پول به دام انداخته و روزنامه‌نگار مصری را به‌اتهام جاسوسی بازداشت کرده‌اند. وزارت خارجهٔ مصر نیز خسروانی را احضار و گله کرده بود که به رغم روابط دوستانه‌ای که میان دو کشور وجود دارد، به چه علت کارمندان سفارت دست به‌این‌گونه اعمال زده‌اند. سپس وابستهٔ مطبوعاتی و نفر دوم سفارت ـ جانشین نگارنده ـ را «عنصر نامطلوب» شناخته و به آنان پانزده روز مهلت دادند که خاک مصر را ترک نمایند.

مأموریت مصر خاطره‌ای بسیار خوش و دوستانی مهربان برایم باقی گذاشت که هرگز فراموش نخواهم کرد. در احساساتی بودن و ساده‌دلی مردم مصر همین بس که این ملت که تا قبل از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ هر روز فریاد «مرگ بر امریکا» سر می‌داد و رئیس‌جمهورش طی نطقهای هفت هشت ساعته هر چه بد و بیراه بلد بود نثار ایالات متحد می‌کرد، ولی هنگامی که ریچارد نیکسون در ماه مه ۱۹۷۴، چند هفته قبل از عزیمت نگارنده، به‌قاهره سفر کرد، چنان استقبال پرشوری از وی به عمل آمد که چشم جهانیان را خیره کرد. پنج میلیون نفر از اهالی قاهره در زیر آفتاب سوزان در مسیر رئیس‌جمهور امریکا گرد آمده و فریاد «یحیی النیکسون»

می‌کشیدند.

در ۲۸ تیرماه ۱۳۵۳، درست دو سال پس از ورود به قاهره، این شهر زیبا و این مردم دوست‌داشتنی را ترک نمودم و همراه با خانواده با هواپیما عازم رم، چهارمین مأموریت خود شدم.

فصل هفتم

مأموریت در ایتالیا

(۱۳۵۳-۱۳۵۵)

علینقی سعید انصاری سفیر ایران در ایتالیا را از مدتها پیش می‌شناختم. در زمانی که در مأموریت آلمان بودم او سرکنسول در میلان بود و گه‌گاه برای دیدار خواهر و شوهر خواهرش ابوالقاسم نوایی که کارمند سفارت بود به‌کلن سفر می‌کرد. همو بود که پیشنهاد انتقال نگارنده را از قاهره به‌رم کرده و اظهار دوستی می‌کرد، اما مرتکب حرکات و اعمالی می‌شد که هر کسی را دچار شگفتی می‌ساخت[1]

---

۱. روابط سیاسی ایران و ایتالیا در سال ۱۸۶۱ با ورود بارون مارچلوچروتی نخستین فرستادهٔ کشور پادشاهی نوبنیاد ایتالیا و امضای عهدنامهٔ مودت و تجارت بین دو کشور در ۲۹ سپتامبر آن سال آغاز شده بود. سفارت ایران در رم در سال ۱۸۸۶ تأسیس شده و تا شهریور ←

در بدو ورود به محل مأموریت جدید، بنا بر آداب و رسوم دیپلوماتیک، به اتفاق همسرم دیدار تشریفاتی از خانم سفیر به عمل آوردیم که در اقامتگاه رسمی سفیر از ما پذیرایی کرد. چند روز بعد یکی از رایزنان سفارت پیغام آورد که سفیر از شما گله‌مند است که به دیدار همسر دوم ایشان نرفته‌اید. از این‌که در پایتخت مسیحیت و در جوار واتیکان سفیر مردی دو زنه است و هر دو همسر خود را هم به رم آورده دچار شگفتی شدیم. به ناچار به دیدن همسر دوم سفیر رفتیم و مشاهده کردیم سعید انصاری با پیراهن یقه‌باز و بلوجین مشغول پذیرایی است و از زمین تا آسمان با سفیری که با کت و شلوار و کراوات دیده بودیم تفاوت دارد. از آن پس ناچار بودیم هر از چندی با لباس رسمی به دیدن همسر اول و با بلوز و شلوار به دیدن همسر دوم سفیر برویم و موازنه را حفظ کنیم. هر دو همسر از همه‌چیز اطلاع داشتند ولی به روی خود نمی‌آوردند و این ترتیب را پذیرفته بودند. شگفت آن‌که در این میان سعید انصاری با یک خانم نقاش اهل یوگسلاوی روابط عاشقانه داشت و حتی او را به مهمانیهای

→

۱۳۲۰ شانزده نفر سمت وزیرمختاری ایران در ایتالیا را عهده‌دار بودند. از این تاریخ روابط دو کشور به واسطهٔ جنگ جهانی دوم به مدت پنج سال قطع گردید. در تیرماه ۱۳۲۵ فتح‌الله پاکروان به سفارت در رم تعیین گردید و پس از او شخصیتهایی مانند محمود جم و علی منصور نخست‌وزیران سابق و جمال امامی و حسن ارسنجانی وزیران سابق این سمت را بر عهده داشتند. در ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ که شاه به رم گریخت، نظام خواجه‌نوری کاردار به پیشواز شاه نرفت و از واگذاری اتومبیل متعلق به ملکه ثریا به زوج سلطنتی خودداری کرد. ولی عبدالله خسروی کارمند محلی سفارت کلیدهای اتومبیل را به شاه داد. پس از کودتا، نظام خواجه‌نوری مغضوب و از خدمت وزارت امور خارجه برکنار شد ولی عبدالله خسروی پاداش گرفت و زمانی که نگارنده در سفارت رم مشغول کار شد، او شغل مشخصی نداشت ولی حقوق و مزایایی معادل وزیرمختار دریافت می‌کرد.

سفارت دعوت می‌کرد.

سعید انصاری علاوه بر دو زن، در آن واحد دو شغل هم داشت: سفیر در رم و رئیس دفتر شمس پهلوی در تهران. دو هفته از ماه را در رم می‌گذراند و دو هفته دیگر را در تهران. در رم نیز نیمی از اوقات خود را صرف امور بازرگانی خواهر شاه و خودش می‌کرد و نیم دیگر را صرف امور سفارت. از این‌رو کارمندان سفارت اسم او را «سفیر دوکاره» گذاشته بودند. انصاری مانند بیشتر اشخاص کوتاه‌قد در خودستایی بیداد می‌کرد و هر بار ماجراهایی را که قهرمان آن خودش بود با آب و تاب شرح می‌داد. مثلاً می‌گفت: «روزی در مهرشهر کرج خبردار شدم که یک کامیون حامل گچ با اتومبیل دخترم تصادم و او را به‌شدت مجروح کرده است. سر از پا نشناختم و همان روز دخترم را برای معالجه به‌لندن بردم ولی با خود عهد کردم که انتقام او را بگیرم. به‌محض پایان معالجه دخترم و بازگشت به‌ایران، جلو نخستین کامیون حامل گچ را که از مهرشهر می‌گذشت گرفتم، راننده را به‌زیر کشیدم و شروع به‌کتک زدن او کردم. البته این راننده‌ای نبود که دخترم را مجروح کرده بود؛ مردی تنومند بود که با کمک رانندهٔ قلچماق خود به‌جان من افتادند و کتک مفصلی نوش جان کردم!»

سعید انصاری خانهٔ مخصوص نفر دوم سفارت را که در گوشهٔ باغ اقامتگاه سفیر قرار داشت در اختیار دختر و داماد ایتالیایی‌اش نهاده بود و مرتب به‌اعضای سفارت می‌گفت: «کارهایی که من می‌کنم از عهدهٔ هیچ یک از شما برنمی‌آید.» در واقع سفارت در رم بی‌شباهت به‌سرای سلاطین عثمانی نبود که هر یک از کارمندان زن، از تلفنچی و منشی و حسابدار و دفتردار همگی با سفیر سر و سری داشتند و از بودجه سری او بهره‌مند می‌شدند. در سفارت کارمندان زن اکثریت داشتند و سعید انصاری مرتب تکرار می‌کرد: «من با خانمها بهتر می‌توانم کار کنم.»

سرپرست امور کنسولی

به نگارنده تکلیف شد سرپرستی امور کنسولی را عهده‌دار شوم. از مأموریت پاریس با امور کنسولی آشنا بودم و اشکالی در پذیرفتن این مسئولیت نمی‌دیدم. مثل همیشه سعی کردم روابط دوستانه‌ای با ایرانیان مقیم رم و دانشجویانی که در جنوب ایتالیا پراکنده بودند برقرار کنم.

کشور ایتالیا از نظر امور کنسولی به دو بخش تقسیم می‌شود. امور ایرانیان و دانشجویان ایرانی مقیم شمال را سرکنسولگری در میلان و امور جنوب را بخش کنسولی سفارت رم انجام می‌دهد. ایرانیان مقیم رم عبارت بودند از چند خانوادهٔ بازنشسته کشوری و لشکری و چند قالی‌فروش یهودی که طبیعی است معاشرت با آنان لطفی نداشت. به خصوص یکی از قالی‌فروشان مزبور به نام جویان که در امور دانشجویان دخالت و مرتب به‌کنسولگری توصیه می‌کرد. بی‌درنگ دست این شخص زیاده‌طلب را کوتاه کردم و او را سر جایش نشاندم. او عصبانی شد و به‌کلیهٔ مقامات کشور نامه‌نگاری و شکایت کرد، ولی تلاشهایش به جایی نرسید و سرانجام با میانجیگری سفیر موضوع خاتمه یافت.

ایجاد روابط دوستانه با دانشجویان، پس از اعلان جنگ رسمی ساواک به‌کنفدراسیون بسیار دشوار بود و گودال عمیقی ایجاد کرده بود. از این‌رو دانشجویان به جز در موارد ضروری، کمتر به سفارت مراجعه می‌کردند. کمک هزینه‌ای به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ لیر ایتالیایی در ماه که دولت برای توزیع در میان ۲۰ دانشجوی ممتاز در اختیار کنسول نهاده بود نیز مفید فایده واقع نمی‌شد و کمتر دانشجویی حاضر به دریافت آن می‌گردید. با وجود این‌که شخصاً به عیادت دانشجویان بیمار و بستری در بیمارستانها می‌رفتم و

گاهی چند تن از آنان را به صرف ناهار دعوت می‌کردم، روابط آن‌چنان سرد و غیردوستانه بود که امید هیچ‌گونه اصلاح و بهبودی نمی‌رفت. در واقع پلها خراب شده و دیگر جای آشتی باقی نمانده بود.

در آغاز تصدی سرپرستی امور کنسولی، شبی برای برداشتن گذرنامه‌ام از کشوی میز تحریر به سفارت مراجعه کردم و با نهایت شگفتی مشاهده کردم که نظیف‌کار مأمور ساواک در اتاق نیمه‌تاریک مشغول بررسی پرونده‌های دانشجویان است. پرسیدم این‌جا چه می‌کنید و کلید اتاق و قفسه را از کجا آورده‌اید؟ پاسخ داد سرپرست سابق امور کنسولی آنها را در اختیار من گذاشته و اجازه داده است هر وقت از شبانه‌روز به پرونده‌ها مراجعه کنم. کلیدها را از او گرفتم و گفتم هر وقت کاری داشتید به خود من مراجعه کنید. سپس گزارشی در این‌باره به وزارت امور خارجه ارسال و کسب تکلیف کردم. در پاسخ یک فهرست ۱۴۰ نفری از دانشجویان را فرستادند که تجدید یا تمدید گذرنامه آنان قدغن بود ولی در مورد سایر دانشجویان مانعی نداشت. برای چندین هزار دانشجوی ایرانی مقیم خارج از کشور، این یک دستاورد بزرگ به شمار می‌رفت و آشکار بود رژیم در صدد ترمیم اقدام نابخردانهٔ ساواک در مورد دانشجویان عضو کنفدراسیون برآمده است.[1] اما چه فایده که کار از کار گذشته بود.

یک‌بار دیگر مانند مأموریت در پاریس با مسایل تراژدی ـ کمیک کنسولی روبه‌رو شدم. از جمله این‌که روزی از فرودگاه رم تلفن کردند که یک

---

۱. طرفه آن‌که سرهنگ سیار نمایندهٔ ساواک در ایتالیا که به مقامات ایتالیایی دبیر اول سفارت معرفی شده بود، عکس خود را با لباس نظامی در حال دست دادن با شاه در دفترش نصب کرده بود.

نفر ایرانی که با هواپیمای شرکت هواپیمایی ملی ایران از تهران وارد شده در فرودگاه فومی‌چینو سرگردان است و نام خود را نیز به یاد نمی‌آورد. تقاضا کردم او را به سفارت بفرستند تا شخصاً از او تحقیق نمایم. ساعتی بعد مردی سیه‌چرده با موهای سفید که بی‌شباهت به‌کلیشهٔ عکس منفی نبود وارد شد که مات و مبهوت به در و دیوار می‌نگریست. پرسیدم کیستید و چه اتفاقی روی داده است؟ پاسخ داد: «آقا، همه‌چیزم را دزدیدند و بردند. جامه‌دانم را در فرودگاه سرقت کردند و من حتی اسم خود را از یاد برده‌ام.» آن‌گاه ساکت و به نقطه‌ای خیره شد. گذرنامه‌اش را طلبیدم که خوشبختانه به همراه داشت ولی قادر نبود اطلاعات بیشتری در اختیار بگذارد.

تا تعیین تکلیف او را به اسماعیلی کارمند محلی سفارت سپردم تا به یک پانسیون ارزان‌قیمت ببرد و بی‌درنگ تلگرامی به تهران فرستادم که با این جمله شروع می‌شد: «مردی که عقلش را از دست داده است امروز به سفارت مراجعه کرد.» و تقاضا کردم از شخصی که ضمانت صدور گذرنامه او را کرده است بخواهند تا بلیت بازگشت او را خریداری و به سفارت در رم ارسال نماید.

ده روز طول کشید تا پاسخ تهران واصل شد. معلوم شد این شخص دلال فیلمهای ایتالیایی است که هر از چندی برای خرید و دوبله کردن فیلم به رم مسافرت می‌کند و این‌بار در اثر تکانی که سرقت جامه‌دان به وی وارد کرده، ظاهراً دچار پریشانی حواس و نسیان شده است. سه روز بعد بلیط هواپیمایش هم رسید و از اسماعیلی خواستم او را به فرودگاه ببرد و روانه تهران سازد. اسماعیلی در بازگشت گزارش داد که این شخص در مدت اقامت خود در رم از خوردن و نوشیدن هر چه بیشتر در پانسیون دریغ نکرده و صورتحسابی سنگین به جای گذاشته است. همچنین به آسانی حاضر نبوده به فرودگاه برود و ناچار شده‌اند با کمک پلیس و به زور او را سوار

هواپیما کنند. متوجه شدم که این شخص چه کلاهی بر سر سفارت گذاشته و ۱۳ روز به هزینه دولت در رم خوش‌گذرانی کرده است!

مورد دیگر پیرمردی بود که ضمن مراجعه به‌کنسولگری با زبانی نامفهوم سخن می‌گفت. از او درخواست کردم هر تقاضایی دارد بنویسد. به زبان انگلیسی نوشت مرد بی‌چیزی از اهالی پاکستان هستم. شب گذشته را روی نیمکت یکی از باغهای عمومی رم به‌سر برده و دندانهای مصنوعی خود را در کیسه‌ای در کنارم نهاده بودم. صبح که بیدار شدم متوجه شدم که دزدان کیسه و دندانهایم را به‌سرقت برده‌اند و اکنون قادر به‌سخن گفتن نیستم. نظر به‌این‌که سفارت کشوری ثروتمند هستید، امید یاری و دریافت کمک مالی دارم! از جیب خود مبلغی به‌او پرداخته روانه‌اش کردم.

ماجرای شعبان بی‌مخ

از همه جالب‌تر ماجرای شعبان بی‌مخ بود. روزی وارد دفتر سفیر شدم و دیدم گوشی تلفن را در دست دارد و از فرط عصبانیت رنگش زرد شده است. پشت سر هم می‌گفت: «شعبان‌خان، اجازه دهید توضیح بدهم؛ شعبان‌خان کم‌لطفی نفرمایید.» وقتی گوشی تلفن را سر جایش گذاشت با قیافه‌ای اندوهگین گفت: «دوست عزیز به‌گرفتاری بزرگی دچار شده‌ام و از شما کمک می‌خواهم. نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای پیشنهاد کرده است که امسال تیم کشتی باستانی ایران را به‌بی‌ینال ونیز بفرستند، در حالی که بی‌ینال ونیز یک جشنواره هنری است که گروههای موسیقی، سینما، تئاتر، باله هر کشور در آن شرکت می‌کنند و معلوم نیست اعزام تیم کشتی باستانی به‌آن چه مناسبتی دارد. شعبان جعفری همراه با بیست ورزشکار زورخانه از تهران به‌ونیز رفته و نخستین نمایش از دو نمایش خود را دیشب اجرا کرده

ولی با تظاهرات شدید دانشجویان ایرانی روبه‌رو شده است که نمایش را برهم زده‌اند. شهردار کمونیست ونیز برای این‌که جشنواره دستخوش اختلال نشود دستور داده است دومین نمایش لغو شود. اکنون شعبان جعفری با عصبانیت تلفن کرده می‌گوید همهٔ اینها را از چشم سفیر بی‌عرضهٔ ایران می‌بیند و به‌محض این‌که پایش به تهران برسد مزد او را کف دستش خواهد گذاشت.» سفیر که واقعاً ترسیده بود افزود فردا ورزشکاران ایرانی به تهران خواهند رفت ولی توقف یک ساعت و نیمه‌ای در فرودگاه رم دارند. از شما تقاضا دارم هر چه از فن دیپلوماسی یاد گرفته‌اید به‌کار ببرید و سعی کنید دلخوری شعبان را برطرف کنید. در فرودگاه، ناهار مفصلی به شعبان بی‌مخ و همراهان بدهید، من هم هدایایی برای هر یک از آنان تهیه خواهم کرد تا این مرد بی‌مخ از خر شیطان پایین بیاید و با نفوذی که دارد برای من مایه نگیرد.»

بعد از ماجرای ایران غول در پاریس، این دومین شخصیت ۲۸ مردادی بود که ناچار بودم به‌رغم میل باطنی خود با او روبه‌رو شوم. یکی از کارمندان کنسولگری را به‌فرودگاه فرستادم تا بخشی از تالار غذاخوری فرودگاه را به ورزشکاران باستانی اختصاص و ناهار مفصلی باب طبع اشخاص شکمباره برایشان سفارش دهد.

فردای آن روز به‌فرودگاه فومی‌چینو رفتم و مشاهده کردم که بخشی از تالار غذاخوری را با پرده جدا کرده‌اند و در گوشه‌ای بیست‌ویک بسته هدایای سفیر را نهاده‌اند که بزرگ‌ترین آنها متعلق به شعبان بی‌مخ بود. در ساعت موعود همراه با کارمند کنسولگری به محوطهٔ فرودگاه رفتیم. بیست ورزشکار باستانی به رهبری شعبان بی‌مخ از پلکان هواپیما پایین آمدند. وقتی کارمند کنسولگری نگارنده را به‌عنوان مستشار سفارت معرفی کرد، شعبان بی‌مخ اعتنایی نکرد. آشکار بود که دلخور است و می‌خواهد آن را

به رخ ما بکشد. در تالار غذاخوری بر سر میزی نشست و صدا زد عباس بیا پاهایم را مشت و مال بده.

یکی از ورزشکاران به پیش آمد و زیر پای شعبان بی‌مخ نشست، کفش و جوراب او را درآورد و شروع به مالیدن پنجه‌های کثیف و متعفن او کرد. در این هنگام نگارنده توضیح داد که در این جریان سفیر بی‌تقصیر بوده و اصولاً ونیز که در شمال ایتالیا واقع است، در حوزهٔ سرکنسولگری میلان قرار دارد و اگر کوتاهی‌ای صورت گرفته باید از چشم بهرام ملائکه سرکنسول در میلان ببیند.

پس از مدتی شعبان نگاهی به من افکند و گفت: «آقای مستشار اگر پلیس مانع نشده بود بچه‌های خودمان حساب دانشجویان را می‌رسیدند.» گفتم در آن صورت دعوا و زد و خورد می‌شد. گفت به جهنم. مگر ما از چند تا بچه محصل کمتریم؟ متوجه شدم بحث بی‌فایده است و هیچ منطقی و استدلالی به کلهٔ بی‌مخ او فرو نمی‌رود.

شعبان پس از بلع سه چهار بشقاب بزرگ اسپاگتی و دو سه عدد مرغ بریان کمی نرم‌تر شد و گفت: «می‌دانید آقای مستشار، در ونیز یکی از برو بچه‌های ما هرز می‌رفت. دستور دادم او را در اتاق هتل حبس کنند و وقتی به تهران برسیم او را به شدت تنبیه خواهم کرد.» منظور او از هرز رفتن این بود که ورزشکار مزبور به دنبال دخترها می‌رفته است. گفتم: «بزرگواری کنید و او را به من ببخشید. سفیر را هم عفو کنید زیرا واقعاً بی‌تقصیر بوده است اکنون نیز این هدایا را فرستاده است.» نیش شعبان بی‌مخ باز شد، یک سکهٔ امیرالمؤمنین کف دست نگارنده گذاشت و گفت: «آقای مستشار، چون شما آدم خوبی هستید، به خاطر شما هم این پسرهٔ هرزه و هم سفیر را بخشیدم. هر وقت به تهران آمدید، اگر کاری داشتید به من مراجعه کنید!»

شعبان بی‌مخ و همراهانش در حالی کـه بسـته‌های هـدایـا را در دست داشتند، خوش و خرم سوار هواپیما شدند و به‌سوی تهران پرواز کردند. در بازگشت به سفارت به سعید انصاری گفتم محصول بیست سال تجربهٔ خود را در دیپلوماسی به‌کار گرفتم و غائله را خاتمه دادم.

در مقابل این‌گونه مأموریتهای ناگوار، با شخصیت برجسته‌ای آشنا شدم که خاطره‌اش را هرگز فراموش نخواهم کرد. او مرحوم ابوالقاسم امینی برادر دکتر امینی و کفیل وزارت دربار در آخرین ماههای حکومت دکتر مصدق بود که در جریان کودتای ۲۵ مرداد به‌اشتباه بازداشت و زندانی شده و از زندان نامه‌ای به‌دکتر مصدق نوشته و شاه را «پسرهٔ نادان» نامیده بود. از ایـن‌رو پس از کودتای دوم در ۲۸ مرداد و بازگشت شاه به‌ایران دستور تـبعید او را صادر کرده بود و در آن زمان بیست سال می‌شد که در رم به‌سر می‌برد.

ابوالقاسم امینی مردی آزادیخواه، مهمان‌نواز، بذله‌گو و سیاستمداری آگاه بود که در میان دیپلوماتهای خارجی بیش از سفیران ایران در رم وجـهه و محبوبیت داشت. در نخستین ملاقات با نگارنده گفت وقتی شـنیدم شـما مرتب روزنامه **لوموند** را می‌خوانید مشـتاق آشـنایی‌تان شـدم. وی مـرتب می‌پرسید شاه چرا این همه اسلحه می‌خرد و ایران را تبدیل به‌انبار باروت کرده است؟ آیا فکر می‌کند روزی این سلاحها به‌دردش خـواهـد خـورد و برایش چاره‌ساز خواهد بود؟ در این صورت بسیار اشتباه می‌کند.

پس از چند روز یکی از کارمندان سفارت به‌دفتر من آمد و گفت جناب سفیر از معاشرت شما با آقـای امـینی نـاراضـی‌انـد و مـیل دارنـد بـه‌ایـن دید و بازدیدها خاتمه بدهید. پاسخ دادم معاشرتهای خصوصی مـن ربـطی به‌آقای سفیر ندارد. به‌این پیغام اعتنا نکردم و طی دو سال اقامت در رم از محبتهای این مرد شریف برخوردار بودم.

دیدار با پادشاه سابق افغانستان

در تابستان ۱۳۵۳ سعید انصاری از نگارنده خواهش کرد که یک بسته محتوی روزنامه اطلاعات روزانه را که هر هفته با پست سیاسی از تهران مـی‌رسید بـه مـحمدظاهرشاه پـادشاه سابق افـغانستان تسلیم و از او احوال‌پرسی کنم. ظاهرشاه پس از کودتای ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ (۲۶ تیر ۱۳۵۲) به وسیلهٔ محمد داودخان و اعلام جمهوری در افغانستان در رم اقامت گزیده بود و از خوانندگان پر و پا قرص روزنامهٔ اطلاعات به شمار می‌رفت.

در دوران سلطنت نسبتاً طولانی ظـاهرشاه (۱۹۷۳ـ۱۹۳۳) افـغانستان نمونه کامل بی‌طرفی و عـدم تـعهد بـود، چـون شـوروی و امـریکا بـدون هیچ‌گونه برخورد ظـاهری در پـیشرفت بسـیار نسـبی آن کشـور هـمکاری می‌کردند. امریکا به سـبب اتـحاد بـا اسـلام‌آباد از دادن اسـلحه و مـهمات به افغانستان خودداری می‌کرد زیرا اکثریت اهالی آن کشور پشتو بودند و از تقاضای خودمختاری اقلیت پشتو در پاکستان جانبداری می‌نمودند. از این‌رو افغانستان به شوروی روی آورده بود و این کشور نه تنها جنگ‌افزار و وسایل مختلف نظامی در اختیارش می‌گذاشت بلکه بخش مهمی از افسران افغانی را در آموزشگاههای خود تعلیم می‌داد. این موضوع و همچنین همسایگی جمهوریهای مسلمان شوروی که پـیشرفتهای اقـتصادی و فـرهنگی آنـان باعث سرخـوردگی و حسـرت مـردم ایـن کشـور عـقب‌مانده مـی‌شد نـفوذ رو به افزایش مسکو در کابل را توجیه می‌کرد.

در سال ۱۹۷۲ افغانستان دچار قـحطی وحشـتناکـی شـد. بـرنامه‌های پیشرفت اقتصادی که چـهل سـال پـیش از آن تـاریخ نـادرشاه «آتـاتورک

افغانستان» در همه‌جا آغاز کرده بود، به‌کلی به دست فراموشی سپرده شد و فساد و بی‌کفایتی در همه‌جا بیداد می‌کرد. در ژوییه ۱۹۷۳ شاهزاده محمدداودخان نخست‌وزیر و پسرعموی پادشاه از غیبت ظاهرشاه که برای معالجه چشم به ایتالیا رفته بود استفاده کرد و قدرت را در دست گرفت. او تماسهای نزدیکی با شوروی داشت و به همین جهت بدون کمترین تردیدی ترجیح داد بیشتر به آن کشور تکیه کند تا امریکا که به شدت در ویتنام درگیر بود و به وقایع کابل علاقهٔ چندانی نشان نمی‌داد. وی اعضای حزب پرچم را که جناح میانه‌رو حزب کمونیست بود به عضویت کابینه درآورده و به مشاغل کلیدی در سازمانهای دولتی منصوب کرده بود.

آن روز که به دیدار پادشاه سابق افغانستان رفتم، او به شدت دلگیر بود و ضمن صرف چای از آینده کشورش که رفته رفته به‌سوی استقرار رژیم کمونیستی می‌لغزید، ابراز نگرانی می‌کرد. محمدظاهرشاه گفت: «همسرم دائماً به من سرکوفت می‌زند که چرا از پادشاه ایران سرمشق نگرفته و با قدرت و پنجهٔ آهنین حکومت نکرده‌ای که به این روز بیفتی. آخر من پادشاه مشروطه بودم و چگونه می‌توانستم در امور دولتی دخالت کنم؟»

ظاهراً روابط پادشاه سابق با رژیم جمهوری چندان هم بد نبود. زیرا در ۱۵ مارس ۱۹۷۵ (۵ فروردین ۱۳۵۴) که ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی به دست برادرزاده‌اش به قتل رسید و به این مناسبت مراسم یادبودی در سفارت عربستان در رم برگزار شد، در نهایت شگفتی مشاهده کردم که ظاهرشاه همراه با سفیر و با اتومبیل رسمی سفارت آن کشور به سفارت سعودی آمد و در مراسم شرکت کرد.

به دستور شاه، ولیعهد سابق افغانستان در شعبه هواپیمایی ملی ایران در رم مشغول کار شده بود و هر ماه مبلغی به عنوان مقرری به پادشاه سابق

پرداخت می‌شد و از خاندان سلطنتی سابق دلجویی به عمل می‌آمد. یک‌بار که سعید انصاری مهمانی ناهاری برای اعضای خانواده سلطنتی سابق ترتیب داده بود، ژنرال عبدالولی‌خان به تفصیل ماجرای زندانی شدن و سپس آزادی و خروج خود را از افغانستان تعریف کرد. می‌گفت پس از خروج از زندان، مقامات امنیتی به من و خانواده‌ام اجازه دادند که با اسباب و اثاث خود از افغانستان خارج شویم. هنگامی که سوار هواپیمای خطوط هوایی آریانا شدیم، هواپیما چند ساعت در فرودگاه متوقف بود و پرواز نمی‌کرد تا این‌که مأموران امنیتی داخل هواپیما شدند و هر چه پول و جواهر با خود داشتیم از ما گرفتند و سپس اجازهٔ پرواز دادند، به طوری که هنگام ورود به رم حتی یک دینار در جیبم نداشتم.

موضوع جالب توجه دشمنی و رقابت میان خانوادهٔ امان‌الله‌خان پادشاه اسبق افغانستان با خانواده محمدظاهرشاه بود که هر دو در رم به سر می‌بردند. امان‌الله‌خان در سال ۱۳۰۸ به دست بچه سقا از سلطنت خلع شده و بچه سقا نیز پس از یک سال جای خود را به پدر محمدظاهرشاه داده بود. اکنون این دو خانوادهٔ سابق سلطنتی افغانستان چشم دیدن یکدیگر را نداشتند. چند هفته بعد که سفیر ایران این دسته از پناهندگان افغانی را به ناهار در اقامتگاه خود دعوت کرد، هنگامی که دختر امان‌الله‌خان ماجرای ژنرال عبدالولی‌خان را شنید، خوشحال شد و گفت: «حقشان همین بود. خودشان همین بلاها را بر سر ما آوردند!»

کنفرانسهای دو هفتگی سفارت

سعید انصاری یک رشته کنفرانسهای دو هفتگی ترتیب داده بود که هر بار یکی از کارمندان سفارت دربارهٔ یکی از مسائل سیاسی مهم روز

سخنرانی می‌کرد. گمان کنم قصد او از این کار بیشتر آگاهی خودش بود تا دیگران. هنگامی که نوبت سخنرانی به نگارنده رسید، موضوع جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل را که خود شاهد آن بودم برگزیدم که بسیار مورد توجه همکاران قرار گرفت. در این سخنرانی بر حقوق حقهٔ فلسطینیها تأکید ورزیدم و از جانفشانی مردم فلسطین ستایش کردم.

در این هنگام سعید انصاری برآشفت و گفت: «این حرفها درست نیست. اسرائیلیها بیابانهای برهوت را تبدیل به بهشتی سرسبز کرده‌اند، در حالی که فلسطینیهای بی‌عرضه قادر به چنین کارهایی نیستند و بهتر است در سایر کشورهای عربی پخش شوند. یهودیان حقوق تاریخی چند هزار ساله در فلسطین دارند.»

سکوت بر جلسهٔ سخنرانی حکمفرما شد. تنها کسی که به حمایت نگارنده برخاست سرهنگ عیسی افراهی معاون وابستهٔ نظامی بود که گفته‌های سفیر را با دلیل و مدرک تکذیب کرد. سرهنگ افراهی افسری میهن‌پرست است که پس از پیروزی انقلاب به درجه سرتیپی ارتقاء یافت و مدتی رئیس ادارهٔ دوم ستاد مشترک بود.

شاید به دلیل طرفداری از فلسطینیها بود که هنگامی که چند روز بعد تلگرام محرمانه‌ای به‌این مضمون از تهران رسید: «نظر به‌این‌که در کنفرانس اسلامی لاهور دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه ایران با یاسرعرفات رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین ملاقات کرده و قرار شده است به زودی دفتر نمایندگی ساف در تهران گشایش یابد، به یکی از رایزنان آن سفارت مأموریت دهید که با نماینده ساف در رم تماس گرفته روابط دوستانه برقرار کند تا زمینهٔ این کار از هر جهت فراهم شود.» سعیدانصاری نگارنده را برای این مأموریت در نظر گرفت. چند هفته متوالی با عمرو عبدالله نماینده ساف در رم ملاقات و ضمن صرف ناهار دربارهٔ مسایل گوناگون سیاسی گفت‌وگو

می‌کردیم تا این‌که در آبان‌ماه ۱۳۵۴ کنفرانس عمومی سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد در رم تشکیل شد.

کنفرانس فائو

رئیس هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس فائو منصور روحانی وزیر کشاورزی، و نمایندهٔ دائمی ایران حسین صادق بود؛ همان کسی که هنگام فرار شاه به‌رم در مرداد ۱۳۳۲ به‌او ابراز وفاداری کرده و به‌همین مناسبت به‌نمایندگی ایران در فائو منصوب شده و سالهای متمادی این سمت را برعهده داشت. اما چون از زندگی در رم خوشش نمی‌آمد، در ژنو اقامت داشت و هر وقت کنفرانس تشکیل می‌شد و به رم می‌آمد. نگارنده نیز به‌عضویت هیئت نمایندگی و به‌عنوان افسر رابط تعیین گردید.

در نخستین نشست کنفرانس، پس از انجام مراسم مقدماتی، منصور روحانی به‌ریاست کنفرانس انتخاب گردید. در دومین نشست موضوع عضویت اعضای جدید مطرح شد: سورینام و سازمان آزادی بخش فلسطین. نمایندگان امریکا و اسرائیل به‌شدت با عضویت ساف به‌عنوان عضو ناظر مخالفت ورزیدند ولی اعتراضهای آنان به‌جایی نرسید و با تلاش روحانی موضوع با اکثریت قاطع نمایندگان به‌تصویب رسید. عمر و عبدالله در میان کف زدن شدید حضار وارد جلسه شد و با روحانی روبوسی کرد.

پس از پایان نشست، شاهد شماتت و درشت‌گویی نماینده امریکا به‌روحانی در راهرو بودم. روحانی اقدام خود را «همبستگی اسلامی» توجیه می‌کرد، در حالی که خودش بهایی بود.

مقارن این رویداد، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹ آبان ۱۳۵۴ قطعنامهٔ پیشنهادی کشورهای عرب که صهیونیسم را مترادف با

تبعیض نژادی می‌شناخت و اسرائیل را به نژادپرستی متهم می‌کرد، با پشتیبانی و رأی موافق نماینده ایران تصویب کرد. این سیاست جدید مورد اعتراض شدید امریکا و اسرائیل قرار گرفت. شاه عقب‌نشینی کرد، گشایش دفتر نمایندگی ساف در تهران منتفی شد و به نگارنده نیز دستور داده شد تماسهای خود را با نمایندهٔ ساف قطع کند.

سازش تاریخی

در سال ۱۳۵۴ واقعهٔ مهمی در ایتالیا روی داد که از نزدیک شاهد و ناظر آن بودم و آن ارائه پیشنهاد «سازش تاریخی» از جانب حزب کمونیست به سایر احزاب سیاسی بود.

حزب کمونیست ایتالیا که بزرگ‌ترین حزب در خارج از جهان کمونیست به شمار می‌رفت، در بحبوحهٔ برخورد آراء و عقاید بود. برنامهٔ اجتماعی که حزب مزبور برای انتخابات آینده ارائه داده بود بیشتر به «معامله جدید» فرانکلین روزولت شباهت داشت تا به انقلاب بلشویکی. حزب کمونیست ایتالیا برخلاف حزب کمونیست فرانسه خواستار ملی کردن صنایع بزرگ نبود و برای رویارویی با بحران اقتصادی از برنامه صرفه‌جویی و ریاضت‌کشی پشتیبانی می‌کرد. ضمناً در خروج از ایتالیا از پیمان آتلانتیک نیز اصراری نداشت زیرا به هیچ وجه مایل نبود پس از مرگ مارشال تیتو و فروپاشی احتمالی کشور یوگسلاوی در تماس مستقیم با دنیای کمونیست قرار گیرد. حتی در مورد پارلمان اروپایی هم به نفع انتخابات عمومی و مستقیم رأی داده و مهم‌تر این‌که از اکتبر ۱۹۷۳ فرمول مشهور «سازش تاریخی» را عنوان کرده بود.

انریکو برلینگوئر[1] دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا که روشنفکری از اهالی جزیرهٔ ساردنی بود و شخصیتی جذاب داشت، بر این عقیده بود که «برای استقرار دائمی یک رژیم سوسیالیستی، کسب ۵۱ درصد آراء کافی نیست، بلکه باید موافقت اکثریت قاطع مردم را جلب کرد و این امر مستلزم این است که به ایتالیاییها یک جامعهٔ لیبرال متناسب با سنتهای ایتالیایی، یعنی یک دموکراسی منظم‌تر و منطقی‌تر پیشنهاد شود. سرمایه‌داری در حال احتضار است و جوامع دارند به سوی چپ‌گرایش می‌یابند. ولی حتی در صورت پیروزی حزب کمونیست باید با حزب دموکرات مسیحی که مهم‌ترین تشکیلات سیاسی ایتالیاست، سازش کرد.»

این طرز تفکر درست نقطهٔ مقابل نظرات شوروی و اصولاً عقاید کارل مارکس بود که می‌گوید سیر جبری تاریخ، بشریت را به سوی مبارزهٔ طبقاتی سوق می‌دهد. با وجود این، سازش میان دو حزب بزرگ ایتالیا عملی شد. در اسپانیا نیز حزب کمونیست به همین نحو عمل کرد و بدین‌سان بود که «کمونیسم اروپایی» به وجود آمد.

اصطلاح «کمونیسم اروپایی» را نخستین‌بار یک روزنامه‌نگار اهل میلان به نام فرانکو باربیری[2] به‌کار برد. اما در آغاز مفهوم ذهنی آن مبهم بود، زیرا یک شکل واحد سوسیالیسم در اروپا وجود نداشت ولی کلیه احزاب کمونیست اروپایی خواستار استقلال در برابر شوروی و متنوع ساختن جنبش کمونیستی جهانی بودند. در ایتالیا، هنگامی که جولیو آندرئوتی از حزب دموکرات مسیحی موفق نشد کابینه‌ای یک‌دست از حزب خود تشکیل دهد، یک کابینه ائتلافی با شرکت احزاب کوچک تشکیل داد. ولی ادامه

1. Enrico Berlinguer

2. Franco Barbieri

حیات حکومت مزبور منوط به خودداری کمونیستها از دادن رأی عدم اعتماد در پارلمان بود و به همین جهت آندرئوتی آنها را در تصمیم‌گیریهای مهم شرکت می‌داد و در واقع می‌خواست با سهیم کردن کمونیستها در مسئولیتهای دولت، به تدریج آنها را از پشتیبانی مردم محروم سازد. به محض این‌که برلینگوئر متوجه موضوع شد، مقدمات سقوط آندرئوتی را فراهم کرد. فعالیتهای تروریستی بریگاد سرخ، به ویژه قتل آلدومورو نخست‌وزیر سابق، تا حدودی باعث گرایش مردم به دموکراسی بورژوا و دلسرد شدن اعضا و هواداران حزب کمونیست گردید.

از آن تاریخ حزب کمونیست ایتالیا به سوی سوسیال دموکراسی سوق کرد، نام خود را به دموکرات چپ تغییر داد و کار به جایی رسید که در سال ۱۹۹۸ ماسیمو دالما کمونیست سابق به نخست‌وزیری منصوب شد.

با «بامبول» رژیم را حفظ می‌کنیم

در ۱۱ خرداد ۱۳۵۵ دانشجویان عضو کنفدراسیون، سرکنسولگری ایران در ژنو را اشغال و اسناد و مدارک ساواک را از پنجرهٔ ساختمان به خیابان شامپل پرتاب کرده چند دانشجوی دیگر آنها را برداشتند و به سرعت گریختند و سپس آنها را در روزنامه‌ها منتشر کردند. رسوایی بزرگی برای رژیم به بار آمد و دولت سویس سرهنگ احمد مالک مهدوی نماینده ساواک در ژنو را که نقاب از چهره‌اش برداشته شده بود اخراج کرد. این چندمین رسوایی بود که رژیم پهلوی در سویس به بار می‌آورد. در سال ۱۳۵۰ مأموران فرودگاه ژنو اشرف پهلوی را با یک جامه‌دان مملو از تریاک دستگیر کرده بودند و او با استفاده از گذرنامهٔ سیاسی از چنگ پلیس سویس گریخته بود. در سال ۱۳۵۱ نیز هنگامی که پلیس سویس درصدد بازداشت

امیرهوشنگ دولو قاچاقچی مشهور و پاانداز شاه برآمد که مقداری تریاک همراه خود به خاک سویس وارد کرده بود، شاه که در آن هنگام برای ورزشهای زمستانی به سن موریتس رفته و عازم بازگشت به ایران بود، وقتی در فرودگاه ژنو از ماجرا آگاه شد در برابر چشم مأموران پلیس و خبرنگاران، دولو را سوار هواپیمای اختصاصی خود کرده فراری داده بود.

چند روز پس از حمله دانشجویان عضو کنفدراسیون به سرکنسولگری ایران در ژنو، پرویز خوانساری که اکنون از جانب ساواک سرپرستی دانشجویان ایرانی در اروپا را بر عهده داشت، برای بازرسی به رم آمد و جزئیات ماجرا را تعریف کرد. می‌گفت: «ابتدا دو دانشجو به عنوان این‌که قصد دارند گذرنامه‌های خود را تمدید کنند داخل سرکنسولگری می‌شوند. لحظه‌ای بعد کاشف به عمل می‌آید که این مطلب بهانه‌ای بیش نبوده است، زیرا یازده دانشجوی دیگر ایرانی که خود را در محوطهٔ دالان پنهان کرده بودند به دنبال دوستان خود وارد ساختمان سرکنسولگری می‌شوند.

«قبل از این‌که کارمندان ایرانی سرکنسولگری متوجه شوند که جریان از چه قرار است، دانشجویان آنها را در یکی از اتاقها گرد می‌آورند و در همین حال چند تن از دانشجویان شعارهایی که جملهٔ «شاه قاتل» روی آنها نوشته شده بود از پنجرهٔ سرکنسولگری آویزان می‌کنند.

«درِ یکی از اتاقهای کنسولگری کاملاً محکم بسته بود و چند تن از کارمندان در پشت این در جمع شده و اصلاً خیال نداشتند آن را به روی اشغال‌کنندگان باز نمایند. دانشجویان دست به حقه‌ای زدند و چنین وانمود کردند که قصد انفجار سرکنسولگری را دارند. این حقه به نتیجه دلخواه منجر شد. کارمندانی که در پشت در جمع شده بودند ابتدا سؤال کردند اگر در را باز کنند انفجاری روی نخواهد داد و سپس در را باز نمودند.

«در این اتاق بود که اشغال‌کنندگان به اسناد ساواک دست یافتند. در مجموع تعداد ۲۸۰۰ نامه بسیار مهم و محرمانه به دست دانشجویان عضو کنفدراسیون افتاد. دانشجویان نامه‌ها را دسته دسته به خیابان ریختند و رفقایشان که در پایین منتظر بودند تا رسیدن پلیس آنها را برداشته با خود بردند. اکنون دستگاههای امنیتی با دردسرهای فراوانی روبه‌رو شده‌اند.»

خوانساری می‌گفت: «ما داریم این رژیم را با بامبول حفظ می‌کنیم.» با خود گفتم البته سرنوشت رژیمی که با بامبول حفظ شود، محتوم است.

ماجرای تراژدی کمیک دیگری که در آخرین روزهای اقامت نگارنده در رم روی داد، اعزام رستم باوند به عنوان کارمند دفتری به سفارت در رم بود. باوند به محض ورود به رم شب و روز گریه می‌کرد و از پانسیون محل اقامتش خارج نمی‌شد و وقتی هم به سفارت می‌آمد در گوشه‌ای می‌نشست و زانوی غم به سینه می‌گرفت. تا این‌که سرانجام پس از پانزده روز سفیر عصبانی شد و گفت به جای کارمند برای من بیمار روانی فرستاده‌اند. او را به تهران برگرداند. باوند به تهران برگشت ولی دو سال بعد که انقلاب شد تبدیل به یکی از انقلابیون دوآتشه گردید و با عضویت در کمیسیون پاک‌سازی صدمات زیادی به کارمندان محترم وزارتخانه وارد کرد.

نگارنده در دی‌ماه ۱۳۵۴ برای شرکت در امتحانات رایزنی درجه یک ــ که در سابق وزیرمختار نامیده می‌شد ــ به تهران آمده و پس از گذراندن امتحانات رتبهٔ اول را حایز شده بود. به همین جهت در فروردین‌ماه ۱۳۵۵ سه حکم به من ابلاغ شد: حکم رایزنی درجه یک، حکم ریاست ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات و فرمان نشان درجهٔ ۳ همایون. دولت ایتالیا نیز یک قطعه نشان کوماندور «لیاقت» قبل از عزیمت از خاک آن کشور اعطا کرد.

در هفتهٔ آخر تیر ۱۳۵۵ پس از شرکت در مهمانی خداحافظی سفیر همراه با خانواده از راه زمینی عازم ایران شدم.

فصل هشتم

تصدی ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات

(۱۳۵۵-۱۳۵۶)

ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات که در عین حال نقش روابط عمومی را ایفا می‌کرد، یکی از ادارات مهم وزارت امور خارجه با ۴۵ کارمند بود. این اداره از لحاظ تشکیلاتی تحت نظر مدیرکل اطلاعات و انتشارات انجام وظیفه می‌کرد و از جمله اداراتی بود که در مسئولیت معاون سیاسی وزارتخانه قرار داشت.

اداره اطلاعات به چهار بخش تقسیم می‌شد: بخش اخبار خارجی، بخش مطبوعات خارجی، بخش روزنامه‌نگاران خارجی، بخش فیلم و ویدئو. ضمناً تهیهٔ بولتن داخلی وزارت امور خارجه تحت عنوان «بین خودمان» را عهده‌دار بود.

در بخش اخبار خارجی هفت دستگاه تلکس خبرگزاریهای یونایتدپرس،

آسوشیتدپرس، رویتر، خبرگزاری فرانسه، خبرگزاری آلمان، خبرگزاری تاس و خبرگزاری پارس شبانه‌روز مشغول کار بود و کارمندان آن در سه نوبت هشت ساعته انجام وظیفه می‌کردند و مکلف بودند اخبار مهم خبرگزاریها را دربارهٔ مسائل جهان و ایران دست‌چین کنند، به ماشین‌نویسها بدهند، هر خبری جداگانه روی کاغذ مخصوص تایپ شود و پس از ملاحظهٔ سرپرست اداره به دبیرخانه وزیر ارسال گردد.

بخش مطبوعات خارجی، روزنامه‌ها و مجلات بیگانه را به‌طور مرتب دریافت می‌کرد. گزارشها و تلگرامهای مطبوعاتی نمایندگیهای ایران در کشورهای بیگانه را بررسی می‌کرد و مهم‌ترین آنها را برای استحضار وزیر و معاون سیاسی می‌فرستاد.

بخش روزنامه‌نگاران خارجی با همکاری تنگاتنگ با ادارهٔ کل مطبوعات خارجی وزارت اطلاعات و جهانگردی انجام وظیفه می‌کرد، مشترکاً برنامه‌های دعوت و پذیرایی از روزنامه‌نگاران خارجی را تهیه و اجرا می‌کردند و پس از انجام برنامه گزارشی برای ضبط در پرونده می‌دادند.

بخش فیلم و ویدئو فیلمهای مورد تقاضا را از وزارت فرهنگ و هنر و سازمان تلویزیون ملی ایران تهیه و به نمایندگیها ارسال می‌کرد و فیلمها و نوارهای ویدئویی واصله را در سالن کوچک سینمای خود نشان می‌داد.

در مرداد ۱۳۵۵ که سرپرستی اداره را عهده‌دار شدم محمود صالحی مدیرکل اطلاعات و انتشارات، سرکنسول سابق در ژنو و سفیر سابق در تونس بود که به علت اختلاف با اردشیر زاهدی پس از نه ماه سفارت احضار شده بود. او در همان روزهای نخست هشدار داد که چه شغل پردردسر و خطرناکی را پذیرفته‌ام و اگر هرگونه گرفتاری پیش بیاید نباید از او توقع

پشتیبانی و قبول مسئولیت داشته باشم.

نخستین درگیری

هنوز سه هفته نگذشته بود که نخستین گرفتاری پیش آمد. در دو روز پی‌درپی سفیر یونان و سفیر مغرب با نگارنده ملاقات کردند. اولی از خبر مندرج در روزنامهٔ کیهان دربارهٔ پیروزی ترکهای قبرس شکایت کرد و گفت با توجه به روابط دوستانه‌ای که میان کشورهایمان برقرار است، حمایت روزنامه‌های شما از ترکهای قبرس چه معنی دارد. دومی نسبت به خبر مندرج در روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ فتوحات جبههٔ آزادی‌بخش صحرای غربی (پولیساریو) اعتراض داشت و انتشار این‌گونه اخبار را مغایر با روابط صمیمانهٔ شاه با پادشاه مغرب می‌دانست.

گزارشی از این دو ملاقات تهیه و برای ملاحظهٔ وزیر امور خارجه ارسال نمودم و در پایان گزارش افزودم: «به نمایندگان سیاسی مزبور وعده داده شد که موضوع پیگیری و از روزنامه‌های عصر تهران خواسته خواهد شد از درج اخباری که به روابط دوستانهٔ کشورمان با یونان و مغرب لطمه می‌زند، خودداری نمایند.»

دو روز بعد گزارش را که به نظر شاه رسانده بودند برگرداندند که با تندی اظهارنظر کرده بود: «این چه جوابی است که رئیس ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات داده است؟ مگر او نمی‌داند که مطبوعات در کشور ما از آزادی کامل برخوردارند؟» از فرط شگفتی دهانم باز ماند، چون از نزدیک شاهد سانسور روزنامه‌ها بودم و می‌دیدم که ساواک چه نظارت سختی بر مطبوعات می‌کند. چند روز پیش از آن در جلسهٔ کمیسیون «مسائل روز» که ماهی یک‌بار در دفتر معاون وزارت اطلاعات و جهانگردی با شرکت

نمایندگان وزارت فرهنگ و هنر، وزارت اطلاعات و جهانگردی، وزارت امور خارجه، شهربانی و ساواک تشکیل می‌شد شرکت‌کرده و شاهد بودم که وظیفهٔ اصلی کمیسیون در واقع سانسور روزنامه‌ها، مجلات، نشریات و کتابهاست و حرف آخر را نمایندهٔ ساواک می‌زند. به‌اندازه‌ای مشمئز شده بودم که دیگر در این کمیسیون شرکت نکرده و دکتر زنوزی معاون اداره را مأمور این کار کرده بودم. اکنون که شاه صحبت از آزادی کامل مطبوعات می‌کرد، نمی‌دانستم چه بگویم. وقتی موضوع را با محمود صالحی مدیرکل مطرح کردم، پاسخ داد: «من که قبلاً هشدار داده بودم که شغل خطرناکی را پذیرفته‌ای. من هیچ دخالتی در این خصوص نخواهم کرد.»

در واقع صالحی به سفارت در یوگسلاوی منصوب شده بود و دیگر دل به‌کار نمی‌داد. پس از عزیمت وی به محل مأموریت نیز پرویز عدل به مدیرکلی اطلاعات و انتشارات منصوب شد. با سابقه‌ای که از پرویز عدل و ارتباط او با ساواک داشتم، نخستین روزی که مشغول به‌کار شد، استعفای خود را به‌او تسلیم و اظهار نمودم با این کار می‌خواهم دست شما را در انتخاب همکار نزدیکتان باز بگذارم. او به‌شدت مخالفت کرد و گفت: «به‌کارتان ادامه دهید چون کسی بهتر از شما را سراغ ندارم.» با شک و بی‌اعتمادی فراوان به‌کار ادامه دادم. به یاد داشتم که عدل در ۱۳۵۰ که سرکنسول در سانفرانسیسکو بود، تلگرامی به‌این مضمون به وزارت خارجه مخابره کرده بود: «عده‌ای Hooligan (لات و چاقوکش) به نام دانشجو به‌این سرکنسولگری بمب انداخته و آن را منفجر کرده‌اند. تأسف می‌خورم که جان‌نثار و خانواده‌ام در سرکنسولگری نبودیم تا جان خود را فدای شاهنشاه آریامهر کنیم!»

حزب رستاخیز

از جمله کسانی که در روزهای نخست با نگارنده ملاقات تشریفاتی می‌کردند، سرگرد ناصر شهبال رئیس اداره انتظامات بود که ضمن صرف چای اظهار داشت: «چرا در جلسات کانون حزب رستاخیر که در سالن کنفرانسهای وزارتخانه تشکیل می‌شود، شرکت نمی‌کنید؟»

به‌کلی فراموش کرده بودم که سال گذشته، یک روز مستخدم سفارت رم دفتر بزرگی را آورده، روی میز تحریر نگارنده گشوده و گفته بود «آقای سفیر فرموده‌اند در برابر اسمتان امضاء کنید.» این دفتر مربوط به عضویت کارمندان سفارت در حزب رستاخیز بود که به هیچ وجه اعتقادی به آن نداشتم، به خصوص که طبق اساسنامه، عضویت کارمندان وزارت امور خارجه در احزاب سیاسی ممنوع بود. موضوع را با سعید انصاری در میان گذاشتم او چشمکی زد و گفت دستور از بالاست ولی اهمیتی ندارد. دیدم عضویت در حزب «فراگیر» هیچ پشت‌بندی ندارد، نه کارت عضویتی صادر شد و نه جلسهٔ حزبی تشکیل گردید.

در پاسخ به رئیس انتظامات تراکم کار و گرفتاریهای فراوان را بهانه قرار دادم و حتی یک‌بار در این جلسات که به ریاست رضا قاسمی عبید سرپرست ادارهٔ اول سیاسی تشکیل می‌شد شرکت نکردم. در مورد ارتباط قاسمی با ساواک ذره‌ای تردید نداشتم زیرا یک روز که برای کار اداری به دفترش رفته بودم، شاهد یک مکالمهٔ تلفنی شگفت‌آور با ساواک بودم. مقام ساواکی گزارش می‌داد که لیلی هنرپیشهٔ جوان و زیبای سینما در آپارتمانی اقامت دارد که دبیر دوم جدید سفارت عراق همسایهٔ او شده است. آیا مقتضی است به لیلی تذکر داده شود خانه‌اش را تغییر دهد یا این‌که از معاشرت با دبیر سفارت عراق پرهیز کند؟ قاسمی پاسخ داد: «برعکس او را تشویق کنید

به معاشرت با دبیر سفارت عراق بپردازد و گزارشهای خود را به اطلاع ساواک و شخص من برساند.» از آن لحظه فهمیده بودم این شخص چه‌کاره است.

در این هنگام وزیر امور خارجه دستور داده بود تا زمانی که پذیرش یک سفیر از دولت بیگانه واصل و آن شخص به حضور شاه معرفی نشده است، خبر انتصاب او در روزنامه‌ها منتشر نشود، چون احتمال دارد دولت مزبور با پذیرش آن شخص موافقت نکند یا این‌که در آخرین لحظه انتصاب او منتفی شود. با این همه در نهایت شگفتی مشاهده کردم که روزنامه کیهان یک مقالهٔ دو ستونی با عکس رضا قاسمی به عنوان سفیر آینده ایران در کویت چاپ کرده و شمه‌ای در ذکر مناقب او نوشته که انشاء خودش بود. بریدهٔ روزنامه را با گزارشی دربارهٔ تخلف قاسمی از دستورالعمل واصله برای دکتر خلعتبری فرستادم. وزیر خارجه گزارش را بدون هیچ‌گونه اظهارنظری مسترد کرد[1].

---

۱. در خرداد ۱۳۴۲ که حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی به سفارت در ایتالیا منصوب شد، به توصیه ساواک رضا قاسمی همراه او به مأموریت رفت تا در رم مواظب کارهای ارسنجانی باشد. سپس از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ قاسمی معاونت و سپس سرپرستی موقت و دست آخر ریاست اداره اول سیاسی را که از مهم‌ترین ادارات وزارت امور خارجه به شمار می‌رفت ــ و مسئول امور عراق بود ــ بر عهده داشت و ساواک مانع می‌شد که یکی از شخصیتهای بلندپایه وزارت خارجه به این سمت منصوب گردد. قاسمی تنها کارمند وزارت امور خارجه بود که وقتی به سفارت در کویت منصوب شد، ارتشبد نصیری رئیس ساواک مهمانی شام باشکوهی به افتخار او برپا کرد.

دبیر باشگاه وزارت امورخارجه

در پاییز ۱۳۵۵ باشگاه وزارت امور خارجه، واقع در خیابان گلستان نیاوران در شرف افتتاح بود. به دستور وزیر خارجه کلیه رؤسای ادارات، مدیران کل و معاونان در یک نشست عمومی در باشگاه گرد آمدند تا اساسنامه باشگاه را تصویب و اعضای هیئت مدیره را انتخاب کنند. در این نشست نگارنده به سمت دبیر باشگاه تعیین گردید.

ساختمان باشگاه که اکنون تبدیل به مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی شده است، در زمان وزارت اردشیر زاهدی آغاز و پس از شش سال به پایان رسیده بود. به عقیدهٔ بسیاری از صاحب‌نظران ساختمان اصلی آن شباهت به ایستگاه راه‌آهن داشت و فاقد هرگونه سبک معماری و زیبایی بود. پس از افتتاح باشگاه در اسفند ۱۳۵۵ نگارنده در جلسات هیئت مدیره آن شرکت و تقاضای عضویت کارمندان را مطرح می‌کردم. به موجب اساسنامهٔ باشگاه، کارمندان رسته سیاسی و همسرانشان عضو پیوسته و کارمندان رسته اداری و سفرای غیرکاریری عضو وابسته می‌شدند و همسران آنها تنها به عنوان مهمان حق ورود به باشگاه را داشتند. در نتیجه حتی یک نفر از اعضای رسته اداری داوطلب عضویت در باشگاه نشد، زیرا بیشتر همسران کارمندان مزبور با حجاب بودند و چون ورود با چادر به باشگاه ممنوع بود، تمایلی به عضویت نشان ندادند. شگفت آن‌که هیچ یک از اعضای هیئت مدیرهٔ باشگاه متوجه این موضوع نشد.

یک روز سرلشکر منصور قدر سفیر در لبنان به دیدار نگارنده آمد و با لحنی خشن گفت شنیده‌ام شما با عضویت همسر من در باشگاه مخالفت کرده‌اید. مگر مرا نمی‌شناسید و نمی‌دانید چه نفوذی در دستگاه دارم؟ در

پاسخ مواد اساسنامهٔ باشگاه را برایش خواندم و او در حالی که خط و نشان می‌کشید، اتاق را ترک کرد. سرلشکر قدر از کارمندان بلندپایهٔ ساواک و از شهرت پلیدی برخوردار بود. همو بود که موجب شد روابط امام موسی صدر رهبر حزب امل و شیعیان لبنان با دولت ایران به‌هم بخورد و دوستی فیمابین تبدیل به دشمنی شود.

قدر در تابستان ۱۳۵۳ به دکتر پرویز کشوری رایزن و نفر دوم سفارت در بیروت دستور داده بود به جای او در مراسم تشییع جنازهٔ حاج امین‌الحسینی مفتی اعظم بیت‌المقدس شرکت کند. با وجود این‌که کارمندان سفارت به قدر گفته بودند که کشوری دچار فشارخون زیاد است و ممکن است شرکت در این مراسم برایش خطرناک باشد، اعتنا نکرده و در آفتاب سوزان خردادماه بیروت، کشوری را به شرکت در تشییع جنازه فرستاده بود. مراسم تا غروب به طول انجامیده و همان شب کشوری دچار سکتهٔ مغزی شده و درگذشته بود. دکتر پرویز کشوری از هم‌دوره‌ایهای نگارنده در دانشگاه پاریس و از کارمندان میهن‌پرست وزارت امور خارجه بود.

چند سال بعد، در دوران انقلاب، منصور قدر از جمله نخستین سفیرانی بود که در زمان حکومت بختیار از کار برکنار شدند. او به حسابدار و صاحب جمع اموال سفارت در بیروت گفته بود ده روز بعد برای تحویل گرفتن اقامتگاه سفیر مراجعه کند. در روز معهود که حسابدار مراجعه کرده بود، اقامتگاه سفیر را خالی از هرگونه مبل و اثاث دیده بود، مبل و اثاث گرانبهایی که به دولت تعلق داشت. نظیر همین کار را نمایندهٔ ساواک در لندن کرد که در صفحات بعد شرح داده خواهد شد.

خاطره‌ای که از باشگاه وزارت امور خارجه دارم، حضور احمدرضا برادر شاه و همسرش ژُزا در یکی از روزهای جمعه در باشگاه بود. کارمندان وزارت خارجه آن‌چنان به‌این زوج بی‌اعتنایی کردند و پشت خود را به آنان

برگرداندند که رُزا با صدای بلند وزارت خارجه‌ایها را بی‌تربیت نامید. آنان پس از ساعتی توقف که حتی پیشخدمتها از خدمت کردن به آنان اکراه نشان می‌دادند، با اعتراض محوطهٔ باشگاه را ترک نمودند. در عوض هر بار که احمد میرفندرسکی قائم مقام سابق که مغضوب شاه و برکنار شده بود در باشگاه حضور می‌یافت، کارمندان مثل مور و ملخ جمع می‌شدند و از او استقبال می‌کردند. این طرز رفتار، روحیهٔ اکثریت کارمندان را به رژیم پهلوی به خوبی نشان می‌داد.

شرکت اجباری در رژهٔ ششم بهمن

ششم بهمن ۱۳۵۵ روزی سرد و یخبندان بود. هنگامی که در آغاز وقت اداری وارد اتاقم در وزارت امور خارجه شدم، انبوهی نامه و پرونده در انتظارم بود. هنوز نیم‌ساعتی نگذشته بود که سرگرد شهبال رئیس ادارهٔ انتظامات در اتاق را گشود و با صدای بلند گفت: «بفرمایید، منتظرتان هستند.»

ابتدا گمان کردم باید در کمیسیونی شرکت کنم ولی شهبال مرا به باغ وزارت امور خارجه هدایت کرد و در آن‌جا مشاهده کردم که چند دستگاه اتوبوس صف کشیده و کارمندان وزارت امور خارجه با اکراه سوار می‌شدند. یادم افتاد آن روز مصادف با سالروز «انقلاب شاه و مردم» است و کارمندان وزارتخانه‌ها را به زور برای شرکت در مراسم سان و رژه می‌بردند.

در درون اتوبوس دکتر ندیم معاون وزارت امور خارجه با لبخند همیشگی‌اش سر تکان می‌داد و مرحوم ابوالحسن بختیار رئیس تشریفات از فرط عصبانیت پی‌درپی سیگار می‌کشید. حال و روز دیگر رؤسای ادارات نیز بهتر نبود و آثار دلخوری و ناراحتی از چهره‌هایشان می‌بارید.

در حدود ساعت ده اتوبوسها در یکی از خیابانهای فرعی نزدیک میدان ۲۴اسفند (انقلاب کنونی) توقف کردند و کارمندان وزارت خارجه را در سرمای قطبی آن روز وادار کردند صفی تشکیل داده به راهپیمایی به‌سوی میدان شهیاد (آزادی کنونی) بپردازند. بسیاری از آنان پالتو و بالاپوش خود را برنداشته و از سرما می‌لرزیدند و بدون استثناء همگی زیر لب فحش می‌دادند. اعضای سایر وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، دانشجویان دانشگاه، دانش‌آموزان و حتی نوآموزان را در آن سرمای کشنده به زور و اجبار آورده بودند.

راه‌پیمایی چندین ساعت به‌طول انجامید تا این‌که در حدود ساعت ۴ بعدازظهر گرسنه و تشنه و سرمازده به میدان شهیاد رسیدیم. در آنجا دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه در پیشاپیش صف قرار گرفت و از برابر هیئت وزیران و سران حزب رستاخیز که همانند رهبران شوروی کلاه پوستی بر سر نهاده و بر فراز سکویی دست تکان می‌دادند گذشتیم. به‌اندازه‌ای احساس تحقیر و نفرت می‌کردم که حد و حصری نداشت زیرا چند تن از آنان همدوره‌ایهایم در دانشگاه تهران یا پاریس بودند. دلم می‌خواست زمین دهان می‌گشود و ما را در خود فرو می‌برد تا شاهد خنده‌های لوس امثال نهاوندی و پویان و هدایتی و شادمان نباشم. افسوس که این کار زشت که از زمان رضاشاه مرسوم شده به‌صورت عادت برای هر رژیمی درآمده است.

در حدود ساعت پنج بعدازظهر مراسم پایان یافت و من باشتاب هر چه تمام‌تر خودم را با تاکسی به خانه رساندم و بر اثر سرماخوردگی یک هفته در بستر خوابیدم و به‌روح و روان همهٔ دیکتاتورها در گذشته و حال و آینده لعنت فرستادم.

دومین درگیری

در ۳۰ فروردین ۱۳۵۶ نصیر عصار معاون سیاسی تلفن کرد و گفت با آقای فرهاد نیکوخواه مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر در مورد مصاحبهٔ مطبوعاتی که در نظر دارم روز ۴ اردیبهشت ترتیب بدهم تماس بگیرید. فرهاد نیکوخواه در مکالمه تلفنی اظهار داشت کلیهٔ ترتیبات این مصاحبه را خودشان خواهند داد و دعوتهای لازم را از خبرنگاران داخلی و خارجی به‌عمل خواهند آورد. عصار همان کسی بود که وقتی در آبان‌ماه ۱۳۵۵ تلکس حاوی خبر انتخاب قطعی جیمی کارتر به ریاست جمهوری امریکا را به‌او داده بودم، کف دست خود را محکم به پیشانی‌اش کوبید و گفت: «وای که کار ما تمام است!»

صبح روز ۴ اردیبهشت داریوش کاووسی رئیس دفتر ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات خبر داد که عده‌ای خارجی با دوربینهای عکسبرداری و فیلمبرداری به‌اتاق کار نصیر عصار می‌روند. خبرنگاران خارجی عصار را در مورد مسائل گوناگون سیاست خارجی سؤال‌پیچ کردند، به‌خصوص دربارهٔ شاخ افریقا و کمک نظامی ایران به‌کشور سومالی ... ماجرا از این قرار بود که پس از کودتای کمونیستی سرهنگ دوم منگیستو هایله مریم در اتیوپی و برقراری روابط دوستانه‌اش با مسکو، ژنرال محمد زیادباره رهبر سومالی که از چند سال پیش رژیم مارکسیستی در کشورش برقرار کرده بود احساس کرد که شورویها اتیوپی را با جمعیت ۳۵ میلیونی و سابقه تاریخی چندهزار ساله‌اش به‌سومالی کوچک و ضعیف و آسیب‌پذیر ترجیح می‌دهند. از این‌رو ناگهان تصمیم گرفت موضع سیاسی خود را عوض کند و به‌اروپا و جهان غرب بپیوندد و ژنرال محمد شرمانی سفیر سومالی در تهران مأمور شد موضوع را به‌اطلاع شاه برساند و از طریق او از ایالات متحد امریکا کمک

نظامی بخواهد. نگارنده ژنرال شرمانی را از دوران مأموریت در قاهره می‌شناخت که در آن هنگام درجهٔ سرهنگی داشت و وابستهٔ نظامی سفارت سومالی در مصر بود.

کاخ سفید در اواخر سال ۱۳۵۵ تصمیم گرفت به‌سومالی اسلحه‌های تدافعی سبک تحویل بدهد، مشروط بر این‌که ژنرال زیادباره روابط تسلیحاتی خود را با مسکو قطع نماید. تحویل سلاحهای مزبور نیز به‌عهده شاه واگذار شد که این کار هم با نظرات بلندپروازانه‌اش در منطقه و هم با نگرانیهایش از خلع اپراتور هایله سلاسی و اوج‌گیری افکار انقلابی در اتیوپی و یمن جنوبی مطابقت می‌کرد. شاه معتقد بود ثبات و آرامش در دریای سرخ و خلیج فارس مستقیماً با یکدیگر وابستگی دارند.

مسکو فعالیتهای شاه در شاخ افریقا را با آمیزه‌ای از خشم و نگرانی تلقی می‌کرد. شاه کمک مالی قابل ملاحظه‌ای به ژنرال زیادباره داد و فشار آورد که مستشاران نظامی شوروی را از پایگاه دریایی بربرا اخراج کند تا برایش اسلحه و مهمات بفرستد. هم‌زمان با آن، قرار شد مصر کمبودهایی را که احتمالاً سومالی از عدم تحویل قطعات یدکی سلاحهای روسی احساس خواهد کرد، جبران نماید، چون ارتش مصر هنوز ذخیرهٔ قابل ملاحظه‌ای از جنگ‌افزارهای روسی در اختیار داشت که می‌توانست در آخرین لحظه در اختیار سومالی قرار دهد.

در ژوییه ۱۹۷۷ که نیروهای سومالی ایالت اوگادن را تصرف کردند، مسکو احساس خطر کرد و یک پل هوایی بر فراز ایران و عربستان سعودی و یمن برقرار ساخت که با نقض قلمرو هوایی این سه کشور مقادیر زیادی اسلحه به‌اتیوپی رساندند. ضمناً در حدود ۱۷۰۰۰ سرباز کوبایی از آنگولا به‌اتیوپی انتقال یافتند تا آموزش سربازان و رهبری عملیات نظامی در اوگادن را علیه نیروهای سومالیایی بر عهده بگیرند.

در نتیجه سومالیاییها شکست خوردند و به خاک خود عقب نشستند. جنگ‌افزارهای ارسالی ایران نیز که به قاهره ارسال شده بود تا با هواپیمای مصری به سومالی فرستاده شود، با دشواری روبه‌رو شد زیرا دولت کنیا یکی از هواپیمای مزبور را که بدون اجازه از فراز قلمرو هوایی‌اش پرواز می‌کرد، به زور مجبور به فرود آمدن کرد و به شدت علیه این‌گونه اقدامات به مصر و ایران اعتراض کرد و دستور اخراج سفیران دو کشور در نایروبی را داد.

در این مصاحبه مطبوعاتی جنجالی، سرانجام نصیر عصار از کوره در رفت و در پاسخ یکی از خبرنگاران خارجی که پی‌درپی می‌پرسید محمولهٔ هواپیماهای نظامی ایران به مقصد قاهره چه بوده است؟ عصار اظهار داشت: «مسلماً کوکاکولا نبوده است!»

به محض این‌که خبر مصاحبه مطبوعاتی و اظهارنظر عصار به سمع شاه رسید، دستور برکناری عصار را صادر کرد و از پخش روزنامهٔ اطلاعات که صفحهٔ اول خود را اختصاص به این مصاحبه داده و عکس عصار را چاپ کرده بود جلوگیری شد. آن روز، روزنامه اطلاعات در ساعت هشت و نیم بعدازظهر پس از عوض کردن کامل صفحهٔ اول منتشر شد.

فردا صبح، اول وقت اداری، دکتر خلعتبری نگارنده را فرا خواند و گفت چرا برگزاری این مصاحبه را به من اطلاع ندادید؟ پاسخ دادم خودم هم بی‌اطلاع بودم و دعوت نه از جانب اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت خارجه و نه از جانب ادارهٔ مطبوعات خارجی وزارت اطلاعات و جهانگردی، بلکه به ابتکار آقای فرهاد نیکوخواه مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر به عمل آمده است. برای من نیز مسلم بوده است که این مصاحبه با اجازهٔ اعلیحضرت صورت گرفته است.

دکتر خلعتبری لحظه‌ای اندیشید و سپس گفت: «بسیار خوب، در این خصوص تحقیق خواهم کرد.» و همان روز دستوری به شرح زیر خطاب

به پرویز عدل صادر کرد: «جناب آقای دکتر عدل. هیچ‌کس اجازه ندارد بدون اجازهٔ قبلی من مصاحبهٔ مطبوعاتی در وزارت امور خارجه بنماید و دربارهٔ سیاست خارجی ایران اظهارنظر کرده و به مطبوعات اظهاری بنماید. آقای مهدوی مانند خود آقای عصار می‌بایستی اولاً قبلاً از خود من کسب اجازه و کسب دستور می‌نمودند و بعداً هم گزارش این جریان را می‌دادند. این بی‌توجهی قابل قبول نیست.»

اصولاً هویدا به دلیل دوستی و تسلطی که بر دکتر خلعتبری داشت مرتب در کارهای وزارت خارجه دخالت و اعمال نفوذ می‌کرد. همو بود که انتصاب نصیر عصار مدیرکل سابق اوقاف را به معاونت سیاسی و مصطفی هدایتی استاندار سابق زنجان را به معاونت اداری وزارتخانه عملی کرده بود. هنگامی که وزیر امور خارجه به صحت اظهارات نگارنده پی برد، دیگر موضوع را دنبال نکرد ولی من احساس کردم که انجام وظیفه در این محیط اختناق و دسیسه واقعاً زجرآور است.

کنفرانس سنتو

در اردیبهشت ۱۳۵۶، کنفرانس سالانه سازمان پیمان مرکزی با حضور سایروس ونس وزیر خارجهٔ امریکا، دکتر دیوید اوئن وزیر خارجهٔ انگلیس، احسان صبری چاگلایانگیل وزیر خارجه ترکیه، محمد آقاشاهی وزیر خارجه پاکستان و دکتر خلعتبری در کاخ وزارت امور خارجه تشکیل شد. نظر به این‌که مذاکرات سری بود، نگارنده تنها در مراسم گشایش کنفرانس حضور یافتم و از مذاکراتی که در پشت درهای بسته صورت گرفت بی‌اطلاع بودم. بعدها که به مأموریت لندن رفتم، گزارش مذاکرات وزرای خارجه امریکا و انگلیس با شاه را که برای اطلاع سفیر فرستاده بودند خواندم و از محتوای

آن آگاه شدم.

وزیران خارجهٔ امریکا و انگلستان خواستار تعدیل رژیم دیکتاتوری، رعایت حقوق بشر و ایجاد فضای باز سیاسی شده بودند و شاه با دستپاچگی کوشیده بود از مواضع خود دفاع کند و در سراسر مذاکرات حالت تدافعی داشت. نتیجهٔ مذاکرات تهران و همچنین فعالیتهای ویلیام سالیوان سفیر جدید امریکا در ایران موجب گردید که شاه در مرداد ۱۳۵۶ هویدا را از نخست‌وزیری بر کنار و جمشید آموزگار مهرهٔ قدیمی امریکاییها را به جای او منصوب کند. آموزگار قبلاً در دهم خرداد در پاریس با سایروس ونس ملاقات و مذاکره کرده و ونس به او قول داده بود که جانشین هویدا غیر از وی شخص دیگری نیست.

شاه گمان می‌کرد با این‌گونه تغییر و تبدیلها و وعدهٔ ایجاد فضای باز سیاسی ـ که کمترین اعتقادی به آن نداشت ـ خواهد توانست یک‌بار دیگر بازی دوران ریاست جمهوری کندی را تجدید، چهارسالی با رئیس‌جمهور دمکرات مماشات کند و همین که کارتر برکنار شد مجدداً دیکتاتوری پلیسی خود را با شدت بیشتری تحمیل نماید. اما مثل این‌که این‌بار به گفتهٔ یکی از همکاران «این تو بمیری از آن تو بمیریها نبود!»

یکی دیگر از پیامدهای انتخاب جیمی کارتر دستور تحدید فروش اسلحه به کشورهای جهان سوم بود که تأثیر زیادی در برنامه‌های تسلیحاتی گسترده شاه داشت. مضافاً که رئیس‌جمهور جدید شش ماه پس از استقرار در کاخ سفید هنوز سفیر ایران را به طور خصوصی به حضور نپذیرفته و برژینسکی مشاور امنیت ملی وی اردشیر زاهدی را مایهٔ ننگ محافل دیپلوماتیک واشینگتن نامیده بود. از این‌رو هنگامی که کارتر در ضمن یک ضیافت عمومی در کاخ سفید با سفیر شاه دست داد، روزنامه‌های ایران عکس این «رویداد مهم» را با تفسیرهای پرآب و تاب در صفحات اول خود منتشر کردند.

مهمانی سفارت چین

در دوران تصدی ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات دعوت به مهمانیهای عصرانه و شام از جانب سفارتخانه‌های خارجی به مناسبتهای گوناگون فراوان بود که در هر یک تعدادی از مدیران و رؤسای ادارات وزارت امور خارجه شرکت می‌کردند. رسم بر این بود که سفارتخانه‌ها کارتهای دعوت را به اداره کل تشریفات می‌فرستادند و تشریفات آنها را به ساواک ارسال می‌داشت که مهر قرمزرنگی به عنوان تأیید بر پشت کارت می‌زد و سپس به شخص مدعو تسلیم می‌شد.

یک روز دکتر ابوالحسن بختیار رئیس تشریفات به نگارنده تلفن زد و خواهش کرد برای صرف یک فنجان چای به دفترش بروم. بختیار گفت واقعهٔ منحصر به فردی روی داده است. سفارت چین دعوتی به مهمانی شام تنها از یک نفر از رؤسای ادارات وزارت خارجه به عمل آورده و آن شخص تو هستی. ساواک از تأیید دعوت خودداری ورزیده و ادارهٔ تشریفات به ناچار موضوع را به وزیر امور خارجه گزارش داده و او امروز صبح آن را برای کسب تکلیف نزد شاه برده است! از این‌که دعوت به یک مهمانی منجر به این همه بگو مگو و جنجال شده است غرق در شگفتی شدم و پاسخ دادم به هیچ وجه در چنین ضیافتی شرکت نخواهم کرد. بختیار گفت دیگر دیر شده است و باید در انتظار تصمیم مقامات بالاتر باشیم.

ساعتی بعد بختیار مجدداً تلفن کرد و گفت دستور داده‌اند حتماً در این مهمانی شرکت و گزارش آن را تسلیم کنی. با نهایت اکراه به سفارت چین رفتم و در آن‌جا مشاهده کردم که جمعی از مدیران جراید نیز حضور دارند. معلوم شد مهمانی مطبوعاتی بوده و نگارنده را به عنوان رئیس اداره

اطلاعات و مطبوعات و رابط با روزنامه‌ها دعوت کرده‌اند و هیچ‌چیز غیرعادی در آن وجود نداشته است. فردای آن شب گزارش خود را به شرح زیر دادم: «در مهمانی سفارت چین که شماری از مدیران جراید نیز در آن حضور داشتند شرکت کردم. ابتدا شام چینی لذیذ و سپس فیلم تبلیغاتی مزخرفی به خوردمان دادند!»

رئیس‌جمهوری ساحل عاج در تهران

در سوم خرداد ۱۳۵۶، از دبیرخانهٔ وزیر امور خارجه اطلاع دادند که فلیکس هوفوئه بوانیی[1] رئیس‌جمهوری ساحل عاج که برای سفر رسمی به تهران آمده است، امروز با شاه ملاقات و مذاکره می‌کند و چون رئیس ادارهٔ ششم سیاسی (امور افریقا) در دسترس نیست، تا یک ساعت دیگر در کاخ نیاوران حضور بهم رسانید و از مذاکرات صورت‌جلسه تهیه کنید.

برای نخستین بار قدم به‌کاخ نیاوران نهادم. افسر گارد پس از ملاحظهٔ کارت شناسایی و بازدید بدنی، نگارنده را به اتاق کنفرانس راهنمایی کرد. در آن‌جا چند تن از وزیران و مقامات بلندپایه در انتظار به‌سر می‌بردند تا گفت‌وگوهای خصوصی سران دو کشور در اتاق دفتر شاه خاتمه یابد. پس از ساعتی شاه و رئیس‌جمهوری ساحل عاج وارد شدند و در دو طرف میز مذاکره نشستند. در طول مذاکرات که بیش از یک ساعت به‌طول انجامید شاه متکلم‌وحده بود. او می‌گفت: «در سالهای اخیر جامعهٔ ایرانی از مزایا و حقوقی برخوردار شده است که بسیاری از جوامع دیگر برای دستیابی به آنها تلاشها و مبارزاتی بس طولانی و دشوار کرده‌اند. بخشی از مزایایی که در

1. Felix Houphouet Boigny

جامعهٔ امروز ایران به‌کارگران تعلق گرفته است حتی در کشورهای صنعتی بسیار پیشرفته و در کشورهای سوسیالیستی نظیر ندارد. همین‌طور حقوق و امتیازات کشاورز امروز ایرانی به‌مراتب بیشتر از آن است که کشاورزان بسیاری از کشورها در طول قرنها به‌دست آورده‌اند. در مورد بیمه‌های همگانی، با وجود سابقهٔ تلاشهای طولانی و دشوار جوامع پیشرفته، کشور ما امروز از اغلب آنها در این زمینه فراتر رفته است.» شاه ادعا می‌کرد که هیچ مسئله‌ای در این کشور لاینحل باقی نمانده و ایران به زودی به دروازه‌های تمدن بزرگ و سطح مترقی‌ترین کشورهای جهان خواهد رسید.

هوفوئه بوانیی که با دهان باز به‌این گزافه‌گوییها گوش می‌داد، سرانجام اظهار داشت: «امیدواریم ما هم بتوانیم صد یک آن‌چه را که اعلیحضرت برای کشورشان انجام داده‌اند، در ساحل عاج به ثمر برسانیم.» به رأی‌العین مشاهده کردم که شاه دستخوش مالیخولیا شده و به‌کلی از جهان واقعیات دور گردیده است. زیرا این در حالی بود که مملکت در حال جوشش قبل از انقلاب به سر می‌برد.

در ملاقات کارلوس آریاس پرز[1] رئیس‌جمهور ونزوئلا با شاه نیز همین نقش را عهده‌دار بودم و همین کلمات بی‌معنی را از زبان شاه شنیدم.

سفر به‌اروپای شرقی

در اواسط خردادماه، دکتر ندیم معاون امور بین‌المللی و اقتصادی وزارت خارجه اطلاع داد که نگارنده عضویت هیئتی را خواهد داشت که همراه با وزیر خارجه عازم کشورهای بلغارستان، لهستان و رومانی خواهد

---

1. Carlos Arias Perez

شد. دیگر اعضای هیئت عبارت بودند از خود دکتر ندیم و محمدعلی مشیری رئیس اداره دوم سیاسی (امور شوروی و اروپای شرقی).

در ۲۳ خرداد از تهران به آتن پرواز و پس از یک شب توقف در پایتخت یونان به صوفیه رفتیم. در طول این مسافرت که پانزده روز طول کشید، از نزدیک با اوضاع کشورهای اروپای شرقی کمونیست آشنا شدم.

فردای ورود به صوفیه، تودور ژیوکوف دیکتاتور کمونیست بلغارستان هیئت ایرانی را به صرف ناهار در کاخ ریاست جمهوری دعوت کرد. از دیدن شکوه و جلال کاخ، سربازان گارد با کلاهخودهای براق فلزی و شمشیر در دست، سالنهای مفروش با قالیهای گرانبها و تزئینات کاخ شگفت‌زده شدم. ژیوکوف با شکم برآمده، سر طاس و سیگار برگ در دهان هیچ شباهتی به رهبر یک کشور کمونیستی نداشت، بلکه بیشتر به کاریکاتور سرمایه‌داران شبیه بود.

در کشور بلغارستان نیز اثری از آنچه ادعا می‌شد رژیم کمونیستی طی چهل سال برای مردم انجام داده است به چشم نمی‌خورد. مغازه‌ها بسیار دلگیر و از کالاهای اساسی تهی بود و در برابر فروشگاههای دولتی صفهای طولانی از زن و مرد با چهره‌های گرفته و لباسهای کهنه و مندرس مشاهده می‌شد.

ژیوکوف سر میز ناهار از پذیرایی خوبی که در تهران از دخترش، وزیر آموزش و پرورش، به عمل آمده بود تشکر کرد و گفت دخترش مایل است یک سفر دیگر هم برای بازدید مفصل آثار تاریخی به ایران بنماید. باور نمی‌کردم که ما در یک کشور کمونیستی هستیم و رهبر آن این‌گونه سفارش دخترش را که به مقام وزارت منصوب کرده است می‌کند. بعدها، در ۱۰ نوامبر ۱۹۸۹ که تودور ژیوکف پس از ۳۵ سال نوکری بی‌قید و شرط مسکو از کار

برکنار شد و به دلیل سوءاستفاده از قدرت مورد تعقیب قانونی قرار گرفت، به یاد این منظره افتادم.

پس از پایان ضیافت شام وزارت خارجه بلغارستان به‌افتخار دکتر خلعتبری، هنگام خروج در حدود ۵۰نفر زن و مرد ایرانی را مشاهده کردیم که در پیادرو جمع شده بودند و به‌محض مشاهده دکتر خلعتبری پیرامون او گرد آمدند و شروع به آه و ناله و حتی گریه کردند. اینها کمونیستهای ایرانی بودند که از ماندن در بهشت کمونیستی به‌جان آمده و اکنون تقاضای بازگشت به‌ایران را داشتند. دکتر خلعتبری قول داد تقاضاهای آنان را با مقامات مربوطه در میان بگذارد.

در ورشو، در سر میز ناهار از هنریک لاشز[1] سفیر لهستان در ایران که مهماندار هیئت بود پرسیدم چرا در ماه اوت ۱۹۴۴ که ارتش سرخ به‌کنار رود ویستول رسیده بود یک هفته در ورود و تسخیر ورشو تعلل کرد تا آلمانیها نهضت مقاومت لهستان را (که ضد کمونیست بود) به‌کلی خرد و نابود کردند و آنگاه وارد پایتخت شد و این کار به‌بهای جان سیصدهزار لهستانی تمام شد و ورشو را به‌صورت مخروبه درآورد؟ چهرهٔ سفیر لهستان سرخ شد و به‌شدت این موضوع را که بارها مورخان و شاهدان عینی نقل کرده‌اند، تکذیب کرد. نمی‌دانم جناب سفیر پس از فروپاشی شوروی و آزادی لهستان هنوز هم این حقایق مسلم را تکذیب می‌کند یا نه؟

در بوخارست نیز وقتی مانیو وزیر خارجه رومانی فهمید که من کتاب «دومین شانس» اثر ویرژیل گورگیو نویسندهٔ تبعیدی رومانیایی را به زبان فارسی ترجمه کرده‌ام، ناراحت شد و گفت: «بهتر است به‌جای ترجمهٔ آثار

---

1. Henryk Laszez

کسانی که دشمن ما هستند، کتابهایی را ترجمه کنید که چهرهٔ حقیقی رومانی جدید را نشان می‌دهد.»

در دسامبر ۱۹۸۹ هنگامی که اهالی بوخارست و شهرهای دیگر رومانی قیام کردند و نیکلائی چائوشسکو دیکتاتور کمونیست را به‌کیفر اعمال خود رساندند، معلوم شد که حق با ویرژیل گورگیو بوده و «چهرهٔ حقیقی رومانی جدید» چیزی به‌جز دروغ و فریب نبوده است.

پیشنهاد مأموریت لندن

هنگامی که در مردادماه ۱۳۵۶ منصور مشکین‌پوش وزیرمختار و نفر دوم سفارت در لندن که برای استفاده از مرخصی به‌تهران آمده بود، ضمن دیدار با نگارنده اظهار داشت که به‌خاطر گرفتاریهای شخصی مایل نیست به‌مأموریت در لندن ادامه دهد. مشکین‌پوش شمه‌ای از اخلاق و رفتار پرویز راجی سفیر در لندن تعریف و پیشنهاد کرد در صورت تمایل جانشین او شوم، او را فرشتهٔ نجات پنداشتم و بی‌درنگ پاسخ مثبت دادم، بدون آن‌که پرویز راجی سفیر در لندن را بشناسم و حتی او را رؤیت کرده باشم. درگیریهای روزمره و فضای پر سوءظن و دسیسه حاکم بر وزارت امورخارجه که در اثر بحران رژیم سنگین‌تر شده بود، ادامهٔ کار را دشوار می‌ساخت.

پرویز راجی فرزند دکتر عبدالحسین راجی وزیر بهداری کابینهٔ دکتر اقبال بود که در سال ۱۳۳۸ تحصیلات خود را در دانشگاه کمبریج انگلستان به‌پایان رسانده و پس از مدتی کوتاه خدمت در ادارهٔ سازمانهای بین‌المللی وزارت امورخارجه و منشی‌گری وزیر، در اثر حشر و نشر با امیرعباس هویدا به‌شرکت نفت منتقل و به‌ریاست دفتر هویدا منصوب شده بود. هنگامی که

هویدا در ۱۳۴۳ به نخست‌وزیری رسید، راجی ابتدا به سمت منشی مخصوص و سپس رئیس دفتر نخست‌وزیر منصوب شد. وی در سال ۱۳۵۰ با داشتن تنها هفت سال سابقه خدمت رسمی به توصیهٔ اشرف پهلوی فرمان سفارت گرفت و در خرداد ۱۳۵۵ به دنبال رسوایی‌ای که محمدرضا امیرتیمور سفیر وقت در لندن به بار آورد و تمام ثروتش را در قمارخانه‌ها باخت، به توصیه اشرف و هویدا در سن چهل سالگی به مقام سفارت در لندن نایل گردید، مقامی که قبلاً رجال معمر و استخوان‌داری عهده‌دار بودند. راجی از جملهٔ معدودی از دیپلوماتهای معتدل‌تر ایرانی بود که با مأموریت اصلاح «تصویر منفی» ایران به لندن اعزام شده بود.

راجی ارتباط چندانی با وزارت امور خارجه نداشت و معمولاً گزارشهای خود را به دفتر مخصوص شاهنشاهی و نخست‌وزیری می‌فرستاد. هر بار هم که به تهران می‌آمد در دفتر سابقش در نخست‌وزیری مستقر می‌شد. از این‌رو هنگامی که در اواخر مرداد تلفنی از نخست‌وزیری اطلاع دادند که آقای راجی مایل است با نگارنده ملاقات کند، به خیابان پاستور رفتم. راجی با احترام فراوان، با نگارنده برخورد کرد و اظهار داشت مشکین‌پوش تا آخر آذرماه در لندن خواهد بود و بهتر است شما ترتیبی بدهید که در اوایل دی‌ماه به جای او مشغول کار شوید. نگارنده موافقت خود را ابراز داشت، در حالی که نمی‌دانست سومین و بزرگ‌ترین درگیری در پیش است که عزیمت او را به تأخیر خواهد افکند.

سومین درگیری

تلاشهای فرح پهلوی که به بهانه شرکت در سمینار سالانهٔ مؤسسهٔ بین‌المللی آسپن در اوایل تیر ۱۳۵۶ به امریکا رفته و در ۲۰ تیر در واشینگتن

با پرزیدنت کارتر ملاقات و موافقت او را با ملاقات با شاه جلب کرده بود، منجر به این شد که شاه در ۲۳ آبان همراه با چند تن از مقامات بلندپایه از جمله خلعتبری وزیر امور خارجه عازم واشینگتن گردد. این همان سفری بود که با تظاهرات دانشجویان و زد و خورد موافقان و مخالفان شاه آغاز شد و با پرتاب گاز اشک‌آور از سوی پلیس امریکا به پایان رسید.

آن شب مردم ایران و جهان شاه و ملکه را همراه با پرزیدنت کارتر و همسرش اشک‌ریزان در صفحهٔ تلویزیونهای خود مشاهده کردند. معلوم شد تلاشهای اردشیر زاهدی در جمع‌آوری موافقان رژیم در واشینگتن با پرداخت پول بلیت و هزینه سه روز اقامت مفید فایده واقع نشده و مخالفان توانسته‌اند مراسم استقبال در کاخ سفید را بر هم بزنند. طرفه آن‌که روز بعد یکی از سفیران بازنشسته نگارنده را در راهرو وزارت خارجه دید و پرسید آیا دیشب اشک شوق شاه و کارتر را که پس از این همه دوری از یکدیگر می‌ریختند، در تلویزیون دیدی؟ جل‌الخالق! به‌این همه تملق و چاپلوسی آفرین گفتم.

یک روز پیش از آن‌که وزیر خارجه همراه شاه راهی سفر شود، انبوهی نامه و گزارش بود که می‌بایست به‌اطلاع او برسد و نگارنده به‌شدت مشغول آماده کردن آنها بود. در این میان پاکتی از دبیرخانه وزیر آوردند که یادداشتی بر روی آن نصب شده بود حاکی از این‌که پاکت حاوی نطق ایرج اسکندری دبیرکل حزب تودهٔ ایران در مراسم جشنهای انقلاب اکتبر در مسکو است که باید همراه با تفسیری که دربارهٔ آن تهیه شده بود در روزنامه‌های امروز عصر و فردا صبح منتشر شود. با توجه به‌این‌که دیروقت بود، برای این‌که تأخیری روی ندهد پاکت را بدون این‌که باز کنم و مضمون تلگرام سفارت ایران در مسکو را بخوانم، عیناً به‌وسیلهٔ نامه‌رسان موتوسیکلت سوار به وزارت اطلاعات و جهانگردی فرستادم. دکتر کریمپور

اصفهانی مدیرکل مطبوعات داخلی آن وزارت نیز بدون آن‌که محتویات پاکت را بخواند بی‌درنگ آن را فتوکپی کرده برای روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و آیندگان فرستاد.

همان‌طور که حدس می‌زدم مقاله به‌موقع به روزنامه‌های عصر نرسید ولی روز بعد روزنامه آیندگان آن را منتشر کرد و نگارنده با نهایت حیرت مشاهده کردم که به‌دنبال نطق ایرج اسکندری و تفسیری که در دبیرخانه دربارهٔ آن تهیه کرده بودند، اظهارنظر سلطان‌احمد اردلان سفیر ایران در مسکو را نیز چاپ کرده است که نطق اسکندری را تشریفاتی و بی‌اهمیت قلمداد کرده و از روابط دوستانهٔ خود با برژنف سخن گفته بود. بدتر آن‌که شماره و تاریخ تلگرام رمز مسکو را هم منتشر ساخته بود!

بی‌درنگ به علی باستانی سردبیر روزنامه اطلاعات و امیر طاهری سردبیر کیهان تلفن کردم که از درج بخش آخر مقاله یعنی اظهارنظر سفیر در مسکو و شماره و تاریخ تلگرام خودداری کنند که به‌همین ترتیب عمل شد و مطالب اضافی تنها در آیندگان، آن هم در صفحات میانی روزنامه درج شد که چندان جلب توجه نمی‌کرد.

امیر طاهری سردبیر کیهان که دست‌نشاندهٔ ساواک و هویدا بود و مورد تنفر نویسندگان این روزنامه عصر قرار داشت، بی‌درنگ موضوع را به‌اطلاع وزیر دربار رساند و هویدا نیز که عملاً بیکار شده و مشغله‌ای به‌جز توطئه و تفتین در کارهای حکومت آموزگار نداشت، به‌منوچهر ظلی معاون سیاسی وزارت خارجه تلفن کرد و گفت: «چشمتان روشن، حال تلگرامهای رمز وزارت خارجه را در روزنامه‌ها منتشر می‌کنید تا آبروی رژیم برود؟»

ظلی مردی بود عصبی، به‌تمام معنی خشک و اداری و در عین حال ترسو. او قبل از این‌که جانشین نصیر عصار شود سفیر ایران در پاکستان بود. همو بود که پس از کودتای ژنرال ضیاءالحق علیه ذوالفقار علی بوتو گزارش

داده بود آن دو با تبانی یکدیگر این کار را کرده‌اند و همهٔ اینها مسخره‌بازی و ظاهرسازی است![1] ظلی بی‌درنگ ماجرا را تلگرافی به اطلاع وزیر خارجه رساند و دکتر خلعتبری نیز در میان غوغای دانشجویان در واشینگتن آن را به شاه نشان داد. شاه که بسیار عصبانی بود دستور داد کلیهٔ مسئولان از کار برکنار شوند.

فردای آن روز، نامه‌رسان وزارت خارجه، حکم رسمی را به امضای ظلی در خانه به نگارنده ابلاغ کرد که حسب‌الامر همایونی از خدمت در وزارت امور خارجه معاف شده‌اید. نظیر این حکم به دکتر کریم‌پور اصفهانی نیز در وزارت اطلاعات و جهانگردی ابلاغ شد.

تا زمانی که وزیر خارجه از سفر باز نگشته بود خانه‌نشین بودم ولی نفسی به آسودگی می‌کشیدم. اما دکتر خلعتبری پس از بازگشت دستور تشکیل کمیسیون تحقیق داد. کمیسیون مزبور با حضور عطاءالله تدین، دکتر جعفر ندیم، پرویز عدل، دکتر کریم‌پور، هوشنگ وزیری (سردبیر آیندگان) و نگارنده در دفتر ظلی تشکیل شد.

سردبیر آیندگان از خود سلب مسئولیت کرد و گفت هر مقاله و خبری که از مراجع دولتی می‌رسد عیناً در روزنامه منتشر می‌کنیم و افزود: «اگر مطالب شما را چاپ نکنیم ایراد می‌گیرید، حالا هم که چاپ کرده‌ایم باز ایراد می‌گیرید؟» دکتر کریمپور اظهار نمود رسم ما در وزارت اطلاعات و جهانگردی بر این است که هرگاه پاکتی محتوی مقاله و خبر از مقامات

---

۱. در کنفراسهای هفتگی مدیران کل و رؤسای ادارات سیاسی وزارت امور خارجه که در دفتر ظلی تشکیل می‌شد، نگارنده شاهد بود که پاره‌ای از مدیران و رؤسا در پشتیبانی از اسرائیل و کوبیدن اعراب مسابقه گذاشته‌اند و ظلی از آنها جانبداری می‌کرد.

رسمی می‌رسد، فتوکپی برمی‌داریم و در اختیار روزنامه‌های مهم قرار می‌دهیم. پاسخ نگارنده نیز بر این مبنا بود که با عجله و شتابی که آن روز در کار بود، بدون لحظه‌ای درنگ پاکت واصله از دبیرخانه را جهت انتشار در روزنامه‌های مهم برای وزارت اطلاعات و جهانگردی فرستاده‌ام.

عطاءالله تدین معاون وزارت اطلاعات و جهانگردی اظهار داشت انتشار این مقاله هیچ بازتابی نداشته و تنها یک تلفن دربارهٔ آن شده است که منبع آن را ذکر نکرد. اما پرویز عدل گفت باید مسئله را ریشه‌یابی کرد و فهمید از کجا آب می‌خورد. با این‌که عدل دم از دوستی می‌زد، در واقع می‌خواست نگارنده را به دست مأموران ساواک بسپارد. دخالت دکتر ندیم که به حسن‌نیت نگارنده شهادت داد، مؤثر واقع شد و اظهارات عدل را خنثی کرد.

کمیسیون تحقیق گزارشی تهیه کرد که وزیر خارجه به نظر شاه رساند و چند روز بعد حکم جدیدی ابلاغ شد که کار خود را در ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات از سر بگیرید. بسیار مایل بودم هر چه زودتر از این محیط غیرقابل تحمل خلاص شوم. بنابراین اگر پرویز راجی در خاطراتش نوشته که «مهدوی از آمدن به مأموریت لندن خیلی احساس رضایت می‌کرد.» دست‌کم در این مورد عین واقعیت را گفته است.[1]

با این همه، قبل از عزیمت به لندن، سرتیپ زالتاش نمایندهٔ ساواک و مأمور حفاظت وزارت امور خارجه به نگارنده هشدار داد که مواظب معاشرتهای خود در لندن باشید!

خبر کوتاهی که روزنامه کیهان دربارهٔ مأموریت نگارنده منتشر کرد به شرح زیر بود:

---

۱. پرویز راجی، خدمتگزار تخت طاووس، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۹، صفحهٔ ۱۲۷.

دکتر هوشنگ مهدوی رئیس اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه پس از گذراندن یک دورهٔ حاد و بسیار سنگین توانست قبل از رفتن به مأموریت جدید از یک مرخصی یک‌ماهه استفاده کند. مهدوی در چند سال اخیر در اداره کل مطبوعات با محمود صالحی سفیر فعلی ایران در یوگسلاوی و دکتر پرویز عدل مدیرکل فعلی وزارت خارجه همکاری داشت. وی به لندن خواهد رفت و نفر دوم در سفارت ایران در لندن و جانشین مشکین‌پوش خواهد بود. جای دکتر مهدوی را موقتاً مسعود ارجمند از کارمندان باتجربه و خوشنام وزارت خارجه به عهده گرفته است.[1]

۱. روزنامه کیهان، ۵آذر ۱۳۵۶.

فصل نهم

آخرین مأموریت و انقلاب

(۱۳۵۶-۱۳۵۸)

در ۱۲ بهمن ۱۳۵۶ که تهران را به مقصد لندن ترک نمودم، کشوری را پشت سر گذاشتم که از مرحلهٔ پیش از انقلاب گذر کرده و به مرحلهٔ انقلابی رسیده بود. جنبشی که از آغاز سال ۱۳۵۶ با اعتراضات پراکنده، ارسال نامه‌های سرگشاده و شبهای شعرخوانی آغاز شده بود، اکنون پس از تظاهرات و کشتار قم چهرهٔ انقلابی و اسلامی به خود گرفته بود.

۲۲ خرداد: نامهٔ سرگشادهٔ دکتر کریم سنجابی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر، سران جبههٔ ملی به شاه که ضمن انتقاد از نابسامانی اوضاع و طرز مدیریت کشور خواستار رعایت قانون اساسی و اعلامیهٔ حقوق بشر شده بودند.

۲۴ خرداد: نامهٔ سرگشادهٔ ۴۰ نفر از نویسندگان، شاعران و مترجمان به هویدا در اعتراض به محدودیتها، فشارها و اعمال سانسور کتاب و مطبوعات... نظر به این‌که به این نامه پاسخی داده نشد نامهٔ دیگری به امضای ۹۸ نفر فرستاده شد که تقاضای به رسمیت شناختن کانون نویسندگان را می‌کرد.

۱۲ تیر: نامه ۲۰۰ صفحه‌ای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی به هویدا در انتقاد از اوضاع کشور.

۲۸ مرداد: به مناسبت سالروز کودتای ۱۳۳۲ روزنامه کیهان مقالهٔ اهانت‌آمیزی درباره دکتر مصدق انتشار داد. دکتر حاج سید جوادی در پاسخ به روزنامه نوشت که گناه مصدق این بود که در برابر امپریالیسم انگلیس و منافع استعماری آن دولت در منابع نفتی ایران قیام کرد.

۲۳ شهریور: نامهٔ ۵۵ تن از قضات دادگستری به رئیس دیوان عالی کشور دربارهٔ کاستی گرفتن دامنهٔ اختیارات قوهٔ قضاییه و عدم رعایت قانون اساسی.

۲۴ شهریور: تلگرام ۶۵ تن از وکلای دادگستری به دفتر مخصوص شاهنشاهی و رئیس مجلس شورای ملی در اعتراض به لوایح «اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری، شوراهای داوری و خانه‌های انصاف.»

۱۸ تا ۲۷ مهر: شبهای شعرخوانی در انجمن فرهنگی ایران و آلمان که هر شب هشت تا ده هزار نفر در آن شرکت می‌کردند و در اعتراض به شیوه‌های ضد دموکراتیک دولت در سلب آزادیها و بستن زبان و قلم با سخنرانان هم‌صدا می‌شدند.

۱۱ آبان: نامهٔ سرگشادهٔ ۶۵ تن از شخصیتهای سیاسی و مذهبی به دولت و تقاضای اجرای قانون اساسی قبل از سفر شاه به واشینگتن.

۲۸ آبان: اعلام موجودیت اتحاد نیروهای جبههٔ ملی مرکب از جامعهٔ

سوسیالیستهای ایران، حزب ایران و حزب ملت ایران که به جبههٔ ملی چهارم مشهور شد.
اول آذر: گردهمایی سه هزار تن از اعضای جبههٔ ملی در کاروانسرا سنگی و حملهٔ چماقداران ساواک.
۶ آذر: تأسیس کمیتهٔ ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر به وسیلهٔ ۲۹ تن از شخصیتهای سیاسی، مذهبی و حقوقی.

به دنبال درگذشت حجةالاسلام مصطفی خمینی در نجف و استقبال انبوهی که از مراسم ختم وی در مسجد ارک تهران به عمل آمد و تلگرامهای تسلیت و همدردی بی‌شماری که از اطراف و اکناف به آیت‌الله خمینی مخابره شد، آیت‌الله در نیمه آذر ۱۳۵۶ در نامه‌ای خطاب به آیت‌الله مطهری نمایندهٔ خود در تهران پرسید آیا موقع را مقتضی می‌دانید که ما هم وارد میدان مبارزه شویم؟ وقتی آیت‌الله مطهری پاسخ مثبت داد، آیت‌الله خمینی پیامی خطاب به روحانیون ایران فرستاد و ضمن آن اشعار داشت: «امروز در ایران فرجه‌ای پیدا شده است و این فرصت را غنیمت بشمارید. اگر این فرجه و فرصت حاصل نشده بود، این اوضاع پیش نمی‌آمد. الان نویسنده‌ها و احزاب إشکال می‌کنند، اعتراض می‌کنند، نامه می‌نویسند و امضا می‌کنند. شما هم بنویسید، چند نفر از آقایان علما امضا کنند. مطالب را گوشزد کنید، اشکالات را بگویید. امروز روزی است که باید گفت. اگر بگویید پیش می‌برد. اشکالات را بنویسید و به دنیا اعلام کنید. جنایات شاه را برملا سازید. اشکالات را بنویسید و به خودشان بدهید. مثل چندین نفر که ما دیدیم اشکال کردند و بسیار حرفها زدند و امضا کردند و کسی هم کاری‌شان نکرد.»

شاه دریافت که چه خطر هولناکی تخت و تاج او را تهدید می‌کند. لذا به

فرهاد نیکوخواه مشاور مطبوعاتی هویدا که اکنون در دربار انجام وظیفه می‌کرد دستور داد مقالهٔ مشهور استعمار سرخ و سیاه را با امضای مستعار بنویسد و در آن به آیت‌الله خمینی حمله کند.

پس از پیروزی انقلاب بسیاری ادعا کردند که این مقاله را داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی نوشته است. در حالی‌که نگارنده که نظیر این ماجرا را دو ماه پیش به چشم دیده بود، بدون این‌که احساسات موافقی به همایون داشته باشد یقین داشت که همان‌طور که وی ادعا می‌کرد پاکت محتوی مقاله را که از وزارت دربار واصل شده بود دربسته و نخوانده به خبرنگار اطلاعات داده بوده است. انتشار مقالهٔ نابخردانهٔ مزبور جرقه‌ای را برافروخت که به بهای سوختن و نابودی رژیم پهلوی تمام شد.

صبح روز ۱۰ دی ماه ۱۳۵۶ از دبیرخانه وزیر خارجه تلفنی اطلاع دادند که امشب جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا و همسرش در کاخ نیاوران به شب‌نشینی دعوت دارند. شما برای در حدود ۲۰۰ روزنامه نگاری که همراه با رئیس جمهور به ایران آمده‌اند ضیافت شامی در هتل هیلتون ترتیب بدهید. با وجود تنگی وقت با مسئولان هتل هیلتون تماس گرفتم و آنها سالن بزرگ غذاخوری هتل را به شام روزنامه‌نگاران امریکایی اختصاص دادند.

سر شب که به هتل هیلتون رفتم، از مشاهدهٔ روزنامه‌نگاران همراه کارتر که هیچ شباهتی به روزنامه‌نگارانی که قبلاً دیده بودم نداشتند شگفت‌زده شدم. هشتاد درصدشان زنان و مردان جوان سیاه‌پوست بودند که با لباسهای معمولی و تی‌شرت جین در مهمانی شرکت کرده بودند. معلوم بود این رئیس جمهور و دار و دسته‌اش به کلی با رؤسای جمهور پیشین فرق دارند.

نگارنده در آخرین مصاحبهٔ مطبوعاتی وزیر امور خارجه در ۲۱ دی ماه ۱۳۵۶ حضور داشت که وی اغتشاشات قم را به دلیل تصادف با سالروز ۱۷ دی، روز «آزادی زنان» و ۱۹ دی روز «اصلاحات ارضی» نامید ولی از قیافه‌اش آشکار بود که خودش اعتقادی به آن ندارد و این سخنان متعلق به شاه است.

در هنگام ترک تهران اطمینان داشتم که به زودی ائتلاف بزرگی از جبههٔ ملی، نهضت آزادی، حزب ایران، حزب ملت ایران، نیروی سوم و سایر احزاب طرفدار آزادی و حاکمیت ملی تشکیل خواهد شد و پس از حذف شاه به استقرار دموکراسی خواهد پرداخت. اما این تصور، در واقع خواب و خیالی بیش نبود.

اوضاع سفارت

فردای ورود به محل مأموریت، به راهنمایی مشکین‌پوش به ملاقات پرویز راجی رفتیم. طبق معمول احترام گذاشت و گفت: «شما ارشد بر من هستید و مقام وزیر مختاری دارید[1]، در حالی‌که اگر من در وزارت امور خارجه مانده بودم اکنون به زحمت مقام رایزن درجه سه داشتم. سفارت لندن دستگاهی است عریض و طویل که مدیریت آن را به شما تفویض می‌کنم و خودم به علت مشغلهٔ زیاد تنها به ملاقاتهای سیاسی و تهیهٔ تلگرافهای «شرف عرضی» خواهم پرداخت. بنابراین اختیار دارید کلیهٔ نامه‌ها و یادداشتهای رسمی را از طرف سفیر امضا کنید و به ادارهٔ امور داخلی سفارت بپردازید و کارمندان محلی را هرطور که صلاح

1. Minister Counsellor

می‌دانید استخدام یا اخراج کنید. همین امروز این ترتیب جدید را تلگرافی به اطلاع وزارت امور خارجه خواهم رساند.»

راجی چند روز بعد نیز مهمانی عصرانه‌ای به مناسبت عزیمت مشکین‌پوش و معرفی نگارنده برپا کرد.

در این مهمانی شخصی که خود را سرتیپ نصرالله زاهدی معرفی کرد به من نزدیک شد. فهمیدم این همان سرتیپ زاهدی از جمله قاتلان سرلشکر افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدق و از عاملان کودتای ۲۸ مرداد است که از جانب ساواک مأموریت دارد رفت و آمد ایرانیان به انگلستان و معاشرتهای ایرانیان مقیم لندن را نظارت کند و گزارش دهد. سرتیپ زاهدی گفت خبر ورودتان را شنیدم ولی نمی‌دانم چرا از من دیدن نکرده‌اید. پاسخ دادم من شما را نمی‌شناسم ولی از حسن شهرتتان اطلاع دارم. زاهدی عصبانی شد و گفت شکایت شما را خواهم کرد و راهش را گرفت و رفت.

سفارت لندن، پس از سفارت در واشینگتن بزرگ‌ترین نمایندگی سیاسی ایران در خارجه بود [1] در کتابچهٔ فهرست اسامی دیپلوماتها که هر شش ماه

۱. مناسبات ایران و انگلستان، دیرینه‌ترین روابط با یک کشور اروپایی است که با اعزام رابرت شرلی سفیر شاه عباس به لندن در ۱۶۱۱ آغاز و با انعقاد قرار داد همکاری نظامی بین دو کشور علیه پرتغالیها در ۸ ژانویه ۱۶۲۲ تحکیم گردید. طی چهار قرن گذشته، روابط مزبور فراز و نشیبهای زیادی داشته که بیشتر به ضرر ایران بوده است. انگلستان چهار بار تمامیت ارضی ایران را نقض و به کشور ما لشکرکشی کرده است: ۱۸۳۹، ۱۸۵۶، ۱۹۱۵ و ۱۹۴۱. چهار بار نیز استقلال ایران را محترم نشمرده دست به اقداماتی علیه حاکمیت ملی کشورمان زده است: قرارداد ۱۹۰۷ با روسیه در مورد تقسیم ایران به مناطق نفوذ، قرارداد شبه تحت‌الحمایگی ۱۹۱۹، پشتیبانی از کودتای سوم اسفند رضاخان و رژیم دیکتاتوری بیست ساله، طرح کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. مجموع این‌گونه اقدامات، رنجیدگی و بی‌اعتمادی شدیدی نسبت به

←

یک‌بار اداره تشریفات وزارت خارجهٔ انگلیس منتشر می‌کرد در مدخل ایران، نام ۳۵ نفر به عنوان دیپلومات ذکر شده بود: سفیر، وزیر مختار، ۵ رایزن، ۲ دبیر اول، ۵ دبیر دوم، ۱ دبیر سوم، ۱ وابستهٔ سیاسی که همگی ـ به استثنای سفیر ـ کارمند رسته سیاسی وزارت خارجه بودند. در بخش وابستگی نظامی ۶ سرهنگ و سرگرد انجام وظیفه می‌کردند: وابستهٔ هوایی، وابستهٔ زمینی، وابستهٔ دریایی، مأمور خرید اسحله، متصدی امور بیماران ارتش و معاون وابستگی که وظیفه رئیس دفتر را انجام می‌داد. تعدادی از کارمندان سایر وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی نیز به عنوان رایزن و وابستهٔ سفارت معرفی شده بودند: رایزن بازرگانی، رایزن فرهنگی، رایزن دانشجویی، وابستهٔ جهانگردی، وابستهٔ کار، وابستهٔ نفتی، وابستهٔ علمی. چهار مأمور ساواک هم عنوان دیپلومات داشتند تا از پوشش و مصونیت سیاسی استفاده کنند. همچنین دو مأمور رمز سفارت نیز که کارمند رسته ادرای بودند، به ملاحظات امنیتی وابسته معرفی شده بودند.

برخلاف سایر سفارتخانه‌ها، سفارت لندن دارای دو بخش امنیتی بود: سیاسی و دانشجویی. تصدی بخش سیاسی را جمشید امانی رئیس سابق ادارهٔ کردستان در ساواک و تصدی بخش دانشجویی را سرتیپ جواد

←

انگلیسیها در دل ایرانیان ایجاد کرد، به‌طوری که کمک و همدلی انگلیسیان را در نهضت مشروطیت به باد فراموشی سپردند.

سفارت ایران در لندن در سال ۱۸۵۱ به دستور میرزاتقی خان امیر کبیر تأسیس و میرزاشفیع خان نایب آجودانباشی به عنوان مصلحت‌گذار به آن کشور اعزام شده بود. پس از وی ۱۶ نفر سمت وزیر مختار و ۱۱ نفر سمت سفیر در انگلستان را به عهده داشتند. پرویز راجی بیست و نهمین کسی بود که سمت نمایندگی ایران در دربار سنت‌جیمز را بر عهده داشت.

معین‌زاده برعهده داشتند.

تعداد کارمندان اداری که تصدی دفتر و بایگانی و ماشین‌نویسی فارسی را داشتند و از تهران اعزام شده بودند ۴ نفر و تعداد کارمندان محلی ایرانی و خارجی ۶۲ نفر بود: ۴۰ ایرانی و ۲۲ خارجی. (پیشخدمت، دربان، راننده، آشپز، اتاق‌دار، مأمور حفاظت، ماشین‌نویس انگلیسی، نطق‌نویس سفیر.) روی‌هم‌رفته ۱۰۲ نفر از صندوق سفارت حقوق می‌گرفتند. بودجهٔ سه ماههٔ سفارت ۲۵ میلیون ریال و بودجهٔ سری سالانهٔ سفیر ۵۰ هزار لیره بود.[۱]

بدیهی است که مأموریت لندن مطمح نظر و آرزوی بیشتر کارمندان دولت، خواه وزارت امور خارجه و خواه دیگر سازمانهای دولتی بود و همه

---

۱. ممتحن‌الدوله شقاقی می‌نویسد: «این بندهٔ شرمنده سه وهله به لندن مسافرت نموده‌ام. یک وهله در سال ۱۸۶۴ میلادی زمان سفارت مرحوم ناصرالملک بود و به سفارت ایشان دوازده هزار تومان مقرری می‌دادند. سفارت چهار صاحب‌منصب رسمی داشت و دو دستگاه کالسکه و شش نفر نوکر و آشپز و دربان. وهله ثانی در سال ۱۸۷۰ مسیحی بود و مرحوم حاجی محسن خان معین‌الملک (مشیرالدوله بعدی) وزیر مختار بود. سفارت کوچک بود، اما باغ و حیاط و سه نفر صاحب‌منصب، چهار نفر نوکر و اسب و کالسکه و هشت هزار تومان مقرری داشت. در این سفر واقعاً وضع نرسمیان ارمنی جواهر فروش که جدیداً برای سمت ویس قنسولی در آن سال هزار لیره تقدیم کرده بود، به مراتب عالیتر از سفارت و سفیر بود.

سومین بار در سال ۱۹۰۰، وقتی پرنس محمدعلی خان علاءالسلطنه وزیر مختار بود، سفارت ایران را در محاذات باکینگهام پالاس، عمارت سلطنتی دیدم. بسیار محقر و بسیار بسیار منظم که با سه نفر اجزاء و چهار نوکر اداره می‌شد و سالی بیست هزار تومان مقرری مأخوذ می‌داشتند که پنج هزار تومان آن را کرایه‌خانه می‌دادند.»
(رجال وزارت خارجه، نشر اساطیر، تهران، ۱۳۶۵، صفحات ۵۲ـ۵۱).

در اواخر دورهٔ قاجاریه، به علت مضیقهٔ مالی دولت، همین بودجه ناچیز هم پرداخت نمی‌شد و نمایندگیهای سیاسی ایران مجبور بودند هزینه‌های خود را از «مداخل صندوق تذکره» و صدور جواز حمل جنازه به اماکن مقدسه تأمین کنند.

برای آن سر و دست می‌شکستند، چنانکه نمایندگی شرکت ملی نفت بیش از ۸۰ کارمند داشت. بیشتر کسانی که مأمور لندن می‌شدند در اثر پارتی‌بازی و وابستگی به مقامات مختلف بود. آنان در واقع کار زیادی انجام نمی‌دادند و به جز شمار معدودی که به تحصیلات دانشگاهی اشتغال داشتند، سایرین به لذت بردن از زیباییهای لندن سرگرم بودند و بودجهٔ مملکت را به هدر می‌دادند. به قول فریدون توللی: بازار غارت است...

برنامهٔ صرفه‌جویی

از اسفند ماه ۱۳۵۶ برنامهٔ صرفه‌جویی که دولت آموزگار در نظر گرفته بود به سفارت ابلاغ شد و نگارنده مأموریت یافت که دست و پای این دستگاه عریض و طویل را حتی‌المقدور جمع‌وجور کند. چنین به نظر می‌رسید سفارت به بیماری داءالفیل مبتلا شده است که اعضای بدن به‌طور نامتناسب رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند.[1]

بخشهای مختلف سفارت در یازده ساختمان جداگانه جا گرفته بودند که پنج دستگاه آن ملکی و متعلق به دولت ایران و شش دستگاه استیجاری بود. علاوه بر همهٔ اینها، امیرتیمور سفیر سابق، یک ساختمان کوه‌پیکر دویست اتاقه را که هتلی غیرمسکونی و مخروبه بود، در محله کوئینزگیت خریداری کرده بود تا در آینده پس از تعمیرات اساسی که سر به میلیونها لیره می‌زد، سفارتخانه و کلیه مؤسسات ایرانی در لندن را در آن جای دهد. در حالی‌که اولاً جا دادن سفارت و سازمانهای دولتی در یک جا از لحاظ امنیتی کار درستی نبود و در ثانی شهرداری لندن با تخریب این ساختمان که از آثار قدیمی بود مخالفت می‌کرد و تنها با تعمیرات داخلی آن موافق بود که چند

1. Elephantiasis

برابر قیمت یک ساختمان نو تمام می‌شد. ثالثاً از زیر ساختمان قطار زیرزمینی عبور می‌کرد و هر چند دقیقه یک‌بار آن را می‌لرزاند که تحمل آن دشوار بود. شایع بود که امیرتیمور در این معامله پول کلانی به جیب زده و آن را در قمار باخته است.

علاوه بر تشکیلات عریض و طویل سفارت که در بالا شرح داده شد، شرکت ملی نفت ایران، وزارت اطلاعات و جهانگردی، شرکت هواپیمایی ملی ایران، سازمان رادیو و تلویزیون ایران، شرکت صنایع مس، دو بانک دولتی و پنج بانک خصوصی هر کدام در نقاط مختلف لندن دفاتر نمایندگی داشته و در داخل و خارج شهر اقامتگاههای باشکوهی برای رؤسای خود خریده بودند. طرفه آن‌که با وجود همهٔ اینها سرپرست امور کنسولی اصرار داشت که محل بخش کنسولی کوچک است و باید جای بزرگتری برای آن اجاره شود و به دلایلی حاضر نبود به هیچ یک از ساختمانهای خالی سفارت نقل مکان کند.

برنامهٔ صرفه‌جویی و تعطیل قسمتهای زاید را از بخش بازرگانی آغاز کردم که وظایفش عیناً تکرار همان کارهایی بود که بخش اقتصادی سفارت انجام می‌داد، یعنی به جای این‌که برای محصولات ایرانی بازاریابی کند، به راهنمایی و تشویق صادرکنندگان کالاهای انگلیسی به ایران می‌پرداخت، کاری که بر عهدهٔ سفارت انگلیس در تهران بود. این شغل نان‌وآب‌دار را وزارت دارایی و امور اقتصادی برای شخصی به نام دکتر امیرمنصور شاهپرکی تراشیده بود که از اعضای فراماسونری بود و بودجه‌ای بالغ بر پانزده میلیون ریال در اختیارش نهاده بودند که محل بسیار لوکسی روبه‌روی فروشگاه «هرودز» اجاره و آن را با اثاثیهٔ لوکس‌تری مبله کرده بود.

پس از بازدید محلی، هنگامی که حکم انحلال بخش بازرگانی را به

شاهپرکی ابلاغ کردم، زیر بار نرفت، گستاخ شد و کلیدهای ساختمان و بودجهٔ بخش بازرگانی را برداشت و ناپدید شد. شاهپرکی این محل را ده ساله اجاره کرده بود و سفارت با مرارت زیاد و پرداخت سه ماه مال‌الاجاره ماههای بعد توانست اجاره‌نامه را فسخ کند.

دومین بخش، دفتر اطلاعات و جهانگردی بود که شخصی به نام نقابت تصدی آن را برعهده داشت. نقابت از تحویل محل و حسابهای دفتر نمایندگی به سفارت خودداری کرد تا این‌که وزارت اطلاعات و جهانگردی مدیر کل حسابداری خود را به لندن فرستاد. گمان می‌کنم در خصوص بودجه نمایندگی که به چندین هزار لیره بالغ می‌شد میان این دو نفر ساخت و پاخت صورت گرفت، چون به‌رغم ناسزاهایی که در روز اول ردوبدل کردند، روز آخر دست در دست همدیگر با لبهای خندان از اتاقی که سفارت در اختیارشان نهاده بود خارج شدند و خوش و خرم سفارت را ترک نمودند!

سومین قسمت، بخش فرهنگی بود که از فعالیتهای سالیان گذشته آن در زمان سفارت تقی‌زاده و تصدی مسعود فرزاد، چیزی جز چند جلد کتاب باقی نمانده بود که به سفارت منتقل و با افزودن به کتابهای موجود در سفارت، کتابخانهٔ آبرومندی در طبقهٔ همکف ساختمان دبیرخانه به وجود آوردم. انحلال نمایندگی رادیو تلویزیون که خود دستگاه بزرگی بود، تا بعد از انقلاب به طول انجامید.

شگفت آن‌که نمایندگی شرکت صنایع مس، خودسرانه و بدون آن‌که کوچک‌ترین اطلاعی به سفارت بدهد دفتری در پیکادیلی تأسیس کرده بود که چند کارمند و ماشین‌نویس مشغول کار بودند. پس از «کشف» دفتر مزبور ترتیب تعطیل آن را دادم.

آخرین کنفرانس سنتو

در حالی‌که سخت مشغول اجرای برنامه صرفه‌جویی و انحلال مؤسسات زاید یکی پس از دیگری بودم، حکمی به نگارنده ابلاغ شد که عضو هیئت نمایندگی ایران در بیست و سومین کنفرانس سالانهٔ سازمان پیمان مرکزی و افسر رابط آن با سفارت شده‌ام. نمی‌دانم برای چندمین بار نقش رابط به نگارنده واگذار می‌شد.

در ۲۹ اردیبهشت، روز قبل از تشکیل کنفرانس، به جای سفیر که همان ساعت به پیشواز دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه و اعضای هیئت ایرانی به فرودگاه رفته بود، در مهمانی ناهار معاون امور بین‌المللی وزارت خارجهٔ انگلیس به افتخار سفرای کشورهای عضو شرکت کردم. مثل این بود که مراسم ختم سنتو را برگذار کرده بودند چون در سر میز ناهار هیچ‌کس با دیگری صحبت نمی‌کرد. بوی الرحمن سازمانی که به روایتی تبدیل به «باشگاه آقایان محترم» شده بود، بلند بود.[1]

فردای آن روز مراسم گشایش کنفرانس در لنکاستر هاوس انجام گرفت که به سخنرانیهای تشریفاتی وزیران امور خارجه کشورهای عضو اختصاص داشت. هنگامی که اعضای هیئتهای نمایندگی برای صرف ناهار می‌رفتند، وزیر خارجهٔ ایران خطاب به دکتر اوئن اظهار داشت: «واقعاً در حیرتم که چرا رادیو بی‌بی‌سی در پخش نظرات مخالفان ما به مراتب فعالتر است تا نظرات ما. مگر ما با یکدیگر متحد نیستیم و در این‌جا به عنوان هم‌پیمان گرد هم نیامده‌ایم؟» وزیر خارجهٔ انگلیس پاسخ داد: «با نظر جنابعالی کاملاً موافقم، اما چه کنم که کاری از دستم ساخته نیست. رادیو بی‌بی‌سی

1. Gentlemen's Club.

سازمانی است که هر چند بخشی از بودجهٔ آن را وزارت خارجه تأمین می‌کند ولی در کار خود از استقلال کامل برخوردار است و وزارت خارجه قدرت اعمال نظر در برنامه‌هایش را ندارد.»

در نشست بعدازظهر آن روز مذاکراتی صورت گرفت که نگارنده را دچار بهت و حیرت ساخت. وزیران خارجه چهار کشور عضو پیمان و همچنین وزیر خارجه امریکا به عنوان عضو ناظر، هر کدام گزارشی قرائت کردند که هیچ‌گونه ارتباط و هماهنگی با یکدیگر نداشت:

آقا شاهی وزیر خارجه پاکستان دربارهٔ اختلافات هند و پاکستان و خطری که مسلح شدن هند به سلاح هسته‌ای کشورش را تهدید می‌کرد، سخن گفت. احسان صبری چاگلا یانگیل وزیر خارجه ترکیه مسألهٔ ترکهای قبرس و اختلافات ترکیه با یونان را مطرح کرد. دکتر خلعتبری یک‌بار دیگر دربارهٔ رادیو بی‌بی‌سی و گفتارهای غیر دوستانه آن شکایت کرد. سایروس ونس وزیر خارجه امریکا دربارهٔ قرارداد سالت ۲ گزارش داد که امضای آن با شوروی با دشواریهایی روبه‌رو شده بود، و سرانجام دکتر دیوید اوئن در باب اوضاع زیمبابوه و پیشرفتهایی که در راه استقلال آن صورت گرفته بود گزارش داد و در پایان سخنان خود به گفت‌وگوی سر ناهار خود با خلعتبری اشاره کرد و گفت: «به عنوان یک فرد سوسیالیست هرگز مایل نیستم مانع از اظهارنظر رسانه‌های گروهی شوم.»

عصر آن روز که به سفارت برگشتم، راجی پرسید چه خبر بود؟ پاسخ دادم اولاً کار پیمان سنتو تمام است و در ثانی وزیر خارجهٔ انگلیس آب پاکی را روی دست دکتر خلعتبری ریخت!

برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی

با وجود این روزی نبود که تلگرام شدیداللحنی از تهران نرسد و به مطالب غیر دوستانهٔ برنامهٔ فارسی رادیو بی‌بی‌سی اعتراض نکند. مرتب دستور می‌دادند جلو پخش این گفتارهای «خرابکارانه» را بگیرید. حتی دستور دادند سیم مخصوصی در سفارت بکشید و هر روز برنامه‌های فارسی آن را که در داخل انگلستان قابل شنیدن نبود، بشنوید و ضبط کنید و در هر مورد پاسخ مناسب بدهید. این کار صورت گرفت ولی مگر امکان داشت از فاصلهٔ پنج هزار کیلومتری به گزارش خبرنگارانی که در محل و شاهد اوضاع بودند پاسخ داد؟[1]

قطر پرونده رادیو بی‌بی‌سی به بیست سانتی‌متر رسیده بود و مسؤولان آن در پاسخ به اعتراضات مکرر سفارت ادعا می‌کردند نظر خاصی ندارند و بی‌طرف‌اند، منتها چون خبرهای واصله از ایران داغ و پر شنونده است آنها را با آب و تاب و به تفصیل نقل می‌کنند. حتی یک روز راجی را به «بوش هاوس» مقر رادیو بی‌بی‌سی دعوت کردند و نمونه‌ای از اخبار دربارهٔ ایران را به او نشان دادند که میان اخبار مخالف و موافق موازنه رعایت شده بود.

به بخش مطبوعاتی سفارت دستور داده شد تحقیق جامعی دربارهٔ تشکیلات، کارمندان و طرز تهیه گفتارهای بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی به عمل آورد. بنابراین گزارش، در بخش مزبور ۲۴ نفر ایرانی به عناوین

---

۱. قبلاً یک بار در ۱۲ مهر ۱۳۵۲ نمایندگی رادیو بی‌بی‌سی در ایران تعطیل شده و رئیس و کارمندان آن اخراج شده بودند. سخنگوی دولت اعلام کرده بود که علت این تصمیم روش دشمنانه‌ای است که رادیو مزبور علیه ایران اتخاذ کرده است.

خبرنگار، تحلیل‌گر، نویسنده، مترجم و گوینده مشغول کار بودند که بیشتر آنان گرایشهای چپ و مخالف رژیم داشتند و چون تا حدودی از آزادی عمل برخوردار بودند، از انتشار اخبار داغ و هیجان‌انگیز و دامن‌زدن به آتش انقلاب فروگذاری نمی‌کردند.

به گفتهٔ لرد جورج براون وزیر خارجه اسبق بریتانیا:

اگر چه وزارت خارجه بخشی از بودجه بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا را می‌پردازد، بی‌بی‌سی نسبت به هرگونه فشار سیاسی مخصوصاً به استقلال خود حساس است. ولی در عین حال در میان کارکنان آن بدون تردید تمایلات چپ وجود دارد. هفته‌ای نمی‌گذرد که یکی از سفیران انگلیس از کشورهای مختلف تلگرامی به وزارت خارجه ارسال نکند و از نقش بی‌بی‌سی در خدشه‌دار کردن منافع بریتانیا و دشوار کردن انجام وظایف خود در کشور محل مأموریت شکایت ننماید و از وزارت خارجه نخواهد که کاری در این خصوص انجام دهد. وزارت خارجه معمولاً در پاسخ، عدم تمایل بی‌بی‌سی به دخالت در امور اطلاع رسانی خود و ادعای بیطرفی این سازمان خبری را خاطر نشان می‌سازد.

در هر حال اقدامات سفیر و بخش مطبوعاتی سفارت در این زمینه، شکست کامل بود.

برخورد با راجی

در این میان، از وزارت خارجه انگلیس تلفن زدند که آیور لوکاس[1] رئیس بخش خاورمیانهٔ آن وزارت مایل به ملاقات با نفر دوم سفارت می‌باشد. روز

1. Ivor Lucas

معهود به «فارین آفیس» رفتم. یک کارمند جوان نگارنده را به دفتر لوکاس راهنمایی کرد. او مردی محترم و دیپلوماتی برجسته بود که تا هنگامی که به سفارت در سلطنت‌نشین عمان منصوب شد، رابطه دوستانهٔ خود را با نگارنده حفظ کرد.

پس از صرف قهوه و گفت‌وگوهای متفرقه، لوکاس یک جلد گذرنامهٔ عادی ایرانی از کشوی میزش در آورد و گفت اگر دولت متبوع شما از برنامه‌های فارسی رادیو بی‌بی‌سی گله دارد، ما هم از شما گله‌مندیم که چرا در عالم دوستی برای یک تروریست کرد عراقی گذرنامهٔ ایرانی به نام پرویز دزاشیبی صادر کرده و او را به انگلستان فرستاده‌اید. ورود این شخص به انگلستان باعث زحمت ما شده است و مسلماً در روابط بین دو کشور تأثیر خواهد بخشید. خواهشمندم به مقامات مربوطهٔ کشورتان بگویید از این‌گونه کارها که جز جاسوسی نامی بر آن نمی‌توان گذاشت دست بردارند. به شدت از کثافتکاریهای ساواک ناراحت شدم و اظهار نمودم موضوع را به اطلاع مقامات مربوطه خواهم رساند و انشاءالله در آینده تکرار نخواهد شد. لوکاس تذکاریه‌ای را هم که در این خصوص تهیه کرده بود به نگارنده تسلیم کرد.

هنگامی که به سفارت بازگشتم و راجی موضوع ملاقات را استفسار کرد، کل ماجرا و پاسخ خود را شرح دادم و تذکاریه را به او تسلیم نمودم. راجی با عصبانیت گفت: «به چه مناسبت چنین پاسخی داده و تذکاریه را پذیرفته‌اید؟ وظیفهٔ سازمانهای اطلاعاتی همین‌گونه کارهاست که طبعاً ادامه خواهند داد. وانگهی حرف آخر را من که سفیر هستم باید بزنم.» با تلاش فراوان خشم خود را فرو خوردم و به جای هر پاسخی نسخه‌ای از روزنامه لوموند مورخ ۶ مه ۱۹۸۷ (۱۶ اردیبهشت) که مصاحبه لوسین ژرژ خبرنگار خود در عراق با آیت‌الله خمینی را در یک صفحه تمام چاپ کرده

بود در برابر راجی نهادم. او که تا حدودی به زبان فرانسه آشنایی داشت شروع به خواندن مقاله کرد. در این مصاحبه که نخستین مصاحبه این رهبر مذهبی با یکی از روزنامه‌های معتبر جهان به شمار می‌رفت آیت‌الله شاه را سرزنش کرده بود که میلیاردها دلار ثروت ایران را که به صورت منافع نفتی غیرقابل جانشین است برای تهیهٔ تجهیزات نظامی به هدر داده است. همچنین از شاه به شدت انتقاد کرده و اعمالی را که منجر به انهدام کشاورزی و وابستگی ایران به امریکا و اسرائیل شده بود، فاجعه‌آمیز نامیده بود. در این مصاحبه نکاتی وجود داشت که برای رژیم شاه واقعاً تکان‌دهنده بود.

راجی از خواندن این مقاله بیش از پیش ناراحت و عصبانی شده و گفت: «روزنامهٔ **لوموند** تنها نقطه‌نظرهای مخالفان اعلیحضرت را منتشر می‌کند و ارزش خواندن ندارد.» و آن را به گوشه‌ای پرتاب کرد. سپس دستور داد از این پس از ارسال خبر تظاهرات طرفداران آیت‌الله خمینی در برابر سفارت خودداری شود، چون اینها فاقد اهمیت هستند و فقط خبر تظاهرات چپگرایان و اعضای کنفدراسیون دانشجویان به تهران فرستاده شود!

یک گفت‌وگوی جالب توجه

در اواخر خرداد، روزی راجی گفت امروز منوچهر ظلی معاون سیاسی وزارت امور خارجه وارد لندن می‌شود؛ خواهشمندم شما به استقبال او به فرودگاه بروید. با سوابقی که در تهران با ظلی داشتم مؤدبانه معذرت خواستم. راجی گفت بسیار خوب، شخص دیگری را به فرودگاه خواهم فرستاد، ولی در مهمانی ناهاری که به افتخار ظلی خواهم داد شرکت کنید. با اکراه این دعوت را پذیرفتم ولی بعد پشیمان نشدم زیرا پیش از ناهار شاهد

گفت‌وگوی بسیار جالبی میان ظلی، از جناح تندرو و راجی از جناح میانه‌رو هئیت حاکمه شدم.

ظلی راجی را مورد سرزنش قرارداد که در «خفه کردن» برنامهٔ فارسی رادیو بی.بی.سی ناتوان بوده است. راجی پاسخ داد مثل این است که به کلهٔ بعضی از ایرانیان فرو نمی‌رود که ممکن است یکی از رسانه‌های گروهی که دولت بخشی از بودجهٔ آن را می‌پردازد، آزادی عمل داشته باشد و زیر بار دستور دولت نرود. ظلی گفت آقا این حرفها چیست؟ انگلیسیها صد و پنجاه سال کشور ما را استثمار کرده و چاپیده‌اند و حالا از طریق رادیو دولتی‌شان از مخالفین ما پشتیبانی می‌کنند و برای کشورمان خوابهای آشفته می‌بینند. وظیفهٔ شماست که جلو این شیطنتها را بگیرید. راجی گفت حکایت شما حکایت آن مرد روسی است: چند سال پیش دولت شوروی از یکی از شخصیتهای امریکایی دعوت کرد که از آن کشور بازدید کند. مهمانداران روسی بهترین نقاط دیدنی و مظاهر پیشرفت کشورشان را به او نشان دادند تا نوبت به بازدید از ایستگاه مرکزی راه‌آهن مسکو رسید. مهماندار روسی گفت این‌جا مرکز ثقل ارتباطات جهان است. هر ده دقیقه یک‌بار قطاری از پاریس، هر پنج دقیقه یک‌بار قطاری از استکهلم، هر پانزده دقیقه یک‌بار قطاری از رم، هر ده دقیقه یک‌بار قطاری از ولادی وستک و... و... وارد این ایستگاه می‌شود و همینطور هر چند دقیقه یک‌بار قطارهایی به مقاصد فوق حرکت می‌کنند.

مرد امریکایی گفت بسیار عالی است ولی ما الان نیم ساعت است که در این‌جا هستیم و هیچ قطاری وارد و خارج از ایستگاه نشده است. مهماندار روسی از خشم سرخ شد و گفت شما هم در امریکا به سیاهان ظلم می‌کنید، شما هم حقوق بشر را رعایت نمی‌کنید، شما هم امپریالیست هستید...! آقای ظلی سخنان شما هم بی‌شباهت به جوابهای مرد روسی نیست. من چگونه

به شما حالی کنم که رادیو بی‌بی‌سی بیش از یک ایستگاه فرستنده ارزش ندارد. اگر شما برنامه‌های خسته کننده رادیو تلویزیون ایران را جالب و شنیدنی کنید دیگر کسی به رادیو بی‌بی‌سی گوش نخواهد داد. ظلی زیر بار نمی‌رفت و مرتب به امپریالیسم بریتانیا فحش می‌داد و می‌گفت همهٔ این آتشها از گور آنان برمی‌خیزد!

نخستین دورهٔ کارداری

در ماههای خرداد و تیر همچنان مشغول اجرای برنامهٔ صرفه‌جویی و برچیدن دستگاههای زاید و غیرضروری و پرهزینه بودم. در این میان اطلاع یافتم که «انجمن سلطنتی اسب ایران» مزرعه‌ای در روستای استیلمانس در ایالت ساری انگلستان خریده که همه چیز آن پوشیده در پرده‌ای از اسرار است و تدابیر امنیتی شدیدی برای حفاظت آن به عمل می‌آید. جدیدترین دستگاههای مراقبت الکترونیکی را پیرامون مزرعه نصب کرده‌اند و سفیر پروندهٔ سری آن را نزد خود نگاه داشته است.

در دوران کارداری، هنگامی که به پروندهٔ مزبور دسترسی یافتم معلوم شد اگرچه مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ لیره بهای این ملک را شرکت ملی نفت ایران پرداخته ولی سند مالکیت به نام محمدرضا پهلوی صادر شده است. شاه این ملک را برای روز مبادا و اقامت احتمالی خود و خانواده‌اش در انگلستان خریده بود.

در همین روزها بود که پرویز خوانساری نماینده ساواک در اروپا که به دستور شاه یک‌بار دیگر به معاونت وزارت خارجه منصوب شده بود، تلگرامی به لندن فرستاد که پسرش مهرداد، دبیر دوم سفارت، به عضویت

هیأت نمایندگی ایران در کمیسون خلع سلاح سازمان ملل متحد در نیویورک منصوب شده است. مهرداد خوانساری را که کمتر در سفارت آفتابی می‌شد، فراخواندم و ضمن ابلاغ حکم به او گفتم: «نمی‌دانستم که جنابعالی کارشناس خلع سلاح هم هستید.» قاه قاه خندید و گفت: «تا وقتی که زورمان می‌رسد می‌چپانیم!»

در ماه مرداد، به علت مسافرت راجی به تهران، به مدت یک ماه کاردار موقت شدم. در این مدت چند واقعهٔ جالب روی داد:

۱. وصول ۵۰۰۰ هزار نسخه از کتاب تمدن بزرگ که دستور داده بودند در میان کارمندان سفارت، سازمانهای دولتی و ملی و ایرانیان مقیم انگلستان توزیع شود. کمتر کسی حاضر شد حتی یک نسخه از این کتاب را به رایگان بگیرد. بنابراین به محب صاحب جمع اموال سفارت گفتم بسته‌های کتاب را که بسیار دست و پاگیر بود یک‌جا به انبار سفارت بریزد.

۲. مصاحبهٔ شاه با نمایندگان مطبوعات در ۲۸ مرداد که هر فحش و ناسزایی که لایق خودش بود نثار دکتر مصدق و جبهه ملی کرد. او با این کار خود آخرین پلها را با مخالفان میانه‌رو و قانونی‌اش خراب کرد. آشکار بود که دیگر محلی برای آشتی باقی نمانده است و دیر یا زود جبههٔ ملی به صف مخالفان تندرو و انقلابی شاه خواهد پیوست.

۳. تشکیل کابینهٔ «آشتی ملی» مهندس جعفر شریف‌امامی که امیرخسرو افشار را به سمت وزیر امور خارجه معرفی کرد. با آگاهی از دشمنی شدیدی که میان افشار و راجی وجود داشت، به سرنوشت راجی و باقیماندن او در سفارت لندن مشکوک شدم. هنگامی که در پنجم شهریور این خبر را به آگاهی راجی که پس از بازگشت از ایران در ایرلند بسر می‌برد رساندم، اظهار نمود: «این انتصاب را باید به خود افشار تبریک گفت که به آرزوی

دیرینه‌اش رسید، نه به ملت ایران!»

صفها مشخص می‌شود

کشتار میدان ژاله در ۱۷ شهریور، واکنشهای گوناگونی در میان کارمندان سفارت ایجاد کرد. راجی در خاطراتش می‌نویسد:

> وقتی وارد سفارت شدم، همکارانم با چهره‌های غمزده و رنگ‌پریده از من استقبال کردند. مهدوی مثل مرغ سرکنده در تب‌وتاب بود. او حداقل دوبار خود را با عجله به اتاقم رساند و با نگرانی خاصی گفت: **«خبرهای ناگواری از تهران می‌رسد. عدهٔ زیادی کشته شده‌اند.»**[۱]

در این‌که از شنیدن خبر کشته شدن شمار زیادی مردم بی‌گناه در میدان ژاله دستخوش هیجان و اندوه شده بودم، تردیدی نیست. اما راجی نمی‌گوید که دربارهٔ برقراری حکومت نظامی و تیراندازی به مردم می‌گفت: «مثل این است که ارتش به جز گلوله واقعی چیزی در اختیار ندارد. بهتر بود سربازان از فشنگهای پلاستیکی استفاده می‌کردند.»

آشکار بود که صفها دارد مشخص و از هم جدا می‌شود. در حالی‌که اکثریت کارمندان سفارت در احساسات نگارنده شریک بودند و خون دل می‌خوردند، شمار ناچیزی که از این پس آنان را «گروه شش نفری» خواهم نامید، از این واقعهٔ هولناک ابراز رضایت و حتی شادمانی می‌کردند. جدایی صفها که مقارن «جمعهٔ سیاه» آغاز شد، رفته‌رفته به رویارویی و دشمنی

۱. پرویز راجی، خدمتگزار تخت طاووس، صفحهٔ ۲۵۴.

آشکار انجامید که در صفحات بعد به شرح آن خواهم پرداخت.

از این هنگام سیل فراریان به سوی انگلستان سرازیر شد. در هر هواپیمایی که از تهران به لندن می‌آمد تعدادی از مقامات بلندپایهٔ دولتی، سران لشکری و کشوری، مدیران بانکها و شرکتهای خصوصی وجود داشتند که همراه با خانواده و جامه‌دانهای متعدد وارد می‌شدند که انسان از هموطن بودن با آنان احساس شرم می‌کرد. احساس می‌شد که کشتی در شرف غرق شدن است و ابتدا موشها دارند آن را ترک می‌گویند.

روز ۱۹ شهریور از طرف پلیس اسکاتلندیارد به سفارت خبر دادند که همین الان هواپیمایی حامل شمس پهلوی، شوهرش مهرداد پهلبد و گروهی دیگر در فرودگاه لندن به زمین نشسته که آنها قصد خود را از این سفر «دیدار خصوصی» اعلام کرده‌اند. خروج خانوادهٔ سلطنتی از ایران نیز شروع شده بود. چند روز بعد اشرف پهلوی نیز تهران را به مقصد پاریس ترک گفت.

در آخرین روزهای شهریور، احمد میرفندرسکی که پس از پنج سال خانه‌نشینی، اکنون با میانجیگری افشار وزیر خارجه جدید مورد بخشودگی شاه قرار گرفته و به سمت مشاور هیئت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد منصوب شده بود در سر راه نیویورک در لندن توقف کرد. به پیشواز این دوست قدیمی به فرودگاه رفتم و همان شب وی را به صرف شام در اقامتگاهم دعوت کردم. میرفندرسکی تا پاسی از شب درباره اوضاع سیاسی ایران و اشتباهات شاه صحبت می‌کرد و می‌گفت زلزله طبس سه روز پیش، مهلتی کوتاه به رژیم داده است و باید انتظار داشت به زودی اعتصابات و زد و خوردها از سر گرفته شود.

در اوایل مهر ماه نیز امیرخسرو افشار که با مأموریت مذاکره با عراقیها

دربارهٔ اخراج آیت‌الله خمینی به نیویورک رفته بود، در راه بازگشت وارد لندن شد. راجی مهمانی عصرانه‌ای ترتیب داد و افشار با غرور و مباهات تعریف کرد که موفق به راضی کردن عراقیها شده است و این اقدام را پیروزی دیپلوماتیک بزرگی برای خودش می‌شمرد. زهی کوته فکری!

آیت‌الله خمینی که گذرنامه معتبر و روادید کویت را در دست داشت، در ۱۳ مهر عازم کویت شد ولی دولت کویت در نتیجهٔ تلاشهای قاسمی سفیر ایران از ورود وی به آن کشور جلوگیری کرد، در نتیجه آیت‌الله به بغداد بازگشت و فردای آن روز با هواپیما وارد پاریس شد. روستای کوچک نوفل لوشاتو در حومه پاریس تبدیل به پایتخت دوم ایران گردید.

در ۴ مهر دکتر علیقلی اردلان ــ همان سفیری که دو سال در مأموریت آلمان با او همکاری داشتم ــ به وزارت دربار منصوب شد. تردیدی نداشتم که قبول این مسئولیت از طرف دکتر اردلان انگیزه میهن‌دوستی داشته و قصد او پاکسازی این «لانهٔ افعی» از عناصر ناباب بوده است. او به محض انتصاب توانست موافقت شاه را جلب کند که «اعضای خانوادهٔ سلطنت از هرگونه دخالت، معامله و مشارکت در امور مربوط به دولت و مؤسسات عمومی یا شرکتهای داخلی و خارجی منع شوند و در اولین فرصت ریاست یا نیابت و یا سرپرستی کلیهٔ سازمانها، مؤسسات، جمعیتها، شوراها، هیأتهای امنا، بنیادها و آنچه را مربوط به دستگاههای اجرایی دولت است به سازمانهای مربوطه دولتی محول کنند.»

بلافاصله شمس پهلوی از ریاست جمعیت شیروخورشید سرخ و اشرف پهلوی از ریاست سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی برکنار شدند. همچنین سایر برادران و خواهران شاه... اما این‌گونه اقدامات کوچک‌ترین تأثیری در احساسات مردم به خانوادهٔ پهلوی نداشت.

در ۱۰ مهر دولت اعلامیه‌ای صادر کرد و کلیهٔ دانشجویانی را که تا به حال در خارج از کشور به فعالیتهای ضد رژیم می‌پرداخته‌اند مورد عفو قرارداد و به آنان اطلاع داد که چنانچه به مفاد قانون اساسی احترام بگذارند، در بازگشت به ایران مزاحمتی برایشان به وجود نخواهد آمد. این اقدام به منزلهٔ لغو دستور نابخردانه‌ای بود که در سال ۱۳۴۹ به اصرار مقامات ساواک صادر شد و موجب گردید شکاف عظیم و دشمنی شدیدی میان دانشجویان و دولت ایجاد شود... آیا این‌گونه اقدامات به منزلهٔ نوشداروی بعد از مرگ سهراب نبود؟

سیاست بریتانیا در برابر جنبش انقلابی ملت ایران

در میان کشورهایی که بیش از همه حریص به کسب درآمد از شاه نوکسیه بودند، انگلستان مقام نخست را داشت و در فروش جنگ‌افزار مقام دوم را پس از ایالات متحد حائز بود. در فاصلهٔ سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶ انگلستان معادل ۱۰ میلیارد دلار اسلحه به ایران فروخته بود که شامل دهها فروند هوور کرافت، صدها تانک چیفتین، اسکورپیون و «شیر» (مخصوص آب و هوای ایران)، سه ناوشکن و تعداد انبوهی موشکهای راپیر می‌شود. دلال این خریدها شاپور ریپورتر بود که به علت خدماتی که به دولت متبوعش کرده بود از جانب ملکه انگلیس به لقب «سر» مفتخر شد.

اصولاً انگلیسیها حامی رژیم شاه بودند و می‌کوشیدند حداکثر استفاده را از آن ببرند. سرآنتونی پارسونز آخرین سفیر بریتانیا در دربار شاه ــ که خود از مقامات بلند پایهٔ اینتلیجنس سرویس بود ــ در خاطراتش می‌نویسد:

بعید به نظر می‌رسید که رژیم دیگری منافع اقتصادی و بازرگانی و

هدف‌های سیاسی و استراتژیکی انگلستان را بهتر از رژیم شاه تأمین نماید، هر چند بعضی از اقدامات شاه راه و روش او در حکومت، از نظر ما ناخوشایند بود و در پاره‌ای از موارد نتیجهٔ معکوس و نامطلوب آن از قبل پیش‌بینی می‌شد.[۱]

علاوه بر فروش جنگ‌افزار، ایران در دوران پهلویها برای انگلستان، هم یک منبع نفت ارزان قیمت، هم یک متحد باارزش و هم یک بازار فروش پر منفعت بود. در سالهای آخر رژیم سابق، ایران وسیع‌ترین بازار صادرات کالاهای انگلیسی در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت و سالی یک میلیارد دلار ارز مورد نیاز خزانه داری بریتانیا را در شرایط دشوار اقتصادی تأمین می‌کرد. در پایان سال ۱۳۵۷ مجموع سرمایه‌گذاریهای انگلیس در ایران به ۸۵۰ میلیون لیره بالغ می‌شد. کارخانه‌های مونتاژ تانکهای ساخت انگلستان در اصفهان و مونتاژ اتومبیلهای هیلمن هانتر (مشهور به پیکان) در تهران تحت نظر انگلیسیها اداره می‌شد. سفارت انگلیس از سال ۱۳۵۳ به بعد بیشتر فعالیت خود را صرف حفظ و گسترش منافع اقتصادی و بازرگانی آن کشور می‌کرد، به‌طوری که نفر دوم سفارت یک اقتصاددان بود و بخش بازرگانی سفارت را نیز اداره می‌کرد.

هنگامی که در خرداد ماه ۱۳۵۵ دکتر دیوید اوئن به وزارت خارجه بریتانیا منصوب شد، با توجه به دوستی و صمیمیتی که با آندرو یانگ نماینده امریکا در سازمان ملل متحد به‌هم زده و در نظریات او شریک بود، احساس می‌شد که نظر خوشی نسبت به رژیم خودکامهٔ شاه ندارد. ملاقات او با شاه و تذکراتی را که ضمن کنفرانس سنتو در فروردین ۱۳۵۶ داد، در

۱. آنتونی پارسونز، غرور و سقوط، انتشارات راه نو، تهران ۱۳۶۳، صفحهٔ ۴۱.

صفحات قبل ملاحظه کردیم.

از سوی دیگر گفتارهای برنامه فارسی رادیو بی‌بی‌سی تأثیر فراوانی در روحیهٔ مردم ایران داشت. تا اواسط سال ۱۳۵۷ بیشتر تفسیرها و اظهار نظرهای رادیو بی‌بی‌سی به طرفداری از فضای باز سیاسی و استقرار حکومت دموکراتیک در ایران بود و مردم با شنیدن این تفسیرها چنین نتیجه می‌گرفتند که انگلیسیها از مخالفان میانه‌رو شاه پشتیانی می‌کنند. اما پس از واقعهٔ ۱۷ شهریور، لحن رادیو بی‌بی‌سی تندتر شد و علناً رژیم شاه را مورد انتقادهای شدید قرارداد و این درحالی بود که مقامات رسمی بریتانیا پی‌درپی پشتیبانی خود را از شاه اعلام می‌کردند.[۱]

در طول سال ۱۳۵۷ روابط ایران و انگلستان در وقایع زیر خلاصه می‌شد:

۷ فرودین: فردریک مولی وزیر دفاع انگلستان که برای پاره‌ای مذاکرات به تهران سفر کرده بود، طی مصاحبه‌ای گفت: «انگلستان همیشه آماده است نیازهای نظامی کشورهای دوست خود را مورد بررسی قرار داده در تأمین آنها همکاری کند.» در مجلس عوام انگلیس پرده از فروش ۶۰۰ میلیون لیره اسلحه به ایران برداشته شد و وزیر کشور انگلیس از این معامله ستایش کرد و گفت معامله اسلحه به ۳ میلیارد لیره بالغ خواهد شد.

۷ اردیبهشت: دکتر اوئن وزیر خارجه انگلیس در شورای وزیران سنتو از ایران قدردانی کرد و گفت ایران نقش مهمی در منطقه خلیج‌فارس دارد.

۸ اردیبهشت: سفر مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار به ایران و

---

۱. در آن هنگام شمار مستشاران و کارشناسان غیر نظامی خارجی در ایران به این شرح بود: امریکا ۲۰۰۰ نفر، آلمان غربی ۱۳۰۰۰ نفر، انگلستان ۱۰۰۰ نفر، فرانسه ۷۵۰۰ نفر و ژاپن ۷۰۰۰ نفر.

ملاقات با شاه و آموزگار نخست وزیر و هوشنگ انصاری مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران.

۲۲ اردیبهشت: رادیو بی‌بی‌سی اعلام کرد ایران و انگلستان یک مجتمع اسلحه‌سازی در اصفهان ایجاد خواهند کرد.

۲ خرداد: به دنبال انتشار مقالات متعددی در روزنامه **تایمز** لندن دربارهٔ اوضاع آشفته و درهم ریختهٔ ایران، پرویز راجی طی نامه‌ای به سردبیر روزنامه متذکر شد دولت ایران با سرسختی کامل در برابر خشونت ایستادگی می‌کند و قانون را به مورد اجرا می‌گذارد و همزمان به سیاست اعطای آزادیهای بیشتر سیاسی ادامه می‌دهد.

۲۵ خرداد: وزیر خارجهٔ انگلستان ثبات ایران را لازمه ثبات منطقه خواند.

۴ تیر: رئیس ستاد ارتش انگلیس وارد تهران شد و با شاه ملاقات کرد.

۱ شهریور: در لندن گروهی از دانشجویان ایرانی در برابر سفارت ایران تظاهرات کردند و به نفع آیت‌الله خمینی و بر ضد رژیم پهلوی شعار دادند.

۴ مهر: آنتونی پارسونز در یک سخنرانی رسمی اظهار داشت: «دولت بریتانیا از رژیم شاهنشاهی ایران حمایت می‌کند» و ضمن اشاره به نقش ایران به عنوان بزرگ‌ترین بازار صادرات انگلیس در قاره آسیا، برقراری حکومت نظامی در ایرن را مورد تأیید قرار داد و گفت: «عزم جزم دولت ایران در حفظ ثبات و امنیت کشور، بریتانیا را دلگرم کرده است.» پارسونز پیام جیمز کالاهان نخست‌وزیر انگلستان را مبنی بر پشتیبانی از شاه به او تسلیم کرد و اطمینانهای لازم را به او داد و گفت: «می‌تواند روی قول او حساب کند که انگلستان نه از انجام تعهدات خود طفره خواهد رفت و نه درصدد بیمه کردن منافع خود با مخالفان برخواهد آمد.»

۳۰ مهر: دکتر دیوید اوئن در مصاحبه با تلویزیون بی‌بی‌سی اظهار

داشت: «شاه در مسألهٔ حقوق بشر انعطاف‌پذیری نشان داده و در این مورد باید گفت صرفنظر از ارزش شاه برای تأمین منافع بریتانیا، ما باید تداوم سلطنت را بر حکومت ملایان یا کمونیستها ترجیح دهیم، زیرا سوابق هر یک از این دو گروه در رعایت حقوق بشر به مراتب بدتر از شاه است. اکنون موقعی است که ما باید از دولت ایران حمایت کنیم و دوستی خود را ثابت نماییم چون اگر رژیم شاه سقوط کند، مطمئناً کمونیستها یا ملایان قدرت را در ایران در دست خواهند گرفت.»

این اظهارات وزیر خارجه مورد حملهٔ شدید رفقایش در حزب کارگر قرار گرفت و توفانی از خشم در ایران برانگیخت.

۱۰ آبان: الیزابت دوم ملکهٔ انگلستان در مراسم گشایش پارلمان آن کشور گفت: «بریتانیا آرزومند بقای رژیم سلطنتی ایران است.»

ولی پس از راه‌پیماییهای چند میلیون نفری تاسوعا و عاشورا که در حقیقت جلوه بارزی از مذهب به عنوان قوی‌ترین نیروی مخالف شاه را به جهانیان نشان داد، چند کشور از جمله انگلستان متوجه اهمیت قدرت مذهب و نقش رهبری آن در ایران شدند و از مواضع قبلی خود دست کشیدند.

اظهار نظرهای بعدی جیمز کالاهان در فردای راه‌پیمایی عاشورا در مجلس عوام و همچنین در کنفرانس گوادلوپ در ۵ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۵ دی ۱۳۵۷) مؤید این نظریه است. چنین به نظر می‌رسید که در مراحل نخستین انقلاب، دکتر فرانکنشتاین مایل بود غولی را که در ۲۸ مرداد به دست خودش ساخته بود تبدیل به موجودی بی‌آزار و همچنان حفظ نماید زیرا مسأله ۸۵۰ میلیون لیره سرمایه‌گذاریهای انگلیس در ایران مطرح بود که به آسانی نمی‌شد از آن صرفنظر کرد. اما پس از راه‌پیماییهای چند میلیون نفری آشکار شد که این سیاست محکوم به شکست است. بنابراین از آن

پس انگلیسیها نه تنها اقدامی به نفع شاه نکردند، بلکه در کنفرانس گوادلوپ ناقوس مرگ رژیم او را به صدا در آوردند.

تشبثهای مذبوحانه

در ۱۳ آبان رسانه‌های گروهی خبر دادند که دکتر کریم سنجابی رهبر جبههٔ ملی که عازم شرکت در بین‌الملل سوسیالیستها در ونکوور کانادا بوده است، به عنوان اعتراض به بیانات دکتر اوئن در پشتیبانی از شاه از رفتن به کانادا خودداری کرده و به جای این‌که از این تریبون بین‌المللی برای تشریح نظریاتش استفاده کند، در پاریس اعلامیه‌ای در سه ماده در طرفداری از آیت‌الله خمینی امضا کرده است. در نظر نگارنده تردیدی نبود که این کار با اجازهٔ هیأت مدیرهٔ جبههٔ ملی و پس از مذاکره و توافقهایی با آیت‌الله صورت گرفته است. چون در این روزها آیت‌الله در مصاحبه‌های خود مرتب تکرار می‌کرد: «حکومت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است که هر کس می‌تواند اظهار عقیدهٔ خودش را بکند... در حکومت آیندهٔ ایران همه نوع آزادیها وجود خواهد داشت... رژیم آیندهٔ ایران بر اساس عدالت اجتماعی خواهد بود.»

دربارهٔ دکتر مصدق و حکومت ملی نیز آیت‌الله خمینی در ۱۶ آبان اظهار داشت: «قدرت در دست دکتر مصدق بود. او برای مملکت می‌خواست خدمت بکند، لکن اشتباهاتی هم داشت. یکی از این اشتباهات این بود که وقتی قدرت در دستش آمد، این را [محمدرضا پهلوی] خفه‌اش نکرد که تمام کند قضیه را. این کاری برای او نداشت؛ آن وقت هیچ کاری برای او نداشت. بلکه ارتش در دست او بود، همهٔ قدرتها در دست او بود و این مرد هم آن ارزش را نداشت در آن وقت... این اشتباهی بود که از دکتر

مصدق واقع شد.»

از آن‌جایی که در مأموریتهای آلمان و ایتالیا شاهد فعالیت احزاب دموکرات مسیحی بودم که چگونه احزاب مزبور از مذهب به عنوان عاملی بازدارنده در برابر مفاسد اجتماعی و مخالفت با کمونیسم استفاده می‌کنند، هیچ مانعی نمی‌دیدم که در ایران نیز به همین شیوه و از طریق مذهب با فساد خانوادهٔ پهلوی و هیأت حاکمه مبارزه شود و پاک‌سازی ملی و عمومی در چارچوب یک حکومت آزاد و دموکراتیک صورت گیرد. بعدها آشکار شد که این هم خواب و خیالی بیش نبوده است.

همان شب امیرخسرو افشار وزیر امور خارجه ضمن تماس تلفنی با راجی اظهار داشت: «خبر موثق دارم که توافق شده است در رژیم آینده آیت‌الله خمینی رئیس‌جمهور و دکتر سنجابی نخست‌وزیر شود.» در حالی‌که آیت‌الله گفته بود: «من هیچ فعالیتی در داخل دولت آینده نخواهم داشت و به همین نحو که الان هستم وقتی که دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را خواهم داشت.»

سنجابی نیز در هنگام بازگشت به تهران اعلام کرد که با آیت‌الله خمینی در مورد برقراری یک دولت ملی واقعی توافق کرده است و قرار شده تا تشکیل چنین دولتی اعتصابها همچنان ادامه یابد. رهبر جبهه ملی به محض ورود به تهران همراه با داریوش فروهر بازداشت شد. آشکار بود که شاه از اعلامیه پاریس تا چه اندازه دچار خشم و نگرانی شده است.

دو روز بعد شاه نطق معروف رادیو تلویزیونی خود را ایراد کرد و گفت: «سوگند می‌خورم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده بلکه خطاهای گذشته جبران گردد.» بدین‌سان شاه اقرار کرد که طی بیست و پنج سال گذشته بی‌قانونی و ظلم و فساد بر جامعهٔ ایران

حکومت می‌کرده و مسؤول آن خودش بوده است. به قول آیهٔ معروف تورات: «هر که باد می‌کارد، توفان درو می‌کند.»

جنبش انقلابی که از چند ماه پیش آغاز شده بود، شاه را در موضع ضعف قرار داده و به التماس انداخته بود. روز ۱۸ آبان راجی از نگارنده دعوت کرد برای صرف ناهار با مارتین انالز (لرد انالز کنونی) دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی در اقامتگاه سفیر حضور یابم. سر میز ناهار که مرتضی کاخی رایزن سیاسی سفارت نیز حضور داشت، راجی با لحن استرحام‌آمیزی از انالز تقاضا کرد با شاه مدارا کنند تا او بتواند از ژنرال فرانکو به خوان کارلوس تبدیل شود. انالز سر تکان داد و گفت: «چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. باید ژنرال فرانکو از صحنه خارج شود تا خوان کارلوس بتواند زمام امور را در دست بگیرد و حکومت دموکراتیک برقرار سازد.»

هم‌زمان با نطق شاه، دولت نظامی ارتشبد ازهاری تشکیل شد که در آن امیر خسرو افشار هم‌چنان سمت وزیر امور خارجه را حفظ کرده بود. راجی پس از شنیدن نطق شاه و بیانات ازهاری در مجلس، از نگارنده خواست ترتیب ترجمه و تکثیر نطقهای مزبور را به زبان انگلیسی بدهد تا نسخه‌های آن را برای روزنامه‌های لندن و سفارتخانه‌های بیگانه بفرستد. برای نخستین‌بار رو در روی سفیر ایستادم و از پذیرفتن این کار خودداری کردم. راجی گفت: «حدس می‌زدم که چنین کاری را نباید به شما ارجاع کرد. لابد فرمایشات ملوکانه شما را قانع نکرده است. بسیار خوب، این کار را به یکی دیگر از کارمندان سفارت واگذار خواهم کرد.»

بعد بلافاصله مهرداد خوانساری، یکی از اعضای گروه شش نفری که تا آن هنگام شغل مشخصی در سفارت نداشت و به اتکای پدرش در خانه با کمک یک ماشین‌نویس انگلیسی به هزینهٔ دولت مشغول نوشتن رسالهٔ

دکترای خود بود، قدم به پیش گذاشت و داوطلب انجام این مأموریت شد. او آن شب را تا صبح در سفارت ماند و با شور و حرارت به ترجمه کردن، پلی‌کپی کردن، در پاکت نهادن، تمبر زدن و پست کردن نطق شاه و ازهاری پرداخت. از کردهٔ خود احساس غرور می‌کردم ولی انتظار داشتم راجی نافرمانی من را به تهران گزارش دهد. این گزارش را نه راجی، بلکه خوانساری داد، چون چند روز بعد تلگرامی به این مضمون به امضای پرویز خوانساری به سفارت واصل شد: «از این پس دکتر مهدوی از امضای نامه‌ها و تلگرامهای سفارت خودداری کند.» البته اگر اوضاع به صورتی دیگر بود، واکنش وزارت امور خارجه به این ملایمت نمی‌بود.

ضیافت در کاخ باکینگهام

در انگلستان رسم بر این است که ملکه به منظور آشنایی با دیپلوماتهایی که به تازگی در آن کشور مشغول خدمت شده‌اند هر سال ضیافت شامی در کاخ باکینگهام برپا می‌کند. روز دوم آذر ۱۳۵۷ نگارنده همراه با همسر و دختر نوجوان خود در این شب‌نشینی شرکت کرد.

نظر به این‌که نخستین باری بود که قدم به کاخ سلطنتی بریتانیا می‌نهادیم، همه چیز برایمان جالب بود: از سربازان کلاهخود به سر با نیم‌تنهٔ سرخ که در هر پله‌ای از پلکان طولانی منتهی به طبقهٔ فوقانی کاخ صف کشیده بودند تا تالارهای باشکوه تودرتویی که نمایندهٔ تشریفات هدایتمان می‌کرد. جایگاه دیپلوماتهای ایرانی با نصب تابلوی «ایران» مشخص شده بود و نمایندهٔ تشریفات خواهش کرد هر کس بر حسب مقام سیاسی خود به ترتیب تقدم جای بگیرد.

در ساعت معهود، ملکهٔ انگلستان در حالی‌که دو سرباز بلندقد شمشیر

به دست پیشاپیش او راه می‌پیمودند وارد تالار شد و رئیس تشریفات با صدای بلند گفت: «ملکه!»

ملکه الیزابت و شوهرش پس از بازدید از جایگاه سفارت هند، به سوی جایگاه سفارت ایران آمدند و راجی نگارنده را به آنان معرفی کرد. ملکه پرسید: «شغل شما در سفارت چیست؟» پاسخ دادم: «کار سفیر و من مکمل یکدیگر است.» ملکه خندید و گفت: «در این‌صورت شما کارهایی می‌کنید که سفیر نمی‌تواند بکند و جاهایی می‌روید که او قادر نیست برود.» پرنس فیلیپ نیز متوجه مدالها و نشانه‌های بیشماری شد که سرهنگ داورمنش معاون وابسته نظامی ایران بر سینه‌اش نصب کرده بود و به شوخی پرسید: «این مدالها چیست و آنها را در کدام جنگ کسب کرده‌اید؟» وابسته نظامی سرخ شد و به دادن توضیح پرداخت. پرنس فیلیپ گفت: «به نظر می‌رسد که شما ایرانیها هر پانزده سال یک‌بار به سرتان می‌زند و جوش می‌آورید. در مملکت شما چه خبر است؟» راجی به رفع و رجوع پرداخت و گفت چیزی نیست و در نهایت همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد!

آنگاه نوبت به پرنس چارلز ولیعهد، پرنسس مارگارت خواهر ملکه، الیزابت ملکه مادر و شاهزادهٔ کنت و همسرش رسید که یکی پس از دیگری در برابر جایگاه سفارت ایران توقف کردند و سفیر کارمندان جدید را به آنان معرفی کرد. پرنسس مارگارت گفت: «سر و صدای تظاهرات ایرانیها را هر هفته روزهای شنبه در منزلم در محله کنزینگتون می‌شنوم.»

در پایان مراسم، صفوف منظم مهمانان به هم خورد و همگی برای صرف شام به تالار پذیرایی هدایت شدند که بسیار مختصر بود و به هیچ وجه مناسبتی با ضیافت شاهانه نداشت. ولی کسی به شام اعتنا نمی‌کرد و همه مشتاق دیدار شخصیتهایی بودند که در گوشه و کنار تالار غذاخوری

دیـده مـی‌شدند: هـارولد ویـلسون، ادوارد هـیث، هـارولد مک‌میلان نخست‌وزیران سابق که همگی جوراب شلواری سیاه به پا داشتند و نشـان مرصع گارتر را به زانو بسته بودند؛ بانو مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار؛ جیمز کالاهان نخست‌وزیر؛ دکتر اوئن وزیر خارجه و صدها شخصیت دیگر.

دکتر اوئن ضمن گفت‌وگو با پرویز راجی از واکنش بسیار تند مردم ایران نسبت به اظهار پشتیبانی وی از شاه ابراز شگفتی کرد و گفت: «باید سعی کنید حداقل زور و خشونت را بکار ببرید و نیروهای انتظامی از فشنگهای پلاستیکی و وسایل ضد شورش استفاده کنند نه گلوله‌های واقعی.»

چند روز بعد راجی شخصی به نـام دکـتر لاتـرپاخت[1] را کـه کـارشناس مسایل شورش و جنگهای خیابانی در وزارت کشور بریتانیا بود بـه تـهران فرستاد تا استفاده از فشنگهای پلاستیکی را به سربازان ایرانی بیاموزد.

فعالیت طرفداران قانون اساسی

در ۱۳ آذر راجی کارمندان ارشد سفارت، شمس‌الدیـن دسـتغیب رایـزن فرهنگی و محمد پورداد نماینده رادیو تلویزیون را به صرف ناهار دعوت کرد و ضمن آن موضوع ترتیب دادن تظاهرات و راه‌پیمایی به نفع شـاه را زیـر پوشش طرفداری از قانون اساسی مطرح ساخت. اعضای گروه شش نفری بیش از همه حرارت به خرج دادند و ادعا کردند خواهـند تـوانست هـزاران ایرانی مقیم انگلستان را به خیابانهای لندن بکشانند. چند تن دیگر از جمله مرتضی کاخی معتقد بودند شخصیت کسانی که ایـن تـظاهرات را رهـبری خواهند کرد خیلی اهمیت دارد و دنباله‌روی افراد تظاهرکننده بستگی زیادی

1. Dr. Lauterpacht

به شهرت پیشروان تظاهرات خواهد داشت. فرهاد گیتی رایزن سفارت نیز می‌گفت چنانچه نتوانیم عدهٔ زیادی را برای این کار آماده کنیم، نتیجهٔ تظاهرات جز بی‌آبرویی نخواهد بود.

نگارنده در سراسر این گفت‌وگوها ساکت بود تا این‌که سرانجام راجی خطاب به من اظهار داشت: «شما که ارشد بر همهٔ ما هستید چرا چیزی نمی‌گویید؟» پاسخ دادم: «شما می‌خواهید از یک عده دزد فراری و بدنام که میل دارند در هفت سوراخ پنهان شوند و از یادها بروند راه‌پیمایی ترتیب دهید. این کار شدنی نیست و حتی پنجاه نفر هم در آن شرکت نخواهند کرد.» اعضای گروه شش نفری برآشفتند و پرخاش‌کنان به مخالفت برخاستند. با موافقت سفیر قرار بر این شد که محمد خاکپور رایزن اقتصادی ترتیب تظاهرات را بدهد.

یک هفته بعد، در ۲۰ آذر، مرتضی کاخی رایزن سیاسی، ضیافت شامی برگزار کرد. در این مهمانی علاوه بر اعضای سفارت، رؤسای بانکها و مؤسسات دولتی در لندن نیز حضور داشتند و تعداد مهمانان به حدود چهل نفر می‌رسید. پس از صرف شام معلوم شد از قبل برنامه‌ای ترتیب داده‌اند، زیرا صندلیها را در چند ردیف مانند سالن سینما چیدند و سخنرانیهایی آغاز گردید که اغلب با جنجال همراه بود.

بیشتر سخنرانان اعضای گروه شش نفری بودند که می‌گفتند: «نباید دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم مخالفان ابتکار عمل را داشته باشند. باید از شاه و کشورمان در برابر نیروهایی که از خارج حمایت می‌شوند دفاع کنیم.» هنگامی که خاکپور مخالفان رژیم را «رجاله و اوباش» نامید، نگارنده عصبانی شد و گفت: «رجاله کسانی هستند که به مردم غیر مسلح تیراندازی می‌کنند.»

در پایان، اکثریت مدعوین تصمیم گرفتند اعلامیه‌ای منتشر و از ایرانیان

مقیم انگلستان دعوت کنند که به نفع پادشاه مشروطه و قانون اساسی بـه راه‌پیمایی پردازند و کمیته‌ای بدین منظور تشکیل دادند. در این میان نقش مرتضی کاخی به نظر مبهم و مشکوک می‌رسید و مرا به فکر وامی‌داشت. بدین جهت در دومین دوران کارداری، او را در امور حساس سفارت دخالت ندادم.

سه روز بعد یک اعلامیهٔ سه صفحه‌ای در همین زمینه از طریق پست به به خانهٔ نگارنده رسید که آشکار بود نشانی افراد را سرپرست امور کنسولی در اختیار گروه شش نفری قرار داده است. در اعلامیه از ایرانیان دعوت شـده بود به دفاع از پادشاه مشروطه که یگانه کسی است که می‌تواند مملکت را نجات دهد و در این برهه از زمان تنها مانده است برخیزند و در راه‌پیمایی بدین منظور شرکت نمایند.

روز ۲۱ آذر، فردای راه‌پیمایی عاشورا که به گفتهٔ خبرگزاریها بیش از دو میلیون نفر در آن شرکت کرده بودند، سفیر اطلاع داد که امروز مسئلهٔ ایران در نشست مجلس عوام مطرح خواهد شد و بد نیست شـما در آن شـرکت کنید. قبلاً نیز اجازه ورود به پارلمان را برایتان گرفته‌ایم.

در حدود بیست سؤال دربارهٔ ایران از جیمز کالاهان نخست‌وزیر به عمل آمد. هر یک از نمایندگان سؤال‌کننده از جا برمی‌خاست، سؤال خود را خطاب به رئیس مجلس مطرح می‌کرد و سرجایش مـی‌نشست. نـخست‌وزیر نـیز بلافاصله به هر یک از سؤالها پاسخ می‌داد. کالاهان در جریان پاسخگویی در مجلس عوام خاطرنشان ساخت که «اگر اوضاع فعلی ایران ادامه یـابد صلاح نمی‌داند ملکهٔ انگلیس برنامهٔ سفر خود به ایران را در ماه فـوریه ۱۹۷۹ به اجرا درآورد.» ولی بعد که کالاهان بـرای عـدول از ایـن گـفته از سوی نمایندگان تحت فشار قرار گرفت، افزود: «در هر حال چنانچه سـفر

ملکه به ایران عملی شود، این اقدام هیچ‌گاه به معنای پشتیبانی از رژیم شاه نخواهد بود.»

هنگامی که یکی از نمایندگان حزب محافظه‌کار پرسید آیا در پس آشوبهای اخیر ایران کمونیستها پنهان شده‌اند؟ همهمه و صدای اعتراض نمایندگان حزب کارگر برخاست. چنین به نظر می‌رسید که زمامداران دولت انگلیس که تا قبل از مشاهدهٔ دو راه‌پیمایی چند میلیون نفری تاسوعا و عاشورا بارها حمایت خود را از رژیم شاه اعلام کرده بودند، ناگهان پس از تظاهرات عظیم مردم در روزهای ۱۹ و ۲۰ آذر متوجه شده‌اند که ادامهٔ این سیاست بی‌فایده است و پشتیبانی از یک رژیم در حال احتضار سودی ندارد.

آن شب وقتی به سفارت برگشتم و جریان را برای سفیر شرح دادم، راجی نظر نگارنده را دربارهٔ استعفای خود پرسید و گفت چون هویدا را بازداشت کرده‌اند، دیر یا زود سراغ من هم خواهند آمد و از سفارت برکنارم خواهند کرد. جواب من این بود که استعفای شما هیچ مسأله‌ای را حل نمی‌کند و با این کار نخواهید توانست خود را نه در رژیم فعلی و نه در رژیم آینده توجیه کنید. بنابراین مصلحت در این است که شکیبایی پیشه کنید چون احضار شما دیری نخواهد پایید.

روز ۲۳ آذر افشار وزیر امور خارجه به‌طور ناگهانی وارد لندن شد و بی‌درنگ تقاضای ملاقات با دکتر اوئن را کرد. این در حالی بود که عملاً در ایران حکومت وجود نداشت. ارتشبد ازهاری دچار سکته قلبی شده و گفت‌وگو از نخست‌وزیری دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور مصدق در میان بود. افشار ضمن این ملاقات از وزیر خارجهٔ انگلیس استدعا کرد از رژیم شاه پشتیبانی کند و برای حفظ آن دست به اقدامی بزند. دکتر اوئن در پاسخ اظهار داشت: «البته باید بدانید آنچه ما در پایتختهای غربی

می‌اندیشیم اهمیت چندانی ندارد. اصلاً ما را فراموش کنید. اگر ما بتوانیم به شما کمک کنیم از انجام آن دریغ نداریم. اما اصلاً صحیح نمی‌دانیم که برای حل مشکلات شما، اگر راه حلی هم داشته باشیم، آن را ارائه دهیم.»

راجی در خاطراتش می‌نویسد:

در بازنگری به آنچه امروز انجام گرفت، دامنهٔ تفکراتم به این‌جا کشید که واقعاً چطور می‌توانیم ادعا داشته باشیم که باز هم چیزی از غرور ملی در ما باقی مانده است؟ در موقعیتی که آیت‌الله خمینی مردم ایران را علیه شاه برانگیخته، ما دو نفر ــ یکی وزیر امورخارجهٔ دولت شاهنشاهی و دیگری سفیر شاهنشاه آریامهر در دربار «سنت جیمز» ــ این‌جا در لندن در برابر دولت انگلیس به خاک افتاده‌ایم و با التماس از آنها می‌خواهیم که دست از حمایت ما نکشند. اگر زمانه به حدود ۵۰ سال قبل باز می‌گشت، این عمل ما می‌توانست قابل توجیه باشد. ۳۰ سال پیش هم شاید. ولی اینک که دیگر هیچ نشانی از دوران گذشتهٔ امپراتوری بریتانیا وجود ندارد، مسلماً انگلیسیها هرگز نمی‌توانند کاری بیشتر از خود ما برای ایران انجام دهند. چون در حال حاضر انگلیس حتی در زمینهٔ اقتصادی هم دیگر یک قدرت به حساب نمی‌آید و بنا به گفته‌ای اگر نفت دریای شمال نبود، اصلاً نمی‌شد پیش‌بینی کرد که آینده‌ای برای انگلیس وجود داشته باشد. و به این ترتیب، در حالی‌که ما در ایران اعتقاد داریم که از قدرت جادویی انگلیس می‌توان استفاده کرد، خود انگلیسیها اولین کسانی هستند که اعتراف می‌کنند دیگر هیچ قدرتی ندارند... ما دائم مشغول تفسیر و تعبیر یا عیبجویی از سخنانی هستیم که کالاهان یا کارتر دربارهٔ ایران بر زبان می‌رانند، ولی آیت‌الله آنان را به دیدهٔ تحقیر می‌نگرد و اصلاً به

گفته‌هایشان اعتنایی ندارد. و در این میان مسلم است که او برنده خواهد بود.[۱]

بدین‌سان آخرین تشبث مذبوحانهٔ رژیم که ظاهراً به دستور مستقیم شاه صورت گرفته بود، با شکست روبه‌رو شد.

نهضت ادامه دارد

پنج ماه پرهیجانی که از جمعهٔ سیاه در ۱۷ شهریور آغاز شد و به سرنگونی رژیم پهلوی در ۲۲ بهمن انجامید، همان روزهای پرشوری بود که به قول اقبال یغمایی:

یاد آن زمان که هرشب از شور انقلابی
یک دم نبود تا صبح در دیده خواب ما را
«تا مرگ شاه خائن نهضت ادامه دارد»
گفتیم و از مسلسل آمد جواب ما را

در این روزهای تاریخی، حوادثی روی می‌داد که موجب شگفتی می‌شد. در حالی‌که مملکت در جوشش انقلابی به‌سر می‌برد، در پاره‌ای محافل بخصوص درباری، زندگی به روال عادی ادامه داشت که چند نمونهٔ آن را در زیر ذکر می‌کنم:

۱ـ تلگرامی از وزارت دربار به سفارت رسید که مبلغ دویست هزار دلار به اسقف آبل موزوروا[۲] یکی از رهبران سیاسی کشور رودزیای جنوبی

---

۱. پرویز راجی، خدمتگزار تخت طاووس، صفحهٔ ۳۵۲.

2. Abel Muzorewa

بپردازید. وصول این تلگرام موجب شگفتی نگارنده شد چون اولاً علت این بذل و بخشش نامعلوم بود و درثانی چنین پولی در صندوق سفارت وجود نداشت.

در آن روزها، ملت سیاه‌پوست رودزیای جنوبی (زیمبابوهٔ کنونی) برای کسب استقلال و پایان دادن به سلطهٔ اقلیت سفیدپوست قیام کرده بود و هر روز تظاهرات، راه‌پیمایی و زدوخوردهایی در شهرهای آن کشور صورت می‌گرفت. دو حزب سیاسی به اسامی زاپو (اتحاد ملت افریقایی زیمبابوه) به رهبری رابرت موگابه، و زانو (اتحاد ملی افریقایی زیمبابوه) به رهبری جوشوا انکومو در عین رقابت با یکدیگر ائتلاف کرده و جبههٔ میهنی را برای مبارزه با حکومت یان اسمیت و کسب استقلال تشکیل داده بودند. در مقابل سفیدپوستان اسقف موزوروا را که کشیشی سیاه پوست بود و رهبری حزب کوچکی را بر عهده داشت تقویت و تشویق می‌کردند که با جبههٔ میهنی مخالفت ورزد و خودش یک حکومت پوشالی تشکیل دهد که اهرمهای آن در دست سفیدپوستان باشد.

آشکار شد که اسقف موزوروا به منظور دریافت کمک مالی به ایران سفر کرده و روز جمعهٔ سیاه در تهران بوده است، ولی چون شاه فرصت نیافته او را به حضور بپذیرد اکنون دستور پرداخت ۲۰۰ هزار دلار کمک به او را داده است. هنوز چهل و هشت ساعت از وصول تلگرام دربار نگذشته بود که از بانک اطلاع دادند که مبلغ دویست هزار دلار به حساب سفارت واریز شده است. همان روز یک فرد پاکستانی شیاد به نام علی سالم به سفارت مراجعه و خود را نمایندهٔ اسقف موزوروا معرفی و مطالبهٔ مبلغ ارسالی را کرد. ضمناً اظهار داشت چک قبول نمی‌کنم، وجه نقد می‌خواهم و رسید هم نمی‌دهم!

فردای آن روز اسعد اعتصام حسابدار سفارت در حالی‌که یک کیف سامسونایت در دست داشت وارد دفتر کار نگارنده شد و گفت آیا تاکنون

دویست هزار دلار پول نقد دیده‌اید؟ سپس درِ کیف را گشود و محتویات آن را که دسته‌های صد دلاری نو و تانخورده بود نشان داد و افزود: «پول زبان‌بستهٔ ملت را باید به چه شیادانی پرداخت. مرد پاکستانی از صبح زود منتظر است که پول را بگیرد و بدون دادن رسید برود.»

یک هفته بعد باز سروکلهٔ علی سالم پیدا شد و گفت آقای اسقف اظهار می‌دارند پسرم که در امریکا تحصیل می‌کند نیاز به یک دستگاه کامل استریو دارد. از اعلیحضرت خواهش کنید ده هزار دلار دیگر هم بفرستند!

۲ـ نامه‌ای از یکی از امرای ارتش به سفارت رسید مبنی بر این‌که همراه با خانواده‌اش برای گردش و سیاحت به انگلستان آمده و در موزهٔ مادام توسو متوجه شده که مجسمه مومی شاه قیافه‌ای خشن دارد و این موضوع به غیرت او برخورده است! تیمسار سفارت را ملامت کرده بود که چرا تاکنون به این امر حیاتی بی‌توجهی کرده و مقتضی است بی‌درنگ اقدام کند که متصدیان موزه سر مجسمهٔ شاه را عوض کنند. در حالی‌که پایه‌های تخت سلطنت شاه می‌لرزید و معلوم نبود تا چه مدت دیگر خواهد توانست در ایران بماند، این نامه طرز فکر و بینش سیاسی پاره‌ای از امرای ارتش را نشان می‌داد.

۳ـ کرک داگلاس هنرپیشهٔ سینما که به دعوت فرح پهلوی به تهران سفر کرده ولی در اثر تظاهرات انقلابی ایران را با شتاب ترک کرده بود، سفارت را تلفن‌پیچ کرد که چهار دست کت و شلوار خود را در هتل هیلتون تهران جا گذاشته و مایل است تا وقتی در لندن به سر می‌برد آنها را دریافت کند. هنوز بعضی از مقامات دست از این‌گونه کارهایشان بر نمی‌داشتند و در میان جوشش انقلابی، هنرپیشهٔ یهودی را به تهران دعوت می‌کردند. سرانجام لباسهای کرک داگلاس با هواپیمای مخصوص واصل و به او تحویل داده شد.

۴ـ چند بستهٔ بزرگ مقوایی زیرپیراهنهای سفارشی فرح پهلوی به سفارت رسید که مؤسسهٔ انگلیسی تقاضا کرده بود با کیسه پست سیاسی به تهران ارسال شود. وقتی رئیس دفتر سفارت در این مورد کسب تکلیف کرد پاسخ دادم: «مگر نمی‌دانید که طبق کنوانسیون وین کیسهٔ پست دیپلوماتیک صرفاً باید حاوی اسناد دیپلوماتیک و اشیاء مورد استعمال رسمی باشد؟ از این پس این‌گونه بسته‌ها را با پست عادی بفرستید.»

۵ـ نامهٔ مفصل و بدخطی به امضای شخصی که خود را آخرین سلطان عثمانی و مدعی تاج و تخت ترکیه معرفی می‌کرد واصل شد که نوشته بود خانوادهٔ ما این مراحل را از سر گذرانده و تجربه‌های زیادی آموخته است. من نسخه‌ای برای حل بحران ایران و نجات شاه دارم که اگر یکی از اعضای سفارت را نزد من بفرستید ارائه خواهم داد. در دلم گفتم: «کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی!»

۶ـ در آذر ماه شرکت آب لندن طی نامه‌ای مطالبهٔ مبلغ چهارصد هزار لیره از دولت ایران کرد. شاه در سال ۱۹۷۴ که بهای نفت چهار برابر شده بود، وامی به مبلغ یک میلیون و دویست هزار لیره به منظور نوسازی تأسیسات آب لندن و تجدید لوله‌کشی در اختیار شرکت مزبور نهاده و تاکنون دو قسط چهارصد هزار لیره‌ای آن را دولت پرداخته بود و اکنون شرکت آب لندن مطالبهٔ قسط سوم را می‌کرد. به وسیله تلفن با یکی از مقامات شرکت تماس گرفتم و پرسیدم مگر شما اخبار و روزنامه‌ها را نمی‌خوانید و برنامه‌های تلویزیون را نمی‌بینید که بدانید در کشور ما چه می‌گذرد و در این شرایط مطالبه این مبلغ بی‌جاست؟ پاسخ داد چرا، اما شرکت ما روی این پول حساب و برنامه ریزی کرده است و شما در هر حال مکلفید آن را پرداخت کنید. از کوته‌فکری و خشک‌اندیشی این شخص مبهوت شدم.

۷ـ شماری مفتخور برای دریافت پول به سفارت مراجعه می‌کردند، از

جمله اسماعیل نوری علاء شاعر که ادعا می‌کرد شهبانو دستور داده است سفارت مبلغ ۱۰۰۰ لیره به او بپردازد؛ و ابراهیم صهبا شاعر که می‌گفت هر بار که به لندن سفر می‌کرده سفیران وقت ۱۰۰۰ لیره به او صله می‌پرداخته‌اند. به این‌گونه اشخاص نیز پاسخ دادم که روزی خود را از جای دیگری بگیرند.

۸ـ در آخرین هفته آذر، مرتضی‌علی بوتو پسر ذوالفقارعلی بوتو رئیس‌جمهور سابق پاکستان به سفارت مراجعه کرد و با دیدگان اشک‌آلود اظهار داشت جان پدرم در خطر است و ژنرال ضیاءالحق قصد دارد او را اعدام کند. از شاه ایران تقاضا دارم دخالت کند و تخفیف مجازات او را طلب نماید. مراتب را طی تلگرامی به وزارت امور خارجه منعکس کردم. دیگر از این موضوع خبری نشد و پاسخی واصل نگردید و ذوالفقارعلی بوتو در ۱۵ فرودین ۱۳۵۸ به دار آویخته شد.

بعدها اطلاع یافتم که ظلی در غیاب افشار وزیر خارجه ــ که در لندن به سر می‌برد ــ تلگرام را به عرض شاه رسانده و شاه گفته است: «ما چندبار در این خصوص اقدام کرده‌ایم، ولی ضیاءالحق زیر بار نرفته است. این بار شما سفیر امریکا را بخواهید و بگویید او مداخله کند.» هنگامی که ظلی ویلیام سالیوان را احضار می‌کند و موضوع را با او در میان می‌گذارد، سفیر امریکا با خشونت رد می‌کند و می‌گوید: «ذوالفقارعلی بوتو عهدشکنی کرده و باید تاوان آن را بپردازد.»[1]

۹ـ در نخستین هفته دی ماه، حکمی به امضای پرویز خوانساری به

۱. در کنفرانس «اسلام سیاسی و غرب» که در نوامبر ۱۹۹۷ در قبرس تشکیل شده، نگارنده این موضوع را برای خانم بی‌نظیر بوتو تعریف کرد. بی‌نظیر بوتو اظهار داشت: «سوءظن قوی دارم که دولت خود من را هم امریکاییها سرنگون کردند.»

سفارت رسید که آوید آتابای را به سمت کارمند دفتری سفارت منصوب می‌کرد. آوید آتابای دختر سناتور پرویز کاظمی و همسر کامبیز آتابای کارمند وزارت دربار از نورچشمیهای رژیم بود. چند روز بعد آوید آتابای شخصاً به سفارت مراجعه و تقاضای ارجاع شغل کرد. گفتم در اوضاع و احوال فعلی آیا واقعاً انتظار دارید شغلی در سفارت به شما واگذار شود؟ قطره اشکی افشاند و گفت خودم هم می‌دانستم که این کار عملی نیست. سپس تقاضا کرد گذرنامهٔ خدمت او را به گذرنامهٔ عادی تبدیل کنیم که پاسخ دادم بخشنامهٔ وزارت امور خارجه اکیداً این کار را ممنوع ساخته است.

شاهزادهٔ خسیس

اگر نگارنده در مأموریت پاریس گرفتار ماجرای ایران غول و همدم‌السلطنه و در مأموریت رم گرفتار ماجرای شعبان بی‌مخ بود، در لندن نیز از دست شاهپور غلامرضا و سفرهای پی‌درپی او خلاصی نداشت. برادر شاه آپارتمان مجللی در نزدیکی اسلون‌اسکوئر داشت و دست‌کم ماهی یک‌بار برای اقامت چند روزه به انگلستان سفر می‌کرد و توقع داشت هربار سالن پذیرایی فرودگاه برایش آماده شود، سفیر با اتومبیل رسمی و یک وانت‌بار به پیشوازش برود و در واقع استقبال نیمه رسمی از او به عمل آید.

تا آبان ماه ۱۳۵۷ راجی شخصاً در فرودگاه حاضر می‌شد و از برادر شاه استقبال می‌کرد. ولی پس از این تاریخ نگارنده را مأمور این کار کرد که دوبار به فرودگاه هیث‌رو رفتم. شاهپور و پانزده نفر همراهان او وارد سالن پذیرایی فرودگاه شدند و با این‌که پرواز یک ساعته‌ای از فرانکفورت به لندن کرده بودند، برای رفع خستگی و استفاده از چای و قهوه رایگان فرودگاه، به استراحت پرداختند. در این هنگام یکی از مأموران اسکاتلندیارد به نگارنده

اظهار داشت محافظ شخصی والاحضرت مسلح است و طبق قوانین انگلستان باید اسلحهٔ خود را تحویل دهد، زیرا محافظت از جان ایشان به عهدهٔ مقامات انگلیسی است. شاهپور ابتدا زیر بار نمی‌رفت و سرانجام با اوقات تلخی موافقت کرد.

سه روز بعد هم که شاهپور لندن را ترک می‌کرد، باز همین تشریفات تکرار شد. این بار نمایندهٔ شرکت هواپیمایی ملی ایران اظهار داشت برای محافظ شخصی والاحضرت بلیت درجه ۲ خریده‌اند در حالی‌که والاحضرت و همراهان در درجه یک جا گرفته‌اند و این شخص از فاصله دور نخواهد توانست انجام وظیفه کند. بنابراین بهتر است بلیت او را تبدیل به درجه یک کنند و بیست لیره تفاوت بهای بلیت او را بپردازند.

هنگامی که موضوع را با شاهپور در میان گذاشتم گفت فکر خوبی است. اما خودتان تفاوت بهای بلیت را بپردازید. پاسخ دادم سفارت بودجه‌ای برای این‌گونه هزینه‌ها ندارد. اوقات شاهپور تلخ شد و به نمایندهٔ ایران‌ایر متوسل گردید. او نیز پاسخ منفی داد و شاهپور با ترشرویی بیست لیره را پرداخت ولی برای هر دو نفرمان خط و نشان کشید.

در سفر بعدی، شاهپور محافظ شخصی خود را همراه نیاورده بود و راجی دو کارآگاه خصوصی به مدت سه روز اجیر کرده و به فرودگاه فرستاده بود تا محافظت او را عهده‌دار شوند. وقتی موضوع را به شاهپور توضیح دادم و گفتم دستمزد هر یک از کارآگاهان ۵۰ لیره در روز است که باید از جیب خودش بپردازد، عصبانی شد و گفت: «من که شخص منفوری نیستم که کسی کاری به کارم داشته باشد. اگر این وجه را سفارت می‌پردازد، حرفی ندارم ولی خودم حتی یک پنس به آنها نخواهم پرداخت.» همان‌جا مجبور شدم عذر دو کارآگاه خصوصی را بخواهم.

از آن پس نگارنده برای استقبال غلامرضا به فرودگاه نرفت و این وظیفه

را به یکی از اعضای گروه شش نفری محول کرد که با اشتیاق پذیرفت. یکی از نخستین اقداماتی که پس از پیروزی انقلاب کردم مسدود کردن حسابهای شاهزادهٔ خسیس در بانکهای ایرانی لندن بود.

شش ماه پس از پیروزی انقلاب، روزی که اسعد اعتصام حسابدار سفارت چک مربوط به پرداخت بهای بنزین مصرفی اتومبیلهای سفارت را برای امضا نزد نگارنده آورد، متوجه شدم که هنوز شاهپور غلامرضا به حساب سفارت در اتومبیل خود بنزین می‌ریزد و تا آخرین لحظه دارد از بودجهٔ ملت سوءاستفاده می‌کند. جلو این کار را هم گرفتم.

ناخدایی که کشتی توفانزده را پیش از سرنشینان ترک کرد

در برابر طرفداران شاه که کمیته‌ای تحت عنوان «دفاع از قانون اساسی» تشکیل داده و با شدت هر چه تمامتر به فعالیت پرداخته بودند، نگارنده از تعدادی از شخصیتهای موجه مقیم لندن دعوت به عمل آورد برای مقابله با این‌گونه اقدامات به بحث و تبادل‌نظر پردازند: دکتر محمود صناعی استاد سابق دانشگاه، دکتر عبدالکریم انواری معاون کانون وکلای دادگستری، سرهنگ منصور متین افسر بازنشسته و محمد دانشخو بازرگان مقیم لندن و از فعالان قدیمی جبهه ملی.

در اوایل دی ماه سرهنگ متین به نمایندگی گروه ما و به منظور دیدار با آیت‌الله و حقیقت‌یابی به نوفل لوشاتو سفر کرد. وی در بازگشت به لندن گزارش داد آیت‌الله از همکاری افراد میهن‌پرست و ملی خشنود است و از این‌که گروه ما به فعالیت پرداخته است، استقبال می‌کند.

در ۱۱ دی که شاپور بختیار رسماً به نخست‌وزیری منصوب شد و نطق رادیو تلویزیونی خود را ایراد کرد، گروهی از اعضای سفارت در اتاق کار

نگارنده گرد آمده بودند و به این سخنرانی که زیر تصویر بزرگ دکتر مصدق انجام می‌گرفت، گوش می‌داند. او نخستین نخست‌وزیری بود که بدون نام بردن از شاه، صرفاً از مصدق ستایش کرد و از مردم خواست تا او را در برقراری یک حکومت سوسیال دموکراسی یاری کنند. در میان کسانی که در دفتر نگارنده حضور داشتند پرویز عدل هم بود که چندی پیش به سفارت در برزیل منصوب شده و اکنون پس از سفر کوتاهی به ایران به محل مأموریتش بازمی‌گشت. پس از پایان نطق بختیار، عدل فریاد زد: «این کار درست است و می‌بایست یک سال یا شش ماه پیش صورت می‌گرفت!» از شنیدن این سخنان از زبان کسی که سال پیش به روزنامه‌نگاران گفته بود «ما کوچه به کوچه و خانه به خانه از رژیم شاهنشاهی دفاع خواهیم کرد» کلیهٔ حضار غرق در شگفتی شدند.

در ۱۴ دی، روزنامه دیلی اکسپرس که روزانه در چند میلیون نسخه چاپ می‌شود، در صفحهٔ اول خود عکس بزرگی از شاه در دو ستون درج و با عنوان درشت «شاه پول خارج می‌کند» از قول خبرنگار خود در نیویورک چنین نقل کرد: «ظرف چند هفته گذشته شاه مبلغ یک میلیارد و دویست میلیون دلار پول نقد و سهام و اوراق بهادار از طریق بانک چیس‌مانهاتان نیویورک که رئیس آن دیوید راکفلر از دوستان اوست، از ایران خارج کرده است. این مبلغ سوای پولهایی است که قبلاً شاه و خانواده‌اش بخصوص والاحضرت اشرف خارج کرده و ساختمانهای متعددی در امریکا خریداری کرده‌اند. اکنون شاه دارد خودش را آمادهٔ خروج از ایران می‌سازد.»

راجی عین مقاله را به دفتر مخصوص شاهنشاهی مخابره و در مورد پاسخ‌گویی به آن کسب تکلیف کرد. دو روز بعد پاسخی به این شرح به امضای نصرت‌الله معینیان واصل شد: «اعلیحضرت فرمودند این خبر

سر تاپا دروغ است. ما حتی یک سنت هم در خارج پول نداریم و در امریکا هم هرگز خانه‌ای نخریده‌ایم. کلیهٔ این اتهامات واهی را تکذیب کنید!»

راجی تلگرام دربار را به نگارنده نشان داد و گفت: «می‌دانم که شما حاضر نخواهید شد تکذیب‌نامه را امضا کنید.» پاسخ دادم: «درست حدس زده‌اید.» و او دیگر اصرار نورزید و تکذیب‌نامه‌ای که خودش تهیه کرده بود به بهمن آزموده، پسر سپهبد اسکندر آزموده و یکی از اعضای گروه شش نفری که در بخش مطبوعاتی سفارت کار می‌کرد داد که او امضا کرد و به دیلی اکسپرس فرستاد. دیلی اکسپرس واکنش نشان داد و در روزهای بعد دست به افشاگریهای تازه‌ای زد و مطالب جدیدی دربارهٔ خارج کردن پول توسط اعضای خانوادهٔ پهلوی بخصوص اشرف پرداخت.

۲۶ دی، روزی سرنوشت‌ساز بود و من شاهد صحنه‌هایی متضاد بودم. صبح آن روز شاهپور غلامرضا تلفن کرد و گفت خبر موثق دارم که اعلیحضرت از سفر خارج منصرف شده‌اند! ساعتی بعد که خبر عزیمت شاه از رادیو ایران پخش شد، شماری از همکاران به دفتر نگارنده آمدند و با ابراز خوشحالی تبریک گفتند. این عده تصمیم گرفتند به منظور ابراز همدردی با برادران خود در ایران دست به یک اعتصاب یک‌روزه بزنند. نظیر این تصمیم را کارمندان سایر نمایندگیهای ایران در خارج نیز گرفته بودند که به دستور «جامعهٔ کارکنان مبارز وزارت امور خارجه» انجام شده بود. در واقع، پس از حادثه ۱۷ شهریور، در وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی تشکلهای مخفی و سپس آشکاری تحت عنوان جامعهٔ کارکنان مبارز تشکیل شده بود. در وزارت امور خارجه نیز ۳۳ نفر جامعهٔ مزبور را تشکیل داده و چند تن از دیپلوماتهای با سابقه آن را رهبری می‌کردند.

شرکت برخی از رؤسای ادارات و مدیران کل مانند دکتر عزالدین کاظمی

مدیر کل دفتر حقوقی در نخستین راه‌پیمایی جامعه نشان داد که وزارت امور خارجه نیز در مسیر انقلاب قرار گرفته است و در تحرکات بعدی شمار بیشتری از کارمندان این وزارتخانه در تظاهرات شرکت نمودند. اما در عوض، گروه شش نفری مانند گرگ تیر خورده گرد آمده و ماتم گرفته بودند. راجی درِ اتاق کارش را از داخل قفل کرده بود و نادره ریشارد منشی مخصوصش اشک می‌ریخت.

ظهر آن روز موفق شدم با راجی ملاقات کنم و تصمیم اکثریت اعضای سفارت را دایر به اعتصاب به اطلاعش برسانم. او عصبانی شد و گفت: «نه تنها از تعطیل کردن سفارتخانه حمایت نمی‌کنم، بلکه تا لحظهٔ عزیمت از لندن هر روز بر سر کارم خواهم آمد و هیچ‌کس نمی‌تواند مرا از چنین تصمیمی منصرف کند.»[1]

اما پایداری و سرسختی راجی بیش از چند ساعت به طول نینجامید، زیرا غروب همان روز احمد میرفندرسکی وزیر امور خارجه جدید خبر انفصال او را با تلفن خبر داد و به او دیکته کرد، چون دستگاههای تلکس سفارت بر اثر اعتصاب کارمندان مخابرات از کار افتاده بود. عصر آن روز برای دومین بار با راجی ملاقات کردم. او خبر عزل خود را که روی تکه‌ای کاغذ نوشته بود، نشان داد و گفت: «بفرمایید، آنچه انتظارش را داشتید رسید. به من یک ماه مهلت داده‌اند که برای انجام خداحافظیهای رسمی در لندن بمانم ولی من بیش از یک هفته تا ده روز نخواهم ماند و از فردا شروع به خداحافظی با مقامات انگلیسی خواهم کرد. طبق دستور وزارت امور خارجه، شما را هم که بلندپایه‌ترین کارمند سفارت هستید به سمت کاردار موقت به «فارین آفیس» معرفی خواهم کرد.»

---

۱. پرویز راجی، خدمتگزار تخت طاووس، صفحهٔ ۳۹۳.

فردای آن روز، رادیو ایران خبر برکناری ده تن از سفیران را منتشر کرد که «انتصاب آنان مغایر با ضوابط و اساسنامهٔ وزارت امور خارجه» بوده است. در رأس آنان نام اردشیر زاهدی، پرویز راجی، پرویز عدل، سوگلیهای رژیم شاه قرار داشت.[۱]

دومین دورهٔ کارداری

دومین دوران کارداری نگارنده با وصول تلگرامی از وزارت امور خارجه از طریق سفارت ایران در پاریس آغاز شد که دستور می‌داد عکسهای شاه و ملکه را از کلیهٔ اتاقها و دفاتر سفارت و سازمانهای وابسته پایین بیاورید و در محل محفوظی نگهداری کنید تا به آنها اسائهٔ ادب نشود. وقتی مفاد تلگرام را به همکاران ابلاغ کردم، اعضای گروه شش نفری اعتراض و در صحت تلگرام تردید کردند. به ناچار در حضور آنان به مرتضایی مدیر کل اداری وزارت خارجه تلفن کردم، و او در حالی‌که یکی از اعضای گروه شش نفری از گوشی تلفن فرعی مکالمه را می‌شنید مراتب را تأیید کرد.

همان شب به محمدباقر محب صاحب جمع اموال سفارت دستور دادم که عکسهای شاه و ملکه راکه تعدادشان بی‌شمار بود، از اتاقها و راهروهای سفارت جمع‌آوری کند و به انبار بسپارد. در این هنگام به یاد شعری افتادم که دکتر بقایی و دشمنان مصدق در غروب روز ۲۸ مرداد بر فراز ویرانه‌های خانهٔ او نصب کرده بودند و در آن هنگام بسیار بی‌مناسبت بود ولی اکنون

۱. سفیرانی که در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ بر کنار شدند عبارت بودند از: اردشیر زاهدی (امریکا)، پرویز راجی (انگلستان)، پرویز عدل (برزیل)، فریدون هویدا (سازمان ملل متحد)، غلامرضا تاج‌بخش (هند)، سرلشکر علی معتضد (سوریه)، خسرو اکمل (استرالیا)، شجاع‌الدین شفا (ایتالیا)، شاپور بهرامی (فرانسه) و مهرانگیز دولتشاهی (دانمارک).

مفهوم واقعی داشت:

سرشب به‌سر قصد تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به‌جا ماند و نه نادری

روز بعد مراسم تحویل و تحول در اقامتگاه سفیر صورت گرفت و راجی محتویات گاوصندوق و مهرهای سفارت را تحویل داد. همچنین نامه‌هایی را خطاب به چند بانک امضا کرد که نگارنده را به عنوان کاردار معرفی و حق امضای چکهای رسمی و اسناد مالی را به من تفویض می‌کرد.

در گاوصندوق یک پاکت لاک و مهر شده وجود داشت که راجی مهر شکستهٔ آن را نشان داد و گفت این‌که دیگر ارزشی ندارد. پاکت محتوی نامه‌ای به شرح زیر بود:

به کلی سری، شماره ۴۱۵۰ / د ب، تاریخ ۲۵۳۶/۸/۸ پیرو بخشنامهٔ به کلی سری شماره ۸۸۴۸ مورخ ۱۳۳۸/۸/۳ وزارت امور خارجه، نحوهٔ اجرای مادهٔ یک موافقتنامهٔ همکاری بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت کشورهای متحد امریکا هم‌چنان به قوت خود باقی است و همان‌طور که مقرر گردیده باید سفیر شاهنشاه آریامهر پس از اطلاع از مفاد نامه، آن را به صورت سری در محل مطمئنی نگاهداری نموده و رسماً تحویل جانشین خود بدهد که او هم به نوبهٔ خود پس از اطلاع از تصمیمات مندرج در نامه، آن را ضبط کند. به شما دستور داده می‌شود که در صورتی‌که خاک ایران مورد تجاوز قوای بیگانه قرار گیرد و دولت فرصت کمک طلبیدن از امریکا را نداشته باشد، لذا در چنین وضعیتی بدون اتلاف وقت یادداشتی به این مضمون به سفارت امریکا در محل ارسال نمایید: «**نظر به این‌که خاک ایران مورد تجاوز قرار گرفته و تمامیت و استقلال کشور در خطر است، بر طبق مادهٔ یک موافقتنامهٔ همکاری بین دولت**

شاهنشاهی ایران و دولت کشورهای متحد امریکا که در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ در آنکارا به امضا رسیده است، سفارت کبرای شاهنشاهی در... به موجب مأموریتی که از جانب دولت متبوع خود دارد، دخالت نیروهای نظامی کشورهای متحد امریکا را برای دفاع از حقوق و تمامیت و استقلال ایران تقاضا می‌نماید.»

سپس راجی اظهار داشت از بودجهٔ سری سفارت که مبلغ آن پنجاه هزار لیره در سال بوده و از بودجهٔ نخست‌وزیری پرداخت می‌شده اکنون ۲۳۵۰۰ لیره باقی است که قصد دارم طی نامه‌ای خصوصی به میرفندرسکی وزیر امور خارجه کسب تکلیف کنم.[1]

نگارنده نیز موضوع نادره ریشارد منشی مخصوص سفیر را مطرح کرد

۱. پاسخ نامهٔ مزبور در نیمه اسفند ۱۳۵۷، پس از پیروزی انقلاب به امضای دکتر کریم سنجابی وزیر امور خارجه دولت موقت واصل شد که دستور داده بود مبلغ ۲۳۵۰۰ لیره را از راجی اخذ و به حساب سفارت واریز کنید. نگارنده پس از وصول این وجه، حقوق کارمندان و هزینه‌های جاری سفارت را که در جریان انقلاب حواله نشده بود پرداخت و صورتحسابهای آن را به تهران فرستاد.

در سال ۱۳۶۲ احضاریه‌ای از دادستانی انقلاب در زندان اوین به نگارنده رسید که ظرف مدت سه روز به شعبه نهم مراجعه کنید. بازپرس سؤال کرد: «آیا شما پرویز ریاحی را می‌شناسید؟» پاسخ دادم: «پرویز ریاحی را نمی‌شناسم، ولی اگر منظورتان پرویز راجی است او را می‌شناسم.» گفت: «چه فرقی می‌کند، بگویید مبلغ بیست هزار لیره‌ای را که در صفحهٔ ۴۰۵ کتاب خدمتگزار تخت‌طاووس ذکر شده است چه کرده‌اید؟» پاسخ دادم طبق دستور وزیر خارجهٔ دولت موقت آن را وصول و بابت حقوق کارمندان و هزینه‌های جاری سفارت پرداخته‌ام. اگر مترجم کتاب راجی به هر دلیلی چهار سطر آن را که به نفع راجی بوده ترجمه نکرده است، تقصیر من چیست؟ وانگهی در این مورد بهتر است از حسابداری وزارت امور خارجه سؤال کنید. بازپرس دیگر چیزی نگفت و از آن پس هم دیگر خبری از این موضوع نشد.

که راجی به‌همراه خود از نخست‌وزیری به لندن آورده بود. نادره ریشارد یکی از اعضای گروه شش نفری بود که با حرکات بی‌ادبانه و فحاشی به انقلاب وجودش در سفارت تحمل‌ناپذیر شده بود. قرار شد به او یک ماه از مرخصی داده شود تا وزارت خارجه تکلیفش را تعیین کند. در پایان احساس کردم که راجی بی‌میل نیست اعضای سفارت در مراسم بدرقهٔ رسمی او در فرودگاه شرکت کنند. قول دادم خودم و چهار رایزن سفارت در فرودگاه حضور به‌هم رسانیم.

همان شب میرفندرسکی از تهران به نگارنده تلفن کرد و گفت چون مخابرات میان تهران و واشینگتن قطع شده است تلگرامی را که دیکته می‌کنم به سفارت در واشینگتن مخابره کنید:

«جناب آقای اردشیر زاهدی

۱ـ این‌جانب در برکناری جنابعالی نقشی نداشته‌ام.

۲ـ جنابعالی می‌توانید برای انجام مراسم خداحافظی و فیصله دادن به کارهای شخصی یک ماه در محل مأموریت بمانید و پس از آن هم از مرخصی استحقاقی استفاده کنید.

۳ـ در ارادت مخلص به خودتان کوچک‌ترین خللی وارده نشده است و تردید نداشته باشید.

امضاء: احمد میرفندرسکی

از ارسال این پیام و دستور مورخ ۱۹ دی ماه نخست‌وزیر جدید دایر به صدور اجازه خروج از کشور به اردشیر زاهدی و ارتشبد اویسی ـ قصاب تهران ـ دچار شگفتی و دربارهٔ سازشکاریهای دولت شاپور بختیار به شدت دستخوش بدگمانی شدم. فعالیتهای غیر رسمی لردجورج براون وزیر خارجهٔ سابق کابینه کارگری انگلیس و سفر او به تهران به منظور توصیهٔ بختیار به

شاه بر بدگمانی‌ام می‌افزود.

اشغال بخش امور کنسولی

مهمانی خداحافظی با پرویز راجی که برای عصر روز پنجشنبه ۵ بهمن پیش‌بینی شده بود، برگزار نشد زیرا بعدازظهر همان روز تعدادی در حدود پنجاه نفر دانشجوی اسلامی محل بخش کنسولی سفارت در کنزینگتون کورت را اشغال کردند و اعضای کنسولگری را به گروگان گرفتند. پلیس محل بخش کنسولی را محاصره کرده و در انتظار اجازهٔ مسؤول سفارت برای بیرون راندن گروگانگیرها به سر می‌برد.

نگارنده همراه با چند تن از رایزنان سفارت به محل کنسولگری رفتیم و پس از مدتی چانه‌زدن با پلیس و دانشجویان، اجازه دخول به درون ساختمان را گرفتیم. هنگامی که دانشجویان مشاهده کردند هیچگونه ضدیتی با آرمانهای آنان نداریم نرم شدند و خواست‌های خود را به شرح زیر عنوان کردند:

۱ـ انقراض سلطنت پهلوی و تبدیل تابلوی سفارت از شاهنشاهی به جمهوری اسلامی

۲ـ غیر قانونی شمردن دولت شاپور بختیار

۳ـ آزادی بقیهٔ زندانیان سیاسی

۴ـ بازگشایی فرودگاه مهرآباد به منظور بازگشت آیت‌الله خمینی

۵ـ عدم فروش نفت به اسرائیل و افریقای جنوبی

۶ـ انحلال ساواک

۷ـ خاتمه دادن به کار مستشاران خارجی

۸ـ لغو قراردادهای خرید اسلحه از امریکا

۹ـ لغو سانسور و آزادی مطبوعات
۱۰ـ محاکمه و مجازات عاملین کشتار مردم
۱۱ـ تشکیل کمیته سه نفری از دانشجویان به منظور ادارهٔ سفارت و حفظ پرونده‌های محرمانه و سری

پس از مشورت با همکاران پاسخ دادم با هشت فقره از خواسته‌ها از ماده ۳ تا ۱۰ موافقت داریم ـ چون ارتباطی به سفارت نداشت. در مورد مواد ۱ و ۲ استدلال کردم در واقع مفهوم هر دو یکسان است و اگر رژیم پهلوی منقرض شود دولت بختیار نیز خودبه‌خود منحل خواهد شد. ولی هنوز این رژیم پا برجاست و دولت انگلستان آن را به رسمیت می‌شناسد و اگر ما تابلوی جمهوری اسلامی را بر سر در سفارت نصب کنیم احتمال دارد دولت انگلستان بی‌درنگ سفارت را تعطیل کند و آن‌وقت شما از یک پایگاه مهم محروم خواهید شد. دانشجویان پذیرفتند به جای ماده ۱ و ۲ سفارت جنایات بیست و پنج ساله اخیر را محکوم کند که بی‌درنگ پذیرفته شد. در مورد ماده ۱۱ نیز گفتم پرونده‌های محرمانه و سری سفارت که در کنسولگری نیست. پرونده‌ها در دبیرخانه سفارت‌اند که در محل دیگری قرار دارد و از دسترس شما خارج است. من شخصاً تعهد می‌کنم همان‌طور که تاکنون پرونده‌ها به خوبی محافظت شده از این پس هم حفظ خواهد شد.

یکی از رهبران دانشجویان اسلامی به نام مجید حدادعادل ـ برادر غلامعلی حدادعادل رئیس مجلس شورای اسلامی که پس از پیروزی انقلاب استاندار کرمانشاه شد و سپس در ماههای نخستین جنگ ایران و عراق به شهادت رسید ـ از اتاق پهلویی با صادق قطب‌زاده در نوفل لوشاتو تلفنی گفت‌وگو کرد و سپس گوشی تلفن را به دست نگارنده داد. قطب‌زاده گفت: «استثنائاً سفارت را به‌طور موقت به دست شما می‌سپاریم و از تشکیل کمیته سه نفری صرفنظر می‌کنیم ولی از شما انتظار همکاری صادقانه

داریم.» دانشجویان سرانجام تقاضا کردند اعضای سفارت اعلامیه‌ای دایر بر همبستگی صادر کنند ولی پذیرفتند که سفارت هم‌چنان در اختیار کاردار موقت باقی بماند و از تشکیل کمیتهٔ سه نفری برای ادارهٔ امور آن صرفنظر شود.[۱]

مرتضی کاخی اعلامیه همبستگی را خطاب به حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی رهبر شیعیان جهان نوشت که تایپ و با مهر کنسولگری ممهور شد و به دانشجویان تسلیم گردید. آنگاه دانشجویان دسته‌جمعی محل کنسولگری را ترک گفتند. گروه شش نفری به شدت از این جریان عصبانی بودند و می‌گفتند می‌بایست به پلیس اجازه ورود به سرکنسولگری را می‌دادید تا به زور دانشجویان را اخراج کنند. زهی بی‌فکری!

اعلامیه همبستگی بلافاصله بوسیلهٔ خبرگزاریها و رسانه‌های گروهی انگلستان و سایر کشورها منتشر شد. روزنامه لوموند در شمارهٔ فردای خود نوشت:

> سفارت ایران در لندن تنها نمایندگی دیپلوماتیک این کشور در اروپاست که به اشغال دانشجویان انقلابی در نیامده و هم‌چنان در اختیار سفیر

---

۱. در خلال مدتی که مشغول مذاکره بودیم، ناگهان فریاد چند دانشجو از راهرو به گوش رسید. آنان می‌خواستند در اتاق وابسته نظامی راکه از داخل قفل شده بود بگشایند و وقتی قفل را شکستند با عکسهای متعدد شاه روبه‌رو شدند که وابسته نظامی بر خلاف دستور سفارت برنداشته بود. با توضیحاتی که دادم دانشجویان به زحمت ساکت شدند و مذاکرات از سر گرفته شد.

فردای آن روز از سرهنگ داورمنش معاون وابسته نظامی پرسیدم دیشب کجا بودید و چرا در اتاقتان را از داخل قفل کرده بودید؟ پاسخ داد: «ما طرح تخلیه را اجرا کردیم و از راه پشت‌بام ساختمان کنسولگری را ترک نمودیم.» پرسیدم: «شما همیشه در این‌گونه مواقع طرح تخلیه را اجرا می‌کنید؟»

مهدوی باقی مانده است. دانشجویان با مسالمت حاضر به ترک سفارت شده‌اند.[۱]

روزنامه گاردین نوشت:

دیروز در حدود ۵۰ دانشجوی ایرانی بخش کنسولی سفارت خود را در لندن اشغال کردند. پلیس به محاصرهٔ محل پرداخت و دانشجویان ساختمان را با شعارها و عکسهای آیت‌الله خمینی رهبر مذهبی پوشاندند. آنگاه نشستی طولانی با سفیر مهدوی برپا کردند که با خواست‌هایشان موافقت کرد.

خواستهای دانشجویان عبارت بود از: محکوم کردن جنایات بیست و پنج سال اخیر، آزادی بقیهٔ زندانیان سیاسی، بازگشایی فرودگاه‌های کشور به منظور بازگشت آیت‌الله خمینی از پاریس، اخراج کلیهٔ مستشاران نظامی بیگانه از ایران و عدم مداخلهٔ دولتهای خارجی بویژه ایالات متحد امریکا در امور داخلی ایران.[۲]

در حوالی نیمه شب که نگارنده به خانه مراجعت کرد، پیامهای تلفنی متعددی از لندن و سایر پایتختهای اروپا دریافت کرد که این پیروزی منحصر به فرد را به او تبریک می‌گفتند.

روز شنبه ۱۴ بهمن دانشجویان ایرانی یک راه‌پیمایی بزرگ و مشترک

---

۱. لوموند، ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹.

۲. گاردین، ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹. البته هر دو روزنامه در مورد عنوان نگارنده دچار اشتباه شده بودند.

در برابر سفارت ترتیب دادند که بیش از هشت هزار نفر در آن شرکت داشتند. اسلام‌گرایان که تعدادشان در حدود پنج هزار نفر بود شعار می‌دادند: «به همت خمینی شاه تو را می‌کشیم.» و چپگرایان که گروهی سه هزار نفری بودند فریاد می‌کشیدند: «به همت توده‌ها شاه تو را می‌کشیم.»[1]

پیروزی انقلاب و جشن در سفارت

روز ۲۲ بهمن مصادف با یکشنبه و تعطیل بود. هنگامی که در ساعت ده و نیم صبح به‌وقت محلی برابر با دو بعدازظهر تهران، رادیو ایران خبر داد که ارتش اعلام بی‌طرفی کرده است، دریافتم که کار رژیمی که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روی کار آمده بود، ساخته شده است. هنوز ساعتی نگذشته بود که فرهاد گیتی متصدی کشیک سفارت تلفنی خبر داد که دستگاه تلکس که مدتها بود کار نمی‌کرد و به علت اعتصاب کارمندان مخابرات تعطیل بود، ناگهان به کار افتاده و تلگرامی به امضای «جامعهٔ کارکنان مبارز وزارت امور خارجه» روی دستگاه ظاهر شده که پیروزی ملت ایران را نوید می‌داد و از کارمندان سفارت می‌خواست که هرچه زودتر موضع خود را تعیین و همبستگی خود را با انقلاب اعلام کنند. به متصدی کشیک رهنمود دادم که از کلیه کارمندان سفارت اعم از سیاسی و اداری ـ به استثنای گروه شش نفری ـ دعوت کند که در ساعت سه بعدازظهر در دفتر نگارنده حضور بهم رسانند.

---

۱. در آن روزها که دانشجویان ایرانی در سراسر جهان به سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای ایران حمله و آنها را اشغال می‌کردند، روزنامه دیلی اکسپرس به شوخی نوشت: «چهارپنجم کرهٔ زمین را آب فراگرفته و یک پنجم را دانشجویان ایرانی!»

در این گردهمایی همه خوشحال بودند و به یکدیگر تبریک می‌گفتند. پس از تبادل‌نظر تلگرامی به این شرح به تهران مخابره شد:

پیرو اعلامیه مورخ ۵ بهمن ۱۳۵۷ کارمندان این سفارت به عنوان حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی، با کمال افتخار و اعتقاد مراتب وفاداری و تبعیت خود را از دولت موقت انقلاب به نخست‌وزیری جناب آقای مهندس مهدی بازرگان و آمادگی خود را برای انجام خدمات صادقانه در راه آرمانهای مقدس انقلاب ایران اعلام می‌داریم. ضمناً مراتب از همین قرار به اطلاع وسایل ارتباط جمعی محل مأموریت نیز رسید.

عبدالرضا هوشنگ مهدوی ـ مرتضی کاخی ـ فرهاد گیتی ـ حسین قاضی‌زاده ـ اسعد اعتصام ـ محمود ایزدی‌واحدی ـ محمدحسن حسینیان ـ محمدعلی گرانمایه ـ سپهرالدین توکلی ـ محمد شمس ـ حسین حیدری ـ تیمور ملایری ـ ابوطالب شاهوردی مقدم ـ محمدباقر محب ـ غلامرضا فخاری ـ محمود عظیم‌زاده

همچنین اطلاعیه‌ای به زبان انگلیسی تهیه شد و در اختیار خبرگزاریها و روزنامه‌ها قرار گرفت.[1]

---

۱. اطلاعیه زیر به روزنامه‌ها فرستاده شد:

The Chargé d'affaires of the Iranian Embassy in London Mr. A.H Mahdavi and political as well as administrative members of his staff, sent a cable to the Foreign Ministry in Tehran last night, expressing their allegiance to the cause of the Revolution of the Iranian people and announced their loyalty to the Provisional Government by Mr. Mehdi Bazergan as its Prime Ministre.

در این میان باخبر شدیم که در همین ساعت گردهمایی دیگری از گروه شش نفری «شاه‌اللهی» و ساواکی در منزل ت. س. ج سرپرست امور کنسولی تشکیل شده که به چاره‌جویی پرداخته‌اند. فردای آن روز اعضای این گروه در نهایت ریاکاری یک تلگرام همبستگی با انقلاب به تهران و در همان حال تلگرام دیگری دایر به اظهار عبودیت به شاه سابق در مراکش فرستادند.

روز ۲۳ بهمن، روزی پر مشغله بود. هنگامی که در ساعت ۹ بامداد وارد اتاق کار خود در سفارت شدم، سبد بزرگی از گلهای سرخ را مشاهده کردم که نام فرستنده را نداشت. منشی سفارت توضیح داد که آن را عده‌ای دانشجو آورده‌اند که هم‌اکنون در اتاق انتظار نشسته و تقاضای ملاقات با شما را دارند. وقتی دانشجویان وارد شدند، دیدم همان کسانی هستند که دو هفته پیش بخش کنسولی را اشغال کرده بودند و دوستانه از هم جدا شده بودیم.

با همدیگر روبوسی کردیم و پیروزی انقلاب را تبریک گفتیم. دانشجویان هیجان‌زده تقاضا داشتند اجازه داده شود پیروزی انقلاب را در سفارت جشن بگیرند. یک لحظه اندیشیدم که باید از تهران کسب اجازه کرد. اما از چه کسی و از چه مقامی؟ با پیشنهاد موافقت کردم و قرار بر این شد که مراسمی در عصر روز ۲۴ بهمن در سالنهای سفارت برپا کنند.

طرز رفتار گروههای دیگر دانشجویان که آن روز به سفارت مراجعه کردند، به هیچ‌وجه دوستانه نبود. آنان که ظاهراً به سازمانهای چریکی فدائیان خلق و مجاهدین خلق وابستگی داشتند با خشونتی تا مرز بی‌ادبی خواستار فهرست مأموران ساواک در لندن بودند. فهرست را در اختیارشان نهادم و افزودم نامبردگان چند هفته است که ناپدید شده‌اند. آنان گفتند این

فهرست مربوط به اعضای سفید ساواک است ما دنبال لیست سیاه هستیم، یعنی خبرچینهای ساواک در میان دانشجویان، همچنین بودجه سری ساواک و گزارشهای سری آن سازمان و اطلاعاتی از این قبیل... وقتی نگارنده اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت هیچ سازمان اطلاعاتی‌ای این‌گونه اسناد را در اختیار کسی قرار نمی‌دهد، باور نکردند و با خشم سفارت را ترک نمودند.

عصر روز ۲۴ بهمن، سالنهای سفارت با پرچمهای سه رنگ ایران، تصاویر آیت‌الله خمینی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر محمد مصدق آراسته شده بود. هزار نسخه از سرود «ای ایران» تکثیر و در میان کسانی که برای نخستین‌بار قدم به سالنهای مجلل سفارت می‌گذاشتند، پخش شد. به راستی جای سوزن انداختن نبود و سفارت لندن هرگز چنین جمعیت انبوهی را به خود ندیده بود. سالنها، اتاقها، راهروها، تا در ورودی اقامتگاه سفیر لبریز بود.

نگارنده مراقب پذیرایی از مدعوین بود که دانشجویان خود عهده‌دار شده بودند. ضمناً مشاهده کردم که دانشجویان اسلامی که حفاظت از در ورودی را به عهده داشتند از ورود یک گروه سی چهل نفری دانشجوی کراوات‌زده و ریش تراشیده جلوگیری کردند. معلوم شد آنان اعضای سازمان چریکی فدائیان خلق بوده‌اند. پس از ساعتی چند دستگاه اتوبوس در برابر سفارت توقف کرد و تعداد دیگری دانشجو اجازه ورود خواستند. آنان وابسته به سازمان مجاهدین خلق بودند که پس از مدتی مذاکره، در صورتی اجازه ورود یافتند که اقدام به تظاهرات و دادن شعار و ایراد سخنرانی نکنند.

مراسم آغاز شد، پس از آن‌که چند تن از دانشجویان نطقهای آتشینی ایراد کردند، از کاردار سفارت دعوت به عمل آمد که سخنانی ایراد کند. سخنرانی نگارنده به شرح زیر بود:

خواهران و برادران عزیز

امروز ما در این محل که خانه شما و متعلق به شماست اجتماع کرده‌ایم تا پیروزی ملت قهرمان ایران را در مبارزه شجاعانه علیه نیروهای استبداد جشن بگیریم و به یکدیگر تبریک بگوییم. ولی در عین شادمانی قلوب همه ما مملو از غم و اندوه برای فرزندان دلاور میهن ماست که در این انقلاب عظیم و اصیل جان خود را از دست داده‌اند تا غول استبداد را فراری دهند و نیروهای اهریمنی او را در هم بکوبند و نهال آزادی را با خون خود آبیاری کنند.

انقلاب ملت ایران که به یاری خداوند و پایمردی جوانان وطن به نتیجه مطلوب رسید و نظام استبدادی را از هم پاشید کار کوچکی نبود. ملت ایران با دست خالی و بی‌اسلحه و بدون کوچک‌ترین پشتیبانی خارجی موفق شد یکی از سهمگین‌ترین دژهای استبداد را که از جانب امپریالیستها، مسلح و حمایت می‌شد درهم بکوبد و شاهد پیروزی را در آغوش بگیرد.

نهضت مقدسی که در حدود سی سال پیش به رهبری مرحوم دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر ملی ایران که درود بر روان پاکش باد آغاز شد و به ملی شدن صنایع نفت و پاره کردن زنجیرهای استعمار انجامید، بر اثر توطئه سازمانهای جاسوسی بیگانه و عمال وطنفروش ایرانی‌شان که در رأس آنان عناصری مانند شعبان بی‌مخها و چاقوکشها و روسپیها و زاهدیها قرار داشتند کودتای ننگین ۲۸ مرداد را به وجود آورد و رژیم دیکتاتوری و پلیسی وحشتناکی را در کشورمان مستقر کرد که مدت ۲۵ سال به طول انجامید. در طی این ربع قرن اختناق، صدها نفر از جوانان و دانشجویان و افسران وطنپرست کشورمان که گلهای سرسبد اجتماع بشمار می‌رفتند به

خاطر اقدامات و حتی دارا بودن عقاید آزادیخواهانه و وطنپرستانه تحت عناوین خرابکار و مارکسیست اسلامی در خاک و خون غلطیدند و خانواده‌های بیشماری را داغدار کردند و یا سالهای دراز در زندانهای مخوف رژیم غیر قانونی بسر بردند و شکنجه دیدند. هرگونه جنبشی علیه منافع استعمارگران خونخوار و عوامل دست‌نشانده آنان به شدت و با بیرحمی سرکوب می‌شد. تحت عناوین مضحک انقلاب سفید و اصلاحات ارضی، روستاهای سرسبز و آباد کشورمان از سکنه خالی شد و بصورت ویرانه درآمد و شهرهایمان مملو از سیل بیکاران و گرسنگان گردید. سراسر کشور به صورت گورستانی درآمد که در آن نفس از حلقوم هیچ‌کس درنمی‌آمد. دانشگاهها که مرکز روشنفکری به شمار می‌روند به صورت نیمه تعطیل و تحت سلطهٔ مأمورین امنیتی بود. هنر و فرهنگ و جنبه‌های معنوی زندگی به منتها درجهٔ سقوط گراییده و به صورت جشنواره‌های مسخره درآمد بود تا اختاپوس هشت‌پا و گروهی عناصر فاسد بیگانه‌پرست جیبهای خود را پر کنند و اموال غارت شده را به بانکهای خارجی منتقل سازند. نفت یعنی بزرگ‌ترین ثروت ملی ما به سرعت سرسام‌آوری استخراج و به بهای ناچیز به کشورهای صنعتی صادر می‌شد و به جای آن آهن‌پاره‌هایی به نام اسلحه تحویل می‌دادند که در جریان انقلاب اخیر معلوم شد فقط برای شکافتن سینه‌های پرشور و احساس جوانان وطن‌پرست بوده است.

بیش از این دربارهٔ شرایط وحشتناک زندگی در کشورمان طی ۲۵ سال اخیر چیزی نمی‌گویم زیرا همه ما کم و بیش شاهد آن بوده‌ایم ولی متأسفانه به علت این‌که قفل سکوت بر دهان داشتیم مجبور

بودیم خون‌دل بخوریم و دم برنیاوریم. در چنین شرایط دشواری به پایمردی حضرت آیت‌الله خمینی که پرچم انقلاب را بدست توانای خود گرفت و با سرسختی و قاطعیت تمام آن را برفراز قله پیروزی نشاند و به همت هزاران نفر از جوانان غیور وطن که سینه‌های برهنه خود را آماج گلوله‌های جان‌شکاف دژخیمان رژیم قرار دادند سرانجام ملت ایران پیروز شد، بساط استبداد فرعونی درهم فروریخت و فصل جدیدی در تاریخ میهن ما آغاز شد که ما امروز آن را جشن می‌گیریم.

در این دوران جدید، ایران آزاد شده از قید و بند استبداد و استعمار به شما برادران و خواهران عزیز تعلق داشته و از همه شما انتظار دارد که هرچه زودتر تحصیلات خود را با موفقیت تمام کنید و برای آبادانی و اداره کشور به میهن مراجعت نمایید چرا که کشورمان نیاز مبرمی بوجود شما عزیزان دارد و با کمک شماست که خواهد توانست برای همیشه خود را از شر مستشاران بیگانه که در واقع جاسوسان بیگانه می‌باشند بی‌نیاز کند.

این‌جانب از طرف خودم و کارمندان سفارت ایران در لندن که مفتخرند از پیشگامان همبستگی با انقلاب مقدس ایران بوده و از اولین نمایندگیهایی هستند که اطاعت خود را از دولت موقت انقلابی مهندس بازرگان اعلام کرده‌اند و همیشه خود را خدمتگزاران کوچک ملت می‌دانند، پیروزی ملت قهرمان ایران را در این انقلاب ملی و اسلامی تبریک می‌گوییم و موفقیت شما برادران و خواهران عزیز را در خدمت به میهن گرامی آرزو می‌نمایم. **پاینده ایران.**

آنگاه جمعیت هم صدا به خواندن سرود «ای ایران» پرداختند. هیجانی

که به همه دست داده و اشکهایی که از دیدگان بسیاری از دختران و پسران دانشجو روان بود، بی‌اختیار هرکسی را تحت تأثیر قرار می‌داد. آن شب احساس کردم که برای نخستین‌بار قلب ایرانیان در سفارتی می‌تپد که متعلق به خودشان می‌دانند و جوانان دانشجو صمیمانه آرزوی خدمت به میهن را دارند.

خبر این جشن در روزنامه‌های انگلیس و همچنین روزنامه‌های فارسی زبان لندن منتشر شد. روزنامه ایران پست نوشت:

در محل سفارت ایران در لندن، تشکیل جمهوری اسلامی جشن گرفته شد

به پیشنهاد گروههایی از دانشجویان ایرانی مقیم لندن و استقبال مقامات سفارت ایران، سه‌شنبه شب گذشته، انقراض رژیم پادشاهی ایران و پیروزی انقلاب برای تشکیل جمهوری اسلامی جشن گرفته شد. در این جشن که از ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر به طول انجامید، دانشجویان ابتکار عمل را در دست داشتند.

دانشجویان در جلو سفارت که مدتی است فاقد تابلو است، تابلو سفارت جمهوری اسلامی ایران را نصب کردند. گروههای دانشجویان که تعدادشان بین ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر تخمین زده می‌شد، دسته‌های گل با خود همراه داشتند و نمایندگانی از آنها طی جشن سخنرانی کردند.

دکتر مهدوی کاردار موقت سفارت نیز در این جشن از جانب اعضاء سفارت ایران سخنرانی کرد و پیروزی انقلاب را تبریک گفت.[1]

روز ۲۵ بهمن که دکتر سنجابی به وزارت امور خارجه دولت موقت

---

۱. روزنامه ایران پست، ۲۷ بهمن ۱۳۵۷

منصوب شد تلگرام تبریکی برای رهبر جبهه ملی مخابره و از طرف خود و اعضای سفارت سمت جدید را به او تبریک گفتم. دکتر سنجابی پاسخ داد: «پس از ۲۵ سال یک حکومت ملی ـ اسلامی در ایران بر سرکار آمده که خونبهای جوانان و سایر اقشار ملت ایران طی سالها مبارزه با رژیم پهلوی است. با شناسایی که از سوابق شما در دست است در مقام کارداری سفارت لندن ابقا می‌شوید و از شما و کارمندان سفارت انتظار دارد صمیمانه و با جان و دل به دولت موقت و میهن عزیز خدمت نمایید.»

ضمناً تلگرام دیگری به داریوش فروهر دوست دیرینه و هم‌دوره‌ای دانشکدهٔ حقوق که به وزارت کار و امور اجتماعی منصوب شده بود فرستادم و برای او آرزوی موفقیت کردم.

جبهه ملی پس از ۲۵ سال مبارزه با حکومت دیکتاتوری در دولت انقلابی شرکت کرده و یک سوم از مشاغل وزارت را اشغال کرده بود. بنابراین حق داشتم از این تحولات خوشحال باشم و آینده کشور را روشن ببینم. افسوس که خوش‌بینی من کوتاه مدت بود و رویدادها در مسیر دیگری افتاد.

دشواریهای پس از انقلاب

دو روز بعد تلگرام دیگری از وزارت امور خارجه واصل شد که دستور می‌داد گذرنامهٔ مأمورین ساواک را اخذ و باطل نمایید و برای هر یک برگ عبور جهت مراجعت به ایران صادر کنید و مراتب را به اطلاع وزارت خارجهٔ انگلستان نیز برسانید. پاسخ دادم نامبردگان فراری شده‌اند و دسترسی به آنان مقدور نیست ولی مراتب طی یادداشت رسمی به اطلاع وزارت خارجه

انگلستان خواهد رسید.

روز اول اسفند، پل هانیگمن[1] وکیل سفارت از مؤسسهٔ حقوقی واترهاوس[2] که برای انجام کاری به سفارت مراجعه کرده بود، ضمن گفت‌وگو دربارهٔ مسایل گوناگون، اظهار داشت: «ضمناً تشریفات فروش خانهٔ واقع در شماره ۴۹ پرینسس گیت ـ که سابقاً اقامتگاه نمایندهٔ ساواک در لندن بود ـ در شرف اتمام است و همین روزها سند مالکیت جدید آن صادر خواهد شد!» بی‌اختیار یکه خوردم و جریان را استفسار کردم. هانیگمن گفت: «جمشید امانی آخرین نمایندهٔ ساواک در انگلستان، خانهٔ سازمانی متعلق به دولت را به مبلغ ۲۲۵۰۰۰ لیره ـ نصف قیمت ـ قولنامه کرده تا به یک تاجر ایرانی مقیم لندن بفروشد.»

پس از تحقیقات آشکار شد که امانی که پس از پایان مأموریت سرتیپ معین‌زاده در مرداد ۱۳۵۷ رئیس نمایندگی ساواک در انگلستان شده بود با سوءاستفاده از کاغذهای مارک‌دار و مهر سفارت (که معلوم نیست چگونه در اختیار داشته است) به وکیل سفارت دستور داده که خانه را هرچه زودتر به بهای نازل بفروشد تا با پول آن به امریکا بگریزد. بی‌درنگ از هانیگمن خواستم از فروش غیر قانونی خانهٔ متعلق به دولت ایران جلوگیری و معامله را فسخ کند. او با شتاب سفارت را ترک کرد و گفت امیدوارم دیر نشده باشد. خوشبختانه هانیگمن به موقع رسید و جلو صدور سند مالکیت جدید از شهرداری کنزینگتون را گرفت. در آخرین روزهای اقامت نگارنده در لندن، در تیر ماه ۱۳۵۸، سند مالکیت خانه به نام دولت ایران، طی مراسمی

1. Paul Honigman
2. Waterhouse

به نگارنده تحویل داده شد.

فردای آن روز اطلاع یافتم که ت. س. ج. سرپرست امور کنسولی، اقدام به اخذ روادید امریکا برای بعضی از اعضای گروه شش نفری و تعدادی از شخصیتهای فراری کرده و یادداشتهایی به این منظور به سفارت امریکا در لندن فرستاده است. بی‌درنگ طی نامه‌ای رسمی صورت اسامی اشخاص مزبور را مطالبه و به او اخطار کردم دست از این‌گونه شیطنتها بردارد.

در همان هنگام اسعد اعتصام حسابدار سفارت گزارش داد که یکی از اعضای گروه شش نفری تقاضای ۴۰۰۰ لیره وام از صندوق سفارت کرده است. ظاهراً او قصد داشت پس از وصول این وجه با روادیدی که اخیراً اخذ کرده بود به آن سوی اقیانوس بگریزد. جلو پرداخت این وام را گرفتم و اعتصام را متوجه مسؤولیتش ساختم.

محمدباقر محب صاحب جمع اموال سفارت نیز گزارش داد جمشید امانی مأمور ساواک، خانهٔ سازمانی خود را تخلیه کرده و اثاث آن را حتی تا میخ دیوار و شیرهای دست‌شویی کنده و برده است. هنگامی که همراه محب به بازدید خانهٔ مزبور واقع در شمارهٔ ۴۹ پرینسس گیت رفتیم، مشاهده کردیم که اثری از اثاث گرانبهای این خانه سازمانی وجود ندارد.

اگر ادعا کنم بیش از نیمی از وقت نگارنده صرف این‌گونه کارها و خنثی کردن توطئه‌ها می‌شد سخنی به گزاف نگفته‌ام. در این میان سیل تلگرامهای احضار کارمندان سفارت واصل می‌شد. پس از احضار مأموران ساواک، نوبت به کارمندان وابستگی نظامی رسید و شش سرهنگ و سرگرد کارمند این بخش به تهران احضار شدند. آنگاه نوبت به رایزنان و وابستگان رنگارنگی رسید که از جانب سازمانهای دولتی مأمور شده بودند:

شمس‌الدین دستغیب رایزن فرهنگی، حبیب دشتی رایزن دانشجویی، امیرمنصور شاهپرکی رایزن بازرگانی، حسن یاسری وابستهٔ نفتی، دکتر محمود صناعی وابستهٔ علمی، ایرج زارع وابستهٔ کار...

در مورد پاره‌ای از آنان دستور داده می‌شد که گذرنامه سیاسی آنان اخذ و برگ عبور به ایران برایشان صادر شود که البته هیچ‌یک زیربار نمی‌رفتند و بی‌درنگ ناپدید می‌شدند. بنابراین ضمن ارسال تلگرامی به وزارت امور خارجه پیشنهاد کردم اجازه داده شود کلیه گذرنامه‌های کارمندان سفارت اعم از سیاسی و خدمت و عادی را جمع‌آوری و در گاوصندوق نگهداری کنم تا به هنگام وصول دستور دچار دشواری نشویم. سپس طی بخشنامه‌ای به کارمندان رسمی ابلاغ کردم گذرنامه‌های خود را به کاردار ارائه دهند. بخشنامه مزبور ولوله‌ای در میان گروه شش نفری ایجاد کرد. آنان هر روز جمع می‌شدند و به چاره‌جویی می‌پرداختند. سرهنگ ده‌پهلوان وابستهٔ نظامی را به باد انتقاد گرفته شماتت می‌کردند که چرا مانند وابسته نظامی در واشینگتن، طرفداران انقلاب را از سفارت بیرون نریخته و عکسهای شاه را مجدداً نصب نکرده است!

دو روز بعد، اعضای گروه شش نفری همراه با چندتن دیگر از کارمندان سفارت که اغفال شده بودند در دفتر نگارنده حضور یافته اظهار داشتند این بخشنامه توهین‌آمیز و نشانهٔ بی‌اعتمادی به کارمندان سفارت است و نظر به این‌که بدون اجازهٔ مرکز صادر شده است، ما تلگرامی خطاب به دکتر سنجابی تهیه و تقاضای احضار شما را کرده‌ایم. سخنگوی این گروه همان کسی بود که همیشه دودوزه بازی می‌کرد.

هنگامی که علت صدور بخشنامه را برایشان شرح دادم، با ناباوری نگارنده را ترک نمودند. دیگر جای تأمل و اغماض باقی نمانده بود. همان روز بعدازظهر به محمد پدرام سرپرست موقت کارگزینی وزارت امور خارجه

تلفن کردم و جریان را شرح دادم. او گفت اسامی آنها را بگو تا همین امروز تکلیفشان را تعیین کنم.

از روز دهم اسفند تلگرامهای احضار گروه شش نفری یکی پس از دیگری واصل شد و از این‌که از خرابکاریها و شیطنتهای این گروه نجات یافته بودم، شکر خدا بجای آوردم. از آن پس محیط متشنج سفارت یک‌باره آرام شد و بقیهٔ کارمندان با صمیمیت به انجام وظیفه پرداختند. در واقع سفارت لندن یکی از معدود نمایندگیهای سیاسی ایران در خارج بود که گذار از این مرحلهٔ دشوار را بدون جنجال و باآرامی طی کرد.

یکی دیگر از دشواریهای پس از انقلاب اجتماع در حدود ۳۰۰ نفر مسافر ایرانی در برابر سفارت بود که به علت تعطیل پروازها به تهران در لندن بلاتکلیف و بی‌پول مانده و هر روز با سر و صدا و جنجال از سفارت کمک می‌طلبیدند.

یک بانوی ایرانی مقیم انگلستان که در لندن آژانس مسافرتی داشت داوطلب شد هواپیمایی را دربست کرایه کند و این گروه را با بلیتهایی دو برابر بهای عادی به ایران ببرد. وقتی بانوی مزبور از نگارنده نظر خواست او را تشویق کردم و او شروع به فروختن بلیت به مسافران سرگردان ایرانی کرد. پس از سه روز تلفنی خبر داد که در حدود ۴۰۰ بلیت بفروش رسیده ولی هفت نفر از مسافران پول ندارند و تقاضا می‌کنند بهای بلیت را به صورت پس‌کرایه در ایران بپردازند. آیا شما ضمانت آنها را می‌کنید؟ من هم برای این‌که هرچه زودتر غائله خاتمه یابد پاسخ مثبت دادم.

مسافران سرگردان به ایران مراجعت کردند ولی پنج نفرشان گویی دود شدند و به هوا رفتند. اقدامات بانوی مدیر آژانس مسافرتی برای وصول پول بلیتها بی‌نتیجه ماند و شهربانی ایران نیز در وضعی نبود که کمکی در این

قضیه بنماید. بانوی مزبور مرتب مراجعه و پول بلیتهای سوخته را از سفارت مطالبه می‌کرد. سرانجام به او پاسخ دادم بهای این پنج بلیت را که بیش از چهل هزار تومان نیست به پای سودی که از این اقدام برده‌ای بگذار و دست از سر ما بردار... و او ساکت شد. و دیگر دنبال نکرد.

یکی دیگر از مراجعان مزاحم سفیر یمن جنوبی در لندن بود که تقریباً هر روز به سفارت می‌آمد و خواستار برقراری روابط دیپلوماتیک با رژیم پس از انقلاب بود. موضوع را تلگرافی به تهران اطلاع دادم و وزارت امور خارجه پیش‌نویس اعلامیه مشترک را به سفارت در لندن فرستاد و تعیین تاریخ امضای آن را به اختیار من گذاشت. ولی من در پاسخ هشدار دادم که مصلحت نمی‌دانم نخستین کشوری که دولت موقت به رسمیت می‌شناسد و روابط برقرار می‌کند، رژیم مارکسیستی یمن‌جنوبی باشد. خوشبختانه وزارت خارجه نظر نگارنده را تأیید کرد و موضوع منتفی شد.

در این روزهای حساس بخشنامه‌ای به امضای دکتر سنجابی به سفارت رسید که نگارنده را مبهوت ساخت. وزیر امور خارجه و رهبر جبهه ملی دستور می‌داد اکنون که ساواک منحل شده و رژیم انقلابی فاقد دستگاه اطلاعاتی است، کارمندان سفارت این وظیفه را به عهده بگیرند و به کسب اطلاعات ـ بخوانید جاسوسی ـ بپردازند و گزارشهای اطلاعاتی را مرتباً به تهران بفرستند. جل‌الخالق! با خودم گفتم:

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است.

با فرارسیدن ۱۴ اسفند تصمیم گرفتم مراسمی به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر مصدق در سفارت برپا کنم. شگفت آن‌که نادره ریشارد منشی

سابق راجی اصرار داشت در این مراسم شرکت کند. پاسخ دادم به دربانهای سفارت خواهم سپرد تا از ورودتان جلوگیری کنند، زیرا در این مراسم جایی برای افرادی مانند شما وجود ندارد.

در همان روزی که بیش از یک میلیون نفر از اهالی تهران به مزار دکتر مصدق در احمدآباد رفتند، در سفارت ایران در لندن نیز مراسمی برپا شد که شاید در نوع خود بی‌نظیر و بسیار بی‌آلایش بود. در حدود سیصد نفر از کارکنان سفارت، دانشجویان و ایرانیان مقیم لندن در این مراسم شرکت کرده بودند که بهتر است جریان آن از روزنامهٔ پست ایران نقل شود:

مراسم یادبود دکتر مصدق در لندن

در کنار مراسم یادبود دوازدهمین سال درگذشت دکتر محمد مصدق در ایران و سراسر جهان، سفارت ایران در لندن نیز مراسم ویژه‌ای داشت که گروه زیادی از ایرانیان مقیم لندن در آن شرکت کردند. در این مراسم ابتدا هوشنگ مهدوی کاردار موقت سفارت، مطالبی در بزرگداشت مرحوم دکتر محمد مصدق بیان داشت و سپس سرهنگ بازنشسته منصور متین سخنان مشروحی درباره زندگی و مبارزات نخست‌وزیر بزرگ ایران ایراد کرد. پس از متین دکتر صناعی پشت تریبون قرار گرفت و دو خاطره از زمان دکتر مصدق و پس از آن تعریف کرد و در پایان مرتضی کاخی رایزن مطبوعاتی سفارت ایران نوشته زیبایی را در بزرگداشت رهبر فقید ایران قرائت کرد و مراسم در میان ادای احترام حاضران به بزرگ مرد تاریخ ایران پایان گرفت.[1]

---

۱. ایران پست، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷

رفراندوم: رژیم فاسد شاهنشاهی یا جمهوری اسلامی؟

در ۲۳ اسفند، یک هفته مانده به نوروز ۱۳۵۸ بخشنامه‌ای به امضای دکتر سنجابی رسید که نحوهٔ اجرای رفراندوم دربارهٔ رژیم آینده را که قرار بود در ۱۰ فرودین ۱۳۵۸ انجام گیرد، تشریح می‌کرد و به شیوه‌ای کاملاً دموکراتیک دستور دعوت انجمن نظارت، آگهی در روزنامه‌های محلی، تدارک مقدمات رأی‌گیری، شمارش آراء و مخابره نتایج انتخابات را به تهران می‌داد. در این هنگام ایرانیان فراری در لندن شایع کرده بودند که هنگام اخذ رأی گذرنامه مخالفان اخذ و مهر باطله خواهد خورد و شرکت در رفراندوم خطر جانی خواهد داشت.

از این‌رو ضمن مصاحبه‌ای با روزنامهٔ ایران پست اظهار نمودم:

متأسفانه عده‌ای از عوامل و طرفداران رژیم سابق که در سایهٔ اختناق و خفقان پولهای ملت را ربوده و با خود به لندن آورده‌اند، در کازینوها و محافل شبانه، ضمن قمار و تفریح شایعاتی منتشر می‌سازند و می‌کوشند انقلاب ایران را لکه‌دار کنند. این‌گونه افراد در روزهای اخیر به فعالیتهای خود افزوده و اراجیفی دربارهٔ نحوهٔ برگزاری رفراندوم در لندن انتشار داده‌اند که به هیچ‌وجه درست نیست. مثلاً شایع کرده‌اند که گذرنامهٔ بعضیها اخذ و باطل خواهد شد. یا این‌که چون اوراق رأی‌گیری به رنگهای سبز و قرمز است، هرکس بخواهد برگ قرمز را که مفهوم مخالفت با جمهوری اسلامی دارد به صندوق بیندازد، مورد آزار و حمله قرار خواهد گرفت، و این‌گونه حرفها که طبیعی است نمی‌تواند پایه و اساسی داشته باشد. مایلم به کلیهٔ هموطنان عزیز مقیم انگلستان گوشزد کنم که همان‌طور که شرکت در رفراندوم برای همه آزاد است، همان‌طور نیز ایرانیان خارج از کشور

آزادی کامل دارند که در آن شرکت نکنند یا رأی مخالف بدهند. مفهوم دموکراسی همین است. اگر قرار شود این‌بار نیز ایرانیان به علت این‌گونه سم‌پاشیها که مأخذ معین و مشخص دارند از ابراز عقیدهٔ آزادانه طفره بروند یا با ترس و لرز به چیزی که اعتقاد ندارند رأی بدهند، باید گفت این همه جوانان میهن‌پرست برای هیچ و پوچ و بی‌جهت جان باخته‌اند.

حال آن‌که دولت موقت انقلاب اسلامی به این‌جانب و سایر کارمندان سفارت دستور مؤکد داده که کوچک‌ترین دخالتی در همه پرسی نداشته باشیم و تنها وسایلی فراهم کنیم تا تمام ایرانیان مقیم انگلستان از تاریخ برگزاری رفراندوم باخبر شوند و بتوانند آزادانه در آن شرکت کنند.

ایرانیان مقیم لندن و نواحی جنوبی انگلستان باید بدانند که این لحظهٔ تصمیم‌گیری دربارهٔ سرنوشت آینده است و نباید با کاهلی یا هر بهانهٔ دیگری از آن سرباز زنند. کاری به مثبت یا منفی بودن رأی آنان ندارم، اما معتقدم شرکت در رفراندوم یک فریضهٔ ملی است که نباید در اجرای آن غفلت شود. همه‌پرسی به مفهوم وسیع کلمه آزاد است و سفارت یا هیچ مقام دیگری در آن دخالت نخواهد کرد.

در پاسخ سؤال خبرنگار ایران پست مبنی بر این‌که آیا شما و بقیهٔ کارمندان سفارت نیز رأی خواهید داد و رأیتان مثبت یا منفی خواهد بود، اظهار داشتم: «البته رأی خواهیم داد ولی رأی مخفی است و حاضر نیستم از قبل بگویم چه رأیی در صندوق خواهم افکند.»[1]

هفتهٔ آخر سال و همچنین تعطیلات نوروزی را به شدت سرگرم تدارک

---

۱. ایران پست، ۵ فروردین ۱۳۵۸

مقدمات رفراندوم بودم. به موجب دستورالعمل واصله، هیأت نظارتی مرکب از یکی از معتمدین محلی (سرهنگ بازنشسته منصور متین) یک دانشجوی ممتاز (حسن شمسایی) و یک روحانی مقیم لندن (حجةالاسلام علی شاکری) تشکیل شد که هر روز تشکیل جلسه می‌داد و مقدمات همه‌پرسی را فراهم می‌کرد. آگهیهایی هم به زبان فارسی در روزنامه‌های گاردین و ایران پست منتشر و از کلیه ایرانیان مقیم جنوب انگلستان دعوت کردم که روز ۱۰ فرودین ۱۳۵۸ در رفراندومی که سرنوشت رژیم آینده را معین می‌کرد شرکت نمایند. ایرانیان مقیم شمال انگلستان می‌توانستند به حوزهٔ رأی‌گیری در سرکنسولگری منچستر مراجعه کنند. دو صندوق مخصوص اخذ رأی نیز از مجلس عوام انگلستان وام گرفتیم. نظر به این‌که اوراق سبز و قرمز از تهران ارسال نشده بود، قرار بر این شد که کلیه رأی دهندگان نظر مثبت یا منفی خود را بر روی برگهای سفید بنویسند و در صندوقهای دوگانه بیفکنند.

تقریباً همهٔ مقدمات فراهم شده بود که روز ششم فرودین چهار روز مانده به اخذ رأی، تلگرامی از وزارت خارجه رسید که امور مربوط به رفراندوم در خارج از کشور از آن وزارتخانه منتزع و به وزارت کشور واگذار شده است. ساعتی بعد نیز تلگرامی دیگر به امضای صدر حاج سیدجوادی وزیر کشور رسید که در صورتی که هرگونه اشکال و پرسشی دربارهٔ رفراندوم داشته باشید از حجةالاسلام محمد خاتمی امام مسجد هامبورگ بپرسید.

فردای آن روز شش دانشجوی مرد و یک زن که از آلمان آمده بودند به سفارت مراجعه و اظهار داشتند مأمور نظارت بر رفراندوم در انگلستان می‌باشند. شمه‌ای از اقداماتی را که صورت گرفته بود برایشان شرح دادم و افزودم هیأت نظارت با همکاری سفارت تقریباً همهٔ کارها را انجام داده

است. با بی‌اعتنایی گفتند هیأت نظارت ما هستیم، کلیهٔ اقدامات شما از ابتدا تا انتها باطل است و سفارت باید این موضوع را در روزنامه‌های لندن آگهی کند!

گفتم این آگهی باعث آبروریزی می‌شود و نشانهٔ دودستگی خواهد بود. هنگامی که یکی از دانشجویان گفت‌وگو از اخذ و ابطال گذرنامه مخالفان در روز رفراندوم به میان آورد، از کوره در رفتم و گفتم مگر از روی جنازهٔ من بگذرید. انقلاب ایران با شعار استقلال و آزادی به پیروزی نایل شده و اجازه نخواهم داد در نخستین رفراندوم رژیم جدید، به این اصول خدشه وارد شود. وانگهی من در روزنامه به مردم قول داده‌ام که گذرنامه هیچ‌کسی اخذ و باطل نخواهد شد. پاسخ دادند: «این مسأله مربوط به خودتان است.»

در حالی‌که از فرط خشم نزدیک بود سکته کنم، از اتاق پهلویی به وزارت امور خارجه در تهران تلفن کرده خواستار گفت‌وگو با دکتر سنجابی و کسب تکلیف شدم. دکتر سنجابی در وزارتخانه نبود و احمد سلامتیان معاون سیاسی پس از شنیدن توضیحات نگارنده اظهار داشت: «مسألهٔ رفراندوم به وزارت کشور واگذار شده و اصولاً سررشتهٔ امور از دست ما خارج شده است. خودتان هرچه مصلحت می‌دانید بکنید.»

بعدازظهر آن روز به حجةالاسلام خاتمی در هامبورگ تلفن و چاره‌جویی کردم. ایشان صلاحیت دانشجویان اعزامی از آلمان را تأیید کرد ولی قول داد مانع از اخذ و ابطال گذرنامه‌ها شود. از آن ساعت نگارنده دیگر دخالتی در امر رفراندوم نکرد و دانشجویان اعزامی از آلمان با همکاری دانشجویان اسلامی مقیم انگلستان و حجةالاسلام شاکری کارها را در دست گرفتند.

روز ۱۰ فرودین، ایرانیان مقیم لندن چنان استقبالی از رفراندوم به عمل آوردند که موجب اعجاب نظاره‌کنندگان انگلیسی گردید. صف طولانی رأی‌دهندگان از برابر بخش کنسولی سفارت آغاز می‌شد و به درازای یک

کیلومتر تا خیابان اصلی و باغهای کنزینگتون ادامه می‌یافت. در سر صف هیکل بلندقامت ارتشبد فریدون جم به چشم می‌خورد و تعدادی از گروه شش نفری نیز در میان رأی‌دهندگان دیده می‌شدند. دانشجویان از ورود نگارنده و سرهنگ متین به محل اخذ آراء جلوگیری کرده گفتند شما هم مثل دیگران باید در آخر صف قرار بگیرید. معرفی و ارائه کارت شناسایی نیز کارساز نبود!

اخذ رأی تا نیمه‌شب ادامه داشت و سیل ایرانیان هم‌چنان به سوی بخش کنسولی سرازیر بود. سپس دانشجویان به شمارش و قرائت آراء پرداختند و سراسر شب به این کار اشتغال داشتند. بامداد روز بعد نتیجه رأی‌گیری را به سفارت تسلیم کردند که به موجب آن از ۸۵۲۰ رأی مأخوذه ۶۸۲۰ رأی موافق، ۱۵۰۰ رأی مخالف و ۲۰۰ رأی باطله بود. گزارش مزبور بی‌درنگ به وزارت امور خارجه مخابره گردید.

استعفای دکتر سنجابی و نقش او

صلاح عزام دبیر «مرکز اسلامی لندن» که یک سازمان بین‌المللی با شرکت کلیه کشورهای اسلامی است و مسجد و کتابخانه بزرگی در قلب پایتخت انگلستان دارد، از نگارنده دعوت به عمل آورد در نشستی که به منظور بزرگداشت انقلاب ایران در ۱۸ فرودین ۱۳۵۸ برپا کرده بود شرکت و سخنرانی کند. در نشست مزبور که با حضور تعدادی از سفیران کشورهای اسلامی در ویکتوریاهال تشکیل شد، نگارنده سخنرانی جامعی دربارهٔ ریشه‌های انقلاب و علل پیروزی آن به زبان انگلیسی ایراد کرد. رژیم شاه را با رژیم ناپلئون سوم در فرانسه مقایسه کردم که آن هم با کودتا بر سرکار آمده بود و با دیکتاتوری حکومت می‌کرد. اما همین که در دو سال آخر

فضای باز سیاسی و «امپراتوری لیبرال» اعلام کرد، به محض وارد آمدن نخستین ضربه در جنگ با پروس از هم فرو پاشید؛ با این تفاوت که در فرانسه روحانیون از رژیم دیکتاتوری حمایت می‌کردند ولی در ایران با شاه مخالف بودند.

سخنرانی با کف زدن حضار به پایان رسید ولی دهها دانشجوی ایرانی کوچک‌ترین واکنشی نشان ندادند و مانند مجسمه در جایشان نشستند. یکی از دانشجویان اسلامی فریاد زد: «نمایندهٔ ملت باید سخنرانی کند، نه نمایندهٔ دولت!»

در موقعیتی دشوار قرار گرفته بودم. در حالی‌که از یک‌سو هر شب تلفنهای تهدیدآمیزی به اقامتگاه نگارنده می‌شد و سلطنت‌طلبان افراطی برای خود و اعضای خانواده‌ام خط و نشان می‌کشیدند، از سوی دیگر با این‌گونه رفتار غیر دوستانهٔ دانشجویانی روبه‌رو بودم که تا قبل از عید نهایت همکاری را می‌کردند. مثل این بود که بر روی ریسمان باریکی راه می‌روم و از هر سو مورد حمله‌های بی‌امان قرار گرفته‌ام.

اطلاع داشتم که رویدادهای سفارت ایران در واشینگتن بحران بزرگی در روابط وزارت امور خارجه با دانشجویان تندرو ایجاد کرده و موجب گردیده که دکتر سنجابی، حسن اعتصام سرکنسول سابق در منچستر را به منظور بازرسی و رفع بحران به امریکا بفرستد و احتمالاً رفتار دانشجویان مقیم انگلستان بازتاب رویدادهای مزبور می‌باشد.

جریان از این قرار بود که دانشجویی به نام شهریار روحانی با کمک تعدادی از دانشجویان به ظاهر تندرو، سفارت ایران در واشینگتن را اشغال

کرده و خودش را «کفیل سفیر» نامیده بود[1]، در حالی‌که در سلسله مراتب دیپلوماتیک چنین عنوانی وجود ندارد. او خودسرانه و بدون اجازه از وزارت امور خارجه با سایروس ونس و مقامات بلند پایهٔ امریکایی ملاقات و دربارهٔ قراردادهای نظامی ایران و امریکا مذاکراتی به عمل آورده بود. ضمناً در یک مصاحبه مطبوعاتی با روزنامه‌نگاران امریکایی اظهار داشته بود که اردشیر زاهدی به عده‌ای از مقامات امریکایی و نمایندگان کنگره، علاوه بر هدایای جنسی رشوه‌های نقدی می‌پرداخته است. دکتر سنجابی بلافاصله دستور داد اسناد و مدارک مربوط به رشوه‌ها را بـه تـهران بـفرستد. مـدتی گذشت و اسناد نرسید. این مسأله دکتر سنجابی را متوجه این نکته کرد که در پشت پرده افرادی فعالیت دارند تا از آشکار شدن اسناد رسواکننده جلوگیری کنند.

در ایـن مـیان شـهریار روحـانی در مـصاحبه‌های مـطبوعاتی مـطالبی می‌گفت که برای وزارت امور خارجه مسأله‌ساز بود. از جمله در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ السیاسه چاپ کویت گفت: «دولت ایران از حاکمیت خود بر جزایر سه گانهٔ واقع در خلیج‌فارس چشم مـی‌پوشد.» کـه وزارت خـارجـه نـاچار موضوع را رسماً تکذیب کرد. همچنین در مصاحبه دیگـری اظـهار داشت: «بیست صندوق سند و مدرک از امریکا به ایران فرستاده است» که چون چنین صندوقهایی به ایران نرسیده بود، ناچار این ادعا هـم تکـذیب شـد. روحانی که از پشتیبانی گروه خاصی برخوردار می‌شد زیر بار حرف هیچ‌کس نمی‌رفت و بنابراین مأموریت اعتصام با شکست روبه‌رو شد. در این هنگام دکتر سنجابی به جای این‌که به مقامات امریکایی رسماً اعـلام کـند و بـه رسانه‌های گروهی بگوید که این شخص هیچ سمتی از جانب دولت ایران

---

1. Acting Ambassador

در واشینگتن ندارد و او را رسوا سازد، در ۲۹ فرودین از سمت خود استعفا داد و در دوم اردیبهشت دکتر ابراهیم یزدی پدر زن روحانی به سرپرستی وزارت امور خارجه منصوب گردید.

آشکار بود که در این مبارزهٔ پنهانی برای کسب قدرت، معاندین جبههٔ ملی پیروز شده‌اند و نامه‌های رسواکنندهٔ اردشیر زاهدی هرگز به تهران نخواهد رسید.[1] ضعفی که دکتر سنجابی در دوران تصدی وزارت خارجه از خود نشان داد مبهوت‌کننده بود. با وجود این‌که پس از امضای خودسرانهٔ اعلامیه سه ماده‌ای پاریس، او با تمام وجودش از انقلاب اسلامی پشتیبانی کرده و در آستانهٔ ورود آیت‌الله خمینی به ایران «بشارت‌نامه»‌ای منتشر ساخته و ضمن آن گفته بود: «در تمام طول حیات انسان، تنها همین یک‌بار است که خورشید از غرب به شرق می‌آید، خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب، نه یک قدیس، نه یک معجزه، نه یک دست از آستین غیب درآمده، بلکه انسان راستین عصر حاضر و ابرمرد زندهٔ تاریخ می‌آید؛» در هنگام ورود آیت‌الله خمینی به تهران به او بی‌اعتنایی شد و تنها سهمی که پس از پیروزی انقلاب، آن هم با پادرمیانی مهندس بازرگان نصیب او گردید، تصدی وزارت امور خارجه به مدت ۵۵ روز بود. در مسایل سیاسی و مملکتی نیز در این مقطع حساس تاریخی، بی‌عرضگی حیرت‌انگیزی از خود نشان داد، به‌طوری که در مراسم سالگرد درگذشت دکتر مصدق در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ که بیش از یک میلیون نفر در آن شرکت کردند، به رهبر جبهه ملی اجازه سخنرانی داده نشد و انشعاب بزرگی در

۱. دکتر ابراهیم یزدی در نامهٔ مورخ ۱۳۶۴/۱۱/۹ خود به روزنامه اطلاعات نوشت: «اولاً آقای دکتر روحانی در هیچ زمان مسؤول سفارت ایران در واشینگتن نبوده است. ثانیاً کلیهٔ اسناد محرمانهٔ سفارت ایران لاک و مهر شده به وزارت امور خارجه ارسال گردیده است.» به قول معروف دیوار حاشا بلند است!

جبهه صورت گرفت که ناقوس مرگ آن را به صدا در آورد.

از آن پس جبهه ملی دچار فلج گردید و تا ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که علناً فعالیت می‌کرد، موفق نشد نقشی در صحنهٔ سیاسی ایفا کند و حتی یک راه‌پیمایی مستقل برپا سازد. بی‌جهت نبود که تیری دژاردن[۱] سردبیر روزنامهٔ فرانسوی فیگارو به دکتر سنجابی لقب «فریب خوردهٔ حقیر تاریخ» را داد[۲] و دکتر سیدعلی شایگان، بازوی راست مصدق که پس از بیست و دو سال تبعید به ایران بازگشته بود، گفت: «وضع امروزی جبههٔ ملی متناسب با سنت و ارزش تاریخی آن نیست.»... دربارهٔ عملکرد رهبر جبههٔ ملی چهارم تاریخ قضاوت خواهد کرد.

تیرگی روابط دانشجویان اسلامی با سفارت

روابط دانشجویان اسلامی با سفارت روز به روز تیره‌تر می‌شد و با وجود حسن‌نیتی که نگارنده در هر مورد از خود نشان می‌داد، آنان مواضع خود را سخت‌تر می‌کردند و پاره‌ای مسایل غیر منطقی و بی‌مورد را مطرح می‌ساختند که در زیر به ذکر چند نمونهٔ آن می‌پردازم:

۱ ـ دانشجویان اسلامی تقاضا کردند دفاتر وابستگی نظامی را که پس از انحلال آن خالی شده بود در اختیارشان بگذارم تا به تهیه و ارسال خبر برای رادیوتلویزیون جمهوری اسلامی که هنوز صدا و سیما نامیده نمی‌شد بپردازند. محمد پورداد نمایندهٔ تلویزیون سابق در لندن که کارمند قراردادی بود، از واگذاری دفتر و دوربینهای فیلمبرداری و دستگاههای ضبط‌صوت و

---

1. Thiery Déjardin

2. Cocu dérisoire de l'Histoire

همچنین دو دستگاه اتومبیل سواری متعلق به دولت خودداری می‌کرد و به ضدانقلاب پیوسته بود.

اگرچه دانشجویان هیچ‌گونه حکم رسمی در دست نداشتند و هیچ دستورالعملی در این مورد از وزارت امور خارجه واصل نشده بود، به منظور ابراز حسن‌نیت با این تقاضا موافقت کردم و آنان به سرعت سه اتاق وابستگی نظامی را اشغال نمودند. داستان حسن صباح و قلعهٔ الموت تکرار شد!

۲ـ دانشجویان به سفارت مراجعه و اظهار کردند که در حدود بیست نفر از مجروحان انقلاب را که برای معالجه به لندن اعزام کرده‌اند، در بیمارستانهای مختلف بستری می‌باشند و پیشنهاد کردند سفارت اقدام کند که نامبردگان از مزایای بیمه‌های اجتماعی انگلستان بهره‌مند شوند و بیمارستانها پولی از آنان مطالبه نکنند! وقتی برایشان توضیح دادم که دولت انگلیس حاضر نخواهد شد برای چند بیمار ایرانی قوانین و مقررات تأمین اجتماعی خود را تغییر دهد، ولی می‌توان از بیمارستانها تقاضا کرد که پول کمتری از بیماران ایرانی مطالبه کنند، با خشم و دلخوری سفارت را ترک نمودند. در پی این ملاقات از چند تن از مجروحان در بیمارستانهای لندن عیادت کردم و برای همهٔ آنان دسته‌گل و جعبه‌های شکلات بردم. سپس نامه‌هایی به بیمارستانهای مزبور ارسال و تقاضای تخفیف در هزینه معالجه آنان نمودم که با خوشرویی موافقت کردند.

۳ـ یک‌بار دیگر دانشجویان به سفارت مراجعه و اظهار کردند نظر به این‌که مأموران فرودگاه لندن با مسافران ایرانی بدرفتاری می‌کنند و تاکنون در حدود ۳۵۰ نفر از آنان را به ایران برگردانده‌اند، و این امر بیشتر ناشی از آن است که مسافران مزبور به زبان انگلیسی آشنایی ندارند، هر روز نماینده‌ای از سوی دانشجویان در فرودگاه حضور یابد و به آنان کمک کند.

پیشنهاد دانشجویان را بوسیلهٔ تلفن با مقامات انگلیسی مطرح کردم. پاسخ دادند که این کار ممکن نیست زیرا در این‌صورت باید نمایندگان دهها کشور آسیایی و افریقایی برای کمک به هم‌میهنانشان در فرودگاه حاضر شوند که جنجال عظیمی برپا خواهد شد. بنابراین بهتر است این وظیفهٔ را مأموران هواپیمایی ملی ایران به عهده بگیرند. این پاسخ خشم دانشجویان را افزایش داد و با دلخوری برای نگارنده خط و نشان کشیدند!

چندی بعد دولت انگلستان اعلام کرد که اتباع ایران برای سفر به آن کشور باید روادید ورود دریافت کنند.

۴ـ دانشجویان با خشم و هیجان خبر آوردند که شهرام پهلوی‌نیا پسر والاحضرت اشرف همراه با همسرش وارد لندن شده و مقامات فرودگاه سالن پذیرایی ویژهٔ میهمانان عالی‌مقام را در اختیار آنان قرار داده‌اند. دانشجویان می‌گفتند باید به انگلیسیها اعتراض شود که دست از این‌گونه اقدامات موذیانهٔ خود بردارند و از پذیرایی اعضای خانوادهٔ سلطنتی سابق خودداری کنند. وقتی موضوع را به وسیلهٔ تلفن با ادارهٔ تشریفات وزارت خارجه انگلیس مطرح کردم، پاسخ دادند شما حق ندارید در امور داخلی کشور ما دخالت کنید.

۵ـ آخرین قطره‌ای که به قول معروف کاسه را لبریز کرد، روزی بود که دو دانشجو سراسیمه وارد سفارت شدند و با هیجان اظهار داشتند عبدالعظیم ولیان استاندار سابق خراسان را دیده‌اند که در یک مغازهٔ کفاشی در نایتس بریج مشغول خرید است. می‌گفتند بی‌درنگ به پلیس لندن اطلاع دهید که او را دستگیر کنند. وقتی به آنان پاسخ دادم که چنین اقدامی مقدور نیست و پلیس تنها با حکم دادستان یا رأی دادگاه می‌تواند کسی را بازداشت کند، پیشنهاد کردند سفارت چند نفر از اعضای خود را بفرستد که ولیان را به زور به سفارت بیاورند تا کت‌بسته او را به تهران بفرستند. نمی‌دانستم در

برابر این پیشنهاد چه بگوییم. آنان از نگارنده انتظار داشتند دست به اقدامات غیر قانونی و تروریستی بزند، در حالی‌که سی سال تحصیل و تجربه به من آموخته بود که طبیعت امور دیپلوماتیک با این‌گونه عملیات وفق نمی‌دهد و سفیر یا کاردار در صورتی که دست به چنین کارهایی بزند، بلافاصله به عنوان «عنصر نامطلوب» از محل مأموریت اخراج خواهد شد.

از آن هنگام احساس کردم که گروهی از دانشجویان تندرو مشغول تهیه گزارش و پرونده‌سازی بر ضد این‌جانب شده‌اند تا شخص دیگری را که بیشتر مورد پسند و در واقع دست‌نشاندهٔ بی‌اختیارشان باشد به سمت کاردار منصوب کنند.[1] آنان اقامتگاه نگارنده را تحت نظر قرار داده بودند و در هر یک از ساعات شبانروز که خودم یا افراد خانواده‌ام خارج می‌شدیم، عده‌ای ناشناس از دور تعقیبمان می‌کردند.

دکتر یزدی وزیر امورخارجه

در نخستین هفتهٔ اردیبهشت، تلگرامی به امضای دکتر ابراهیم یزدی واصل شد که اشعار می‌داشت: «نظر به این‌که دولت موقت با مضیقه شدید مالی روبه‌رو شده است، در صورتی که وجهی در حسابهای سپرده آن نمایندگی موجود است، فوراً به تهران حواله کنید.»

پس از تحقیق از حسابداری سفارت، معلوم شد مبلغ ۱۰۰ میلیون ریال بابت خرید محل سفارت در دمشق که سرلشکر معتضد آخرین سفیر در سوریه تأمین کرده و به لندن فرستاده بود در حساب سپردهٔ سفارت موجود

---

۱. پس از بازگشت به ایران این گزارشها را خواندم که چه اتهامات سخیف، دور از واقعیت و ناروایی وارد کرده بودند.

است. در برابر اعتراضهای حسابدار سفارت که از سر دلسوزی می‌گفت: «امیدوارم متوجه باشید دارید چه می‌کنید» نامه‌های مربوط به ارسال این مبلغ به تهران را امضا کردم و پاسخ دادم این پول متعلق به دولت ایران است و طبیعی‌ترین کاری که می‌توانم بکنم این است که بی‌درنگ آن را به تهران ارسال کنم. دشواری که پیش آمد مبلغ سی هزار لیره‌ای بود که بانک اصرار داشت به عنوان بهره بپردازد که با مقررات جدید بانکی در ایران در مورد عدم پرداخت یا دریافت بهره تطبیق نمی‌کرد. خوشبختانه حسن معتمدی معاون اداری وزارت امور خارجه در سر راه خود به کانادا توقف کوتاهی در لندن داشت که مسأله را حل کرد. او دستور داد عجالتاً سی هزاره لیره را به حساب سفارت بریزید تا بعد تکلیف آن روشن شود.

چند روز بعد تلگرام دیگری به امضای دکتر یزدی واصل شد که دستور می‌داد: «در امور مهم سفارت با دکتر حسین حاج فرج دباغ مشورت کنید.» تا آن زمان چنین نامی را نشنیده بودم و منظور از این تلگرام را درک نکردم. در هر حال از طریق بخش امور کنسولی که زیر نظر مرتضی کاخی اداره می‌شد، نشانی او را یافته و به سفارت دعوت نمودم. دکتر دباغ در نهایت فروتنی اظهار داشت: «من کوچک‌تر از آن هستم که در امور سفارت دخالت و اظهارنظر کنم.» او اکنون با نام مستعار دکتر عبدالکریم سروش به فعالیتهای فرهنگی اشتغال دارد و عضو سابق شورای انقلاب فرهنگی است.

تلگرام بعدی مربوط به اعزام دکتر کمال خرازی به منظور بازرسی از سفارت بود. او در مدت یک هفته اقامت در لندن از بخشهای مختلف سفارت بازدید کرد، با حسابدار و صاحب جمع اموال سفارت مذاکرات مفصل به عمل آورد و به ویژه از تأسیس کتابخانه و کلاسهای درسی فارسی برای

کودکان که سفارت ترتیب داده بود ستایش کرد.

روز ۲۰ اردیبهشت اطلاع یافتم که حسن نزیه مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران به لندن آمده است. برای ملاقات با او به محل نمایندگی شرکت نفت رفتم و نزیه را غرق در ماتم دیدم. وقتی علت را پرسیدم پاسخ داد: دولت اسرائیل هفتصد میلیون دلار بابت نفتی که در زمان شاه خریده بود بدهکار است که حاضر شده بود آن را بپردازد. من برای وصول چک این مبلغ به لندن آمدم ولی دیشب خبرگزاریها اطلاع دادند که حبیب‌القانیان نماینده آژانس یهود در ایران تیرباران شده است و در نتیجه اسرائیلیها از پرداخت این وجه که بسیار مورد نیاز دولت موقت است خودداری کرده‌اند.

قضیه پناهندگی شاه به انگلستان

در ۲۲ اردیبهشت، در روزنامهٔ اطلاعات خبری به شرح زیر به نقل از خبرگزاریهای خارجی منتشر شد:

> یک ایرانی تبعهٔ انگلیس پذیرفته است که نقش واسطه بین مارگارت تاچر نخست‌وزیر جدید انگلستان و شاه مخلوع را در فراهم آوردن مقدمات سفر شاه و همراهانش به انگلیس و اقامت در آن کشور را عهده‌دار شود. این واسطه کسی جز سر شاپور ریپورتر نیست که دلال فروش تجهیزات نظامی در زمان شاه مخلوع بوده و از این معامله یک میلیون لیره به جیب زده است.

یک هفته بعد تلگرامی از وزارت امور خارجه واصل شد که اشعار

می‌داشت: «احتمال دارد شاه سابق که فعلاً در جزایر باهاماست، قصد سکونت در مزرعهٔ استیلمانس در ایالت ساری انگلستان را داشته باشد. به مقامات انگلیسی بگویید که دولت جمهوری اسلامی ایران موافقت آن دولت با ورود و اقامت شاه سابق در انگلستان را یک عمل غیر دوستانه تلقی خواهد کرد.»

در اجرای این دستور از سر آنتونی پارسونز سفیر سابق انگلیس در ایران و معاون وقت امور بین‌المللی وزارت خارجه بریتانیا وقت ملاقات گرفتم. با پارسونز از زمان تصدی ادارهٔ اطلاعات و مطبوعات آشنایی داشتم. در این ملاقات که متصدی میز ایران نیز حضور داشت و صورتجلسه تهیه می‌کرد، پیام را مطرح نمودم. پارسونز اظهار داشت اگرچه فعالیتهایی در این زمینه صورت گرفته است ولی چنین اقدامی انجام نخواهد گرفت و به دلیل مسایل امنیتی به شاه سابق اجازهٔ ورود به انگلستان داده نخواهد شد.

بنابر شایعات موثق در محافل دیپلوماتیک لندن، نخستین پیشنهاد اعطای پناهندگی به شاه از سوی ملکه الیزابت دوم مطرح شد. موقعیت ملکه طبق قانون اساسی اجازه نمی‌دهد که در هیچ موردی به دولت دستور بدهد. اما در اوایل سال ۱۹۷۹ ملکه «عقیدهٔ خود را دایر به لزوم ابراز وفاداری انگلستان به شاه که طی سالیان دراز منافع آن کشور را در خاورمیانه حفظ کرده است.» ابراز داشت.

در بهار ۱۹۷۹ حکومت کارگری انگلیس دچار سردرگمی شده بود. هنگامی که هنوز شاه به قدرت چسبیده بود، دیوید اوئن وزیر خارجه آن کشور علناً از او پشتیبانی کرده بود. اکنون پس از سرنگونی شاه، اوئن به رغم اعتراض اعضای حزب محافظه‌کار در پارلمان و حملات جناح چپ حزب خودش، هنوز از تعهدی که انگلستان کرده بود، دفاع می‌کرد و

می‌گفت: «آماده است تا تاریخ دربارهٔ اقدامش قضاوت کند.» ولی یکی از نمایندگان محافظه کار گفت: «ممکن است تاریخ نظر دیگری داشته باشد.»[1]

اما وقتی معلوم شد که شاه نیاز به پناهگاه دارد، عقیدهٔ دولت دربارهٔ «دوستی حقیقی» رو به تغییر گذاشت. نظرات ملکه که به‌طور خصوصی ابراز می‌شد، تخفیف یافت. و وایتهال رفته‌رفته، این مطلب را روشن ساخت که بهتر است شاه در جای دیگری مستقر شود و دلیل آن را مشکلات تأمین امنیت مقتضی ذکر کرد. ولی مارگارت تاچر، نامزد حزب محافظه‌کار برای نخست‌وزیری با این موضع‌گیری مخالفت بود و می‌گفت: «اگر ما به شاه پناه ندهیم من از انگلیسی بودن خود احساس شرم خواهم کرد.»

هنگامی که مارگارت تاچر در ۳ مه ۱۹۷۹ (۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۸) به نخست‌وزیری برگزیده شد، شاه و همراهانش در جزیرهٔ بهشت این پیروزی را جشن گرفتند. آنان تصور می‌کردند سرانجام دوران دربه‌دری‌شان به سر رسیده است و دیگر ناچار نیستند دور دنیا به این سو و آن سو بروند و مهمان پادشاهان ناراحت یا سرمایه‌داران پول‌پرست باشند. به جای آن می‌توانند در مزرعهٔ متعلق به خودشان در استیلمانس مستقر شوند.[2]

اما به زودی زمزمه‌های تردیدآمیزی از سوی مقامات مسؤول در لندن به باهاما رسید. خانم تاچر آن‌طور که قبلاً اعلام داشته بود، مصمم نبود. به محض انتخاب خانم تاچر، وعده‌ای که به شاه داده بود به وزارت خارجهٔ انگلیس ارجاع شد. وزارت خارجه با ورود شاه به انگلستان مخالفت نمود و سه دلیل برای مخالفت خود ذکر کرد:

---

۱. دیلی تلگراف، لندن، ۲۱ فوریه ۱۹۷۹.

۲. ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمهٔ نگارنده، نشر البرز، تهران ۱۳۶۹، صفحه ۲۸۸.

اولاً مسأله امنیت. مقامات وزارت خارجه استدلال می‌کردند که محافظت از شاه در برابر خشم اکثریت بیست هزار دانشجوی ایرانی مقیم انگلستان کاری بسیار دشوار خواهد بود. علاوه بر آن شاه مأموران امنیتی مسلح خود را داشت و انگلیسیها نسبت به این ارتش خصوصی حساسیت داشتند. گزارش روزنامه‌ها دربارهٔ احداث موانع ضد تانک در استیلمانس، آسایش همسایگان آن را بر هم زده بود.

دومین مخالفت جنبهٔ اقتصادی داشت. مناسبات انگلستان با ایران زمانی بر اساس تفوق قدرت بریتانیا قرار داشت، اما اکنون کفهٔ نیاز بریتانیا به رقابت در تجارت بسیار سودبخشی که گسترش یافته بود، سنگینی می‌کرد. اکنون که شاه رفته بود، ممکن بود پاره‌ای از معاملات عملی نشود و روابط اقتصادی قطع گردد. اگر انگلستان به شاه اجازهٔ ورود می‌داد، ممکن بود ایرانیان با جلوگیری از تجارت انگلستان از جمله نفت واکنش نشان بدهند.

وزارت خارجه مخالفت سومی را نیز عنوان می‌کرد و آن این بود که اگر شاه به انگلستان بیاید، ایران در چنان آشوب انقلابی قرار دارد که ممکن است سفارت انگلیس در تهران اشغال شود. در این‌صورت سفیر و کارمندانش به گروگان می‌روند و ایرانیان در عوض استرداد شاه را خواستار خواهند شد.[1]

سرانجام «بانوی آهنین» سر فرود آورد و نتیجه آن پاسخی بود که سر آنتونی پارسونز به نگارنده داد.

اندک زمانی بعد، دولت باهاما که از اعضای کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیاست به اطرافیان شاه اطلاع داد که اجازهٔ اقامتشان را تمدید نخواهد

---

۱. همان جا، صفحات ۲۹۰ ـ ۲۸۹.

کرد و جستجو برای یافتن پناهگاهی دیگر برای شاه آغاز گردید.

در نیمهٔ خرداد تلگرام دیگری از وزارت امور خارجه رسید که اشعار می‌داشت: «طبق اطلاع واصله شاه سابق در نظر دارد ویلای متعلق به بارون پورتانووا[1] سرمایه‌دار مکزیکی را در آکاپولکو اجاره کند. با بارون که هم‌اکنون در هتل کلاریج لندن اقامت دارد، ملاقات کنید و به او بگویید از اقدام به چنین کاری خودداری کند.»

بوسیلهٔ تلفن از بارون پورتانووا وقت ملاقات گرفته به دیدارش در هتل کلاریج رفتم. در اتاق پذیرایی آپارتمان مخصوص بارون علاوه بر شخص او که مشغول مکالمهٔ تلفنی بود دو نفر دیگر نیز حضور داشتند که خودشان را وکلای بارون معرفی کردند. آنان توضیح دادند که بارون صاحب چاههای متعدد نفت در ایالت تکزاس امریکاست و بیشتر اوقات خود را در ایالات متحد به سر می‌برد. خود من نیز قبلاً مطالبی دربارهٔ زنبارگی و عشق‌بازیهای بارون در روزنامه‌ها خوانده بودم و می‌دانستم از شهرت نیکی برخوردار نیست.

پس از پایان مکالمهٔ تلفنی طولانی، بارون نیز به جمع ما پیوست. نگارنده پیام وزارت امور خارجه را رساند و وکلای مدافع بریده یک روزنامه چاپ تکزاس را ارئه دادند که بارون اجاره‌دادن ویلای خود در کرانهٔ اقیانوس آرام به شاه سابق یا هر کس دیگری را تکذیب کرده و گفته بود قصد دارد ایام پیری خود را در آن بگذراند. گفتم با این وصف مأموریت من انجام شده است و بی‌درنگ هتل کلاریج را ترک نمودم. سپس نتیجهٔ مذاکرات را با عین بریدهٔ روزنامه به تهران فرستادم.

چند روز بعد بارون پورتانووا به منظور کسب شهرت در یک مصاحبه

---

1. Baron Porta Nova

مطبوعاتی، ناجوانمردانه اظهار داشت: «سفارت ایران یک تروریست به سراغم فرستاد که تهدید کرد اگر ویلای آکاپولکو خود را به شاه سابق اجاره دهم، مرا خواهد کشت!»

از سر بازکردن خبرنگارانی که در این‌باره توضیح می‌خواستند و تکذیب گفته‌های بارون پورتانووا کار آسانی نبود.

ماجرای ایرانشهر و مصاحبهٔ مطبوعاتی حجةالاسلام نوری

نشریهٔ هفتگی ایرانشهر چاپ لندن به سردبیری احمد شاملو که پس از بازگشت وی به تهران به وسلیهٔ هیأت تحریریه اداره می‌شد و تمایلات چپگرایانه داشت، در یکی از شماره‌های آخر اردیبهشت خود نوشت که دکتر یزدی وزیر امور خارجه جدید تعدادی از دانشجویان تندرو را مأمور جاسوسی و خبرچینی در میان دانشجویان چپگرا کرده است که همان نقش مأموران ساواک سابق را ایفا می‌کنند.

ایرانشهر دو هفته بعد ادعا کرد که بستهٔ محتوی نسخه‌هایی که خبر فوق در آن چاپ و برای پخش در ایران فرستاده شده است در گمرک فرودگاه مهرآباد توقیف شده و اجازه ترخیص به آن نداده‌اند و افزوده بود «هنوز سه ماه از پیروزی انقلاب نگذشته که جاسوسی و سانسور مجدداً برقرار شده است.»

ضمن گزارش مطبوعاتی، خبرهای فوق را به وزارت امور خارجه منعکس کردم. در هفته اول خرداد نامه‌ای به این مضمون به سفارت رسید: «موضوع گماردن جاسوس و خبرچین در میان دانشجویان ایرانی در انگلستان صحت ندارد. در مورد سانسور و توقیف نشریهٔ **ایرانشهر** در گمرک فرودگاه نیز به برکت آزادی لایزالی که مطبوعات پس از پیروزی انقلاب

برخوردارند و انواع روزنامه‌ها و مجلات با گرایشهای مختلف آزادانه منتشر می‌شوند، سانسوری در کار نیست و نوشته‌های **ایرانشهر** را رسماً تکذیب کنید.»

با تجربه‌ای که از رفتار دانشجویان تندرو کسب کرده و کم و بیش می‌دانستم آنان به جاسوسی شخص نگارنده هم می‌پردازند و همچنین توقیف اخیر روزنامه آیندگان که جنجال بزرگی آفریده بود، تکذیب نامه را بدون امضا و تنها با مهر سفارت برای ایرانشهر ارسال نمودم. گردانندگان نشریه متوجه موضوع شدند و در شمارهٔ بعدی عین تکذیب‌نامه را گراوور کرده نوشتند: «معلوم می‌شود که سفارت ایران در لندن نیز اعتقادی به گفتهٔ وزیر خارجه ندارد و حتی یک نفر از اعضای آن حاضر به امضای تکذیب‌نامه او نشده است!»

در نخستین هفته خرداد، حجة‌الاسلام حسین نوری همدانی، با در دست داشتن حکمی از آیت‌الله خمینی به منظور رسیدگی به وضع اجتماعی دانشجویان و ایرانیان مقیم انگلستان وارد لندن شد. یکی از اعضای بخش امور کنسولی به نام حسین قاضی‌زاده را با اتومبیل سفارت برای استقبال از حجة‌الاسلام و بردن او به هتل به فرودگاه فرستادم. قاضی‌زاده ساعتی بعد برگشت و گفت دانشجویان اسلامی حجة‌الاسلام و خانواده‌اش را در یک اتومبیل فولکس‌واگن نشاندند و با خود بردند و وی کوچک‌ترین اعتنایی به نمایندهٔ سفارت نکرد.

فردای آن روز همراه با مرتضی کاخی نفر دوم سفارت دیداری از حجة‌الاسلام نوری در هتل محل اقامت وی در ارلزکورت به عمل آوردیم و مراسم معارفه به عمل آمد. دو روز بعد حجة‌الاسلام به بازدیدمان در سفارت آمد و ضمن بازدید از بخشهای مختلف سفارت ایراد گرفت که چرا

هنوز چلچراغها و قالیها در سفارت باقی است و سفارت ظاهر طاغوتی دارد. بهتر است به جای اینها تصاویر شهدای انقلاب و آیات قرآن را به دیوارها نصب کنید و در ساعات اداری تلاوت قرآن مجید برای کارمندان از بلندگو پخش شود. سپس در جمع کارمندان سفارت نطقی دربارهٔ فن دیپلوماسی که به عقیدهٔ وی بر اساس مکر و حیله قرار دارد ایراد کرد.

در این گردهمایی یکی از کارمندان محلی سفارت به نام احمد دادگر شکایت کرد که او را در جریان کارهای سیاسی سفارت قرار نمی‌دهند و نامه‌های محرمانه و سری را در اختیار او نمی‌گذارند. حجةالاسلام پاسخ داد اکنون که انقلاب پیروز شده و جامعه توحیدی بی‌طبقه به وجود آمده است باید اسناد و پرونده‌های محرمانه در اختیار کلیه کارمندان سفارت اعم از سیاسی و اداری و محلی قرار گیرد و تبعیض صورت نگیرد.

به حجةالاسلام توضیح دادم چنین کاری در هیچ سفارتخانه‌ای معمول نیست. در سالهای پیش از انقلاب همان‌طور که وزارت خارجه هنگام استخدام کارمندان رسمی به تحصیلات قبلی و سپس آموزش بعدی آنان اهمیت قایل بود، در خصوص استخدام کارمندان محلی نمایندگیها نیز حساسیت نشان می‌داد و معمولاً کارمندان محلی را از میان قشر بسیار مجرب و تحصیلکرده به ویژه دانشجویان مقیم آن کشور انتخاب می‌کرد. اما به رغم این توجه و دقت، همواره یک اصل در نمایندگیها حکمفرما بود که به کارمندان محلی نمی‌توان کاملاً و در هر مورد اعتماد کرد. اسناد و مدارک طبقه‌بندی شده به هیچ‌وجه در اختیار این کارکنان گذاشته نمی‌شد و در جلسات هفتگی کارمندان سیاسی هرگز شرکت نمی‌کردند. اکنون نیز تا زمانی که من مسئول سفارت هستم چنین کاری نخواهم کرد. از آن روز دادگر با من دشمن شد و چندی بعد چکی به مبلغ ۴۵۰۰ لیره بابت هزینه

بیماران را به جیب زد و دردسر زیادی برای نگارنده فراهم کرد.[1]

فردای آن روز یکی از دانشجویان اسلامی که نقش مترجم حجةالاسلام را ایفا می‌کرد و جزو همان گروهی بود که در ویکتوریاهال علیه نگارنده شعار داده بودند، به سفارت مراجعه کرد و گفت حجةالاسلام نوری قصد دارند یک مصاحبه مطبوعاتی در سفارت برگزار کنند و از شما توقع دارند ترتیب این مصاحبه و دعوت از نمایندگان رسانه‌های گروهی را بدهید. وقتی پرسیدم این مصاحبه در چه زمینه‌ای خواهد بود؟ پاسخ داد: مسایل سیاسی!

با سابقه‌ای که از بیانات شهریار روحانی در سفارت ایران در واشینگتن و حجةالاسلام صادق خلخالی در سفارت ایران در ابوظبی داشتم که هر دو آنان دربارهٔ جزایر سه‌گانهٔ دهانه خلیج‌فارس اظهار نظر کرده و آنها را به اعراب بخشیده بودند و این موضوع دردسر زیادی برای دولت و وزارت امور خارجه پدید آورده بود، مصلحت ندیدم که مصاحبهٔ مطبوعاتی حجةالاسلام نوری در محل سفارت برگزار شود که جنبهٔ رسمی داشته باشد. بنابراین پاسخ دادم بهتر است محل برگزاری مصاحبه در یکی از سالنهای مرکز اسلامی لندن باشد که کاملاً مجهز است و سفارت نیز از نمایندگان رسانه‌ها دعوت خواهد کرد که در آن شرکت نمایند. دانشجوی مزبور به

---

۱. سفارت ایران در لندن ۲۲ کارمند محلی ایرانی داشت که بیشترشان دانشجو بودند. پس از پایان مأموریت و بازگشت نگارنده به تهران، شخصی به نام غلامعلی افروز که هیچ ارتباطی با وزارت امور خارجه نداشت به جانشینی نگارنده منصوب شد و هر ۲۲ نفر را به اتهام ساواکی بودن اخراج کرد. این گروه هر روز در برابر سفارت اجتماع می‌کردند و روزنامه‌های لندن برای تبلیغ بر ضد رژیم بهره‌برداری خوبی از این تظاهرات می‌کردند.

دادگر در فرودین ۱۳۵۹ در جریان گروگانگیری کارمندان سفارت لندن به وسیله مأموران عراقی تیری به شکمش اصابت کرد و غلامعلی افروز هم به پایش تیر خورد و مدتی در بیمارستان بستری بود.

بهانهٔ این‌که مرکز اسلامی در اختیار سنی‌مذهبان است نپذیرفت. وقتی پیشنهاد کردم مصاحبه در مسجد شیعیان در هلندپارک برگزار شود، با بی‌میلی پذیرفت و با قیافهٔ ناراحت سفارت را ترک کرد.[۱]

بخش مطبوعاتی سفارت از کلیهٔ رسانه‌های گروهی اعم از روزنامه‌ها، رادیوها، تلویزیونها و خبرگزاریها دعوت به عمل آورد که در مصاحبه حجةالاسلام نوری شرکت نمایند. نظر به این‌که این نخستین‌باری بود که یک روحانی به نمایندگی رهبر انقلاب ایران به انگلستان آمده و مصاحبه مطبوعاتی می‌کرد، رسانه‌های گروهی استقبال زیادی از آن به عمل آوردند و در حدود ۵۰ خبرنگار، فیلمبردار و عکاس در آن شرکت کردند. ولی هنگامی که حجةالاسلام در پاسخ یکی از خبرنگاران گفت: «جمهوری اسلامی روابط خود را با هر کشوری که با رژیم صهیونیستی رابطهٔ سیاسی دارد یا به آن کشور نفت می‌فروشد قطع خواهد کرد.» دچار شگفتی شدند و جلسهٔ مصاحبه را ترک نمودند.

مصاحبهٔ حجةالاسلام نوری همدانی هیچ بازتابی در رسانه‌های گروهی انگلستان نداشت. فقط ایشان در مصاحبه‌ای که در تهران با روزنامه‌نگاران کرد اظهار داشت: «پول تلفن سفارت ایران در لندن از آذرماه تا اواخر اسفند [۱۳۵۷] به ۳۶۰۰۰ پوند بالغ گردیده است.» غافل از این‌که به دلیل اعتصاب کارمندان مخابرات و پست و هواپیمایی ملی ایران، هرگونه ارتباط

۱. در پاییز ۱۳۳۱ که حسن مکی نمایندهٔ مجلس به واشینگتن رفته بود از اللهیار صالح سفیر ایران در امریکا تقاضا کرد در محل سفارت مصاحبهٔ مطبوعاتی تشکیل دهد. صالح پاسخ منفی داد و گفت: «این محل متعلق به ملت ایران است و در آن تنها می‌توان نظر رسمی دولت را بیان کرد. شما می‌توانید مصاحبه مطبوعاتی را در هتل اقامتگاهتان ترتیب بدهید.» نگارنده نیز به مرحوم صالح تأسی کرد.

پستی، تلگرافی و تلکس سفارت با تهران قطع شده و تنها وسیلهٔ ارتباطی در این ماههای استثنایی تلفن بود.

دیدار با سفیر امریکا در لندن

در اوایل تیرماه دعوتنامه‌ای از سفارت امریکا در لندن برای شرکت در جشن سالروز استقلال امریکا در ۴ ژوئیه ۱۹۷۹ به دست نگارنده رسید. در آن هنگام سفیر امریکا در لندن کینگزمن بروستر[1] نام داشت که یک شخصیت دانشگاهی اهل بوستون و در محافل علمی انگلستان از شهرت و اعتبار زیادی برخوردار بود. با توجه به ابهامی که آن روزها در روابط ایران و امریکا وجود داشت و سفارت آن کشور در تهران یک‌بار به اشغال دانشجویان چپگرا در آمده و سپس ویلیام سالیوان سفیر آمریکا در ایران به واشینگتن احضار شده بود و روزنامه‌ها و مجلات ایران حملات سختی به سیاست امریکا در دوران شاه و به ویژه روزهای قبل از انقلاب می‌کردند، نگارنده مصلحت دانست در مورد شرکت در این ضیافت از وزارت امور خارجه کسب تکلیف کند.

پس از وصول پاسخ دکتر یزدی مبنی بر این‌که حتماً در این جشن شرکت

---

1. Kingsman Brewster

کنید، خیالم آسوده شد. در روز چهارم ژوئیه در صف طولانی مهمانان که در انتظار معرفی شدن به سفیر ایستاده بودند قرار گرفتم. هنگامی که مأمور تشریفات کارت دعوت نگارنده را گرفت و با صدای بلند گفت: «کاردار موقت جمهوری اسلامی ایران» سفیر با لبخندی تا بناگوش دست نگارنده را گرفت و به اتاق پهلویی برد و گفت مدتها منتظر چنین فرصتی بودم که با شما ملاقات کنم و به وسیله شما پیامی از جانب دولت امریکا برای دولت متبوعتان بفرستم.

در حالی‌که انبوه مهمانان در انتظار به سر می‌بردند و پابه‌پا می‌کردند، سفیر امریکا با خونسردی و سر فرصت اظهار داشت:

«خواهشمندم به زمامداران کشورتان بگویید ما مسؤول اعمال گذشتهٔ دیگران (یعنی جمهوریخواهان) نیستیم، بلکه مایلیم خطاهای آنان را جبران و دوران نوینی را در روابط بین دو کشور آغاز کنیم که بر اساس دوستی متقابل و حقوق متساوی باشد. ما انقلاب مردمی ایران را به رسمیت می‌شناسیم و به ارادهٔ ملت ایران احترام می‌گذاریم. دولت ایالات متحد در وضعی نیست که بتواند از جمهوری اسلامی ایران معذرت‌خواهی بکند ولی آماده است هرگونه کمکی از دستش برآید، چه مادی و چه معنوی، به رژیم جدید ایران بنماید. در مقابل، انتظار دارد رژیم شما نیز به نوبهٔ خود در حفظ و تحکیم روابط دوستانه بین دو کشور که سابقهٔ تاریخی دارد، کمک نماید.»

این پیام را بی‌درنگ به تهران مخابره کردم. چند روز بعد پاسخ رسید: «کاردار جدید امریکا که اخیراً وارد تهران شده است نیز همین مطالب را می‌گوید. موضوع تحت بررسی است.» از قرار معلوم دولت امریکا از مجاری دیگری نیز این پیام را به سمع دولت موقت رسانده بود. این تلاشها در ۱۰ آبان ۱۳۵۸ منجر به دیدار مهندس بازرگان نخست‌وزیر، دکتر ابراهیم

یزدی وزیر امور خارجه و دکتر مصطفی چمران وزیر دفاع دولت موقت با زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر در الجزایر شد که ضمن آن طرفین به‌طور اصولی با ادامهٔ دوستی و همکاری بین دو کشور در مسایل سیاسی و نظامی بر اساس حقوق متساوی و احترام متقابل موافقت کردند.

سه روز بعد، «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» سفارت امریکا در تهران را اشغال کردند، دولت بازرگان استعفا داد و شورای انقلاب زمام امور کشور را در دست گرفت. از آن پس سیاست خارجی ایران در مسیر دیگر افتاد.

پایان مأموریت

در روزهای آخر تیر، در حالی‌که مشغول تدارک مراسمی در سفارت به مناسبت سالگرد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بوده و تلگرامی هم به منظور کسب اجازه برگزاری مراسم مزبور به وزارت امور خارجه مخابره کرده بودم، دکتر دباغ (عبدالکریم سروش) به سفارت مراجعه کرد و ضمن گفت‌وگو دربارهٔ مسایل گوناگون، هنگامی که قصد خود را در برگزاری مراسم ۳۰ تیر با او در میان گذاشتم، اظهار داشت: «چه اصراری در برگزاری این مراسم دارید؟ شما که به زودی به تهران احضار خواهید شد!»

چهل و هشت ساعت بعد در ۲۸ تیر تلگرامی به امضای دکتر یزدی واصل شد که اشعار می‌داشت: «مأموریت شما در پایان تیر ماه خاتمه می‌یابد و می‌توانید از یک ماه مرخصی استحقاقی استفاده کنید مقتضی است امور سفارت را به عضو ارشد سفارت تحویل دهید و به تهران مراجعت نمایید. مراتب به سفارت انگلستان در تهران نیز اطلاع داده شده

است.»

عصر آن روز در ضیافتی که مجلس عوام انگلیس در عمارت پارلمان برپا کرده بود شرکت کردم. سر راجر استیونس سفیر اسبق انگلیس در ایران از این‌که از انقلاب جان سالم بدر برده و در شغل خود باقی مانده‌ام اظهار خوشوقتی می‌کرد، غافل از این‌که تلگرام احضار خود را در جیب دارم.

روز بعد یادداشتی به تشریفات وزارت خارجه بریتانیا ارسال و مرتضی کاخی را به سمت کاردار موقت معرفی و از مهمان‌نوازی انگلیسیها طی یک سال و نیم مأموریت در کشورشان سپاسگزاری کردم. سپس مهمانی خداحافظی خود را در اقامتگاهم ترتیب دادم که کلیهٔ کارمندان سفارت اعم از رسمی و محلی در آن شرکت و به نگارنده ابراز محبت کردند.

در ۹ مرداد ۱۳۵۸ با هواپیمای ملی ایران همراه با همسرم عازم تهران شدیم.

سخن آخر

در بازگشت از مأموریت لندن، مدتی از مراجعه به وزارت امور خارجه خودداری ورزیدم و به امور شخصی پرداختم. اما اطلاع یافتم که سفارت دکتر عزالدین کاظمی در اتریش و محمد پورسرتیپ در لهستان لغو شده است و هواداران مصدق در وزارت امور خارجه مورد بی‌مهری رژیم جدید قرار گرفته‌اند. تا این‌که روز ۱۲ آبان ۱۳۵۸، حسن اعتصام مدیرکل سیاسی (اروپا و امریکا) از وزارت خارجه تلفن زد و خواهش کرد به دیدنش بروم.

فردای آن روز ـ که ۱۳ آبان بود ـ هنگامی که با اتومبیل به میدان ولیعصر رسیدم؛ متوجه شدم که اوضاع شهر غیر عادی است. مردم در سواره‌رو خیابان اجتماع کرده بودند و عبور و مرور وسایط نقلیه در داخل شهر ناممکن بود. از آن‌جا، پیاده عازم کاخ وزارت امور خارجه شدم. در

خیابان جمهوری بیش از یکصد اتوبوس توقف کرده بود که گروه انبوهی با دستارهای سفید و سیاه را پیاده می‌کردند، چنانکه گویی حوزهٔ علمیهٔ قم به تهران نقل مکان کرده است.

در وزارت امور خارجه، منشی اعتصام اظهار داشت ایشان ملاقات خارجی دارند و تا چند لحظه دیگر شما را به حضور خواهند پذیرفت. خود را با خواندن روزنامه سرگرم کردم تا این‌که اعتصام همراه با یک مرد موبور از دفترش خارج شد و او را تا راهرو بدرقه کرد. سپس نگارنده را به دفترش برد و قبل از هر گفتگویی اظهار داشت شخصی را که مشاهده کردی بروس لینگن[1] کاردار امریکا بود که برای ابراز تشکر از نیروهای انتظامی که چند روز پیش مانع از اشغال سفارت امریکا شده بودند، آمده بود.

سپس اعتصام موضوع اصلی ملاقات را مطرح کرد و گفت: مگر با وزارت خارجه قهر کرده‌ای؟ چرا در این مدت برای احراز شغل مراجعه نکردی؟ پاسخ دادم آمادگی پذیرفتن شغل سیاسی را ندارم. پرسید: حتی ریاست ادارهٔ کتابخانه و آرشیو؟ من که تمام عمرم عاشق کتب و اسناد بوده‌ام، این پیشنهاد را پذیرفتم.

هنگام خروج از کاخ وزارت خارجه مشاهده کردم که یک اتومبیل بزرگ امریکایی به سرعت در برابر در مشهور به «وزارتی» پیچید و بروس لینگن همراه با دو نفر دیگر، با رنگهای پریده و حال آشفته بیرون جستند و با شتاب خودشان را به درون ساختمان وزارت خارجه افکندند. از قرار معلوم آنان در راه مراجعت به سفارت، در حوالی میدان فردوسی از طریق تلفن اتومبیل خبردار شده بودند که سفارت به اشغال دانشجویان پیرو خط امام درآمده است و بی‌درنگ به وزارت امور خارجه بازگشته بودند. این همان

---

1. Bruce Laingen

پناهندگی بود که ۴۴۴ روز به طول انجامید.

گروگانگیری دیپلوماتهای امریکایی یکی از سرنوشت‌سازترین کارهایی بود که پس از انقلاب صورت گرفت. دولت ایران در سال ۱۳۴۳ کنوانسیون وین دربارهٔ روابط دیپلوماتیک مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ (۲۹ فرودین ۱۳۴۰) را تصویب و خود را متعهد به اجرای آن و محترم شمردن مصونیت دیپلوماتهای خارجی کرده بود. مضافاً که دیپلوماتهای ایرانی در سراسر جهان از مصونیتها و مزایای دیپلوماتیک برخوردار می‌شدند.

با پیشینه‌ای که ایران در ماجرای قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه و سی و یک نفر اعضای سفارت وی در ۱۸۲۹ و قتل رابرت ایمبری کنسولیار سفارت امریکا در ۱۹۲۴ داشت، گروگانگیری ۵۲ دیپلومات امریکایی صدمات معنوی و مادی شدیدی به دولت ایران وارد ساخت و تقریباً کلیه مراجع بین‌المللی این اقدام را محکوم کردند: شورای امنیت سازمان ملل متحد، دیوان دادگستری بین‌المللی، شورای وزیران جامعه اقتصادی اروپا، پارلمان اروپایی، سازمان بین‌المللی حقوق‌دانان و...

پیامدهای این اقدام برانگیخته شدن خشم افکار عمومی جهان به ایران، انزوای سیاسی، از دست دادن ۱۳ میلیارد دلار نقدینگی، منحرف شدن نظر جهانیان از اشغال افغانستان به وسیلهٔ نیروهای شوروی و بدتر از همه حمله عراق به ایران و جنگ هشت ساله بود. در حالی‌که اگر گروگان‌گیری به سبب شور انقلابی دانشجویان اجتناب‌ناپذیر بود، به پنج شش روز محدود می‌شد و تنها هشت دیپلوماتی را که در واقع مأمور سیا بودند و به جاسوسی اشتغال داشتند پس از شناسایی به عنوان «عنصر نامطلوب» از ایران اخراج می‌کردند، منظور تأمین می‌شد.

طرفه آن‌که در نخستین روزهای گروگانگیری، یکی از کارمندان رسته

سیاسی وزارت امور خارجه طوماری در تأیید این اقدام تـهیه کـرده و بـرای امضا نزد همکاران می‌برد. به او پاسخ داده شد که طبق ضرب‌المثل معروف احترام امامزاده با متولی آن است. تو که خودت دیپلومات بوده‌ای و تا دیروز در مأموریت خارج از کشور از امتیازات کنوانسیون وین بهره‌مند مـی‌شدی، چگونه جرأت می‌کنی چنین طوماری را به امضا برسانی و شغل خـودت را نفی کنی؟ خوشبختانه تقریباً هیچ‌کس طومار را امضا نکرد و موضوع منتفی شد.

در خلال ماههایی که ریاست اداره آرشیو و کتابخانه را عهده‌دار بـودم، کمیسیون پاکسازی با شدت هرچه تمام‌تر مشغول کار بود. هر روز صندوق شکایات که در راهرو وزارت امور خارجه نصب کرده بودند لبریز از گزارشهای راست و دورغ کارمندان علیه همکارانشان می‌شد و هر روز کمیسیون چند نفر را احضار می‌کرد و پس از بازپرسی احکام اخراج، تنزل مـقام سـیاسی، بازنشستگی با کسر حقوق یا بازخرید آنان را صادر مـی‌کرد. امـا هـیچ‌گاه از نگارنده برای حـضور در ایـن کـمسیون دعـوت نشـد و آشکـار گـردید کـه گزارشهای دانشجویان تندرو مقیم انگلستان عـلیه نگـارنده تـا چـه انـدازه بی‌پایه و اساس بوده است.

در این مدت، ابوالحسن بنی‌صدر بـه مـدت پـانزده روز تـصدی وزارت امور خارجـه را عـهده‌دار شـد. وی در نـخستین مـجلس مـعارفه‌ای کـه بـا کارمندان تشکیل داد اظهار داشت: «خواهشمندم به من دکتر خطاب نکنید چون من رسالهٔ دکترای خود را نگذرانده و این عنوان را کسب نکرده‌ام. در دوران اقامت در فرانسه من در لیست سیاه پلیس فرانسه قرار داشتم و اگر تحصیلاتم را به پایان می‌رساندم بلافاصله از آن کشور اخراج می‌شدم.»

بنی صدر در این دوران کوتاه چندین دسته گل به آب داد که مهمترین

آنها این بود که رسماً در آذر ماه ۱۳۵۸ اعلام کرد ایران سپرده‌های خود را از بانکهای امریکایی و شعبات آنها در اروپا خارج خواهد کرد. در پاسخ این اظهارات بی‌مورد و نابخرانه، جیمی کارتر دستور مسدود کردن ۱۳ میلیارد دلار سپرده‌های ایران را در بانکهای امریکا و شعبات آن در اروپا صادر کرد.

شیرین‌کاریهای بنی‌صدر در همین‌جا تمام نشد. کارمندان رسته اداری از بی‌اطلاعی او استفاده کرده نامه‌ای به او نوشتند مبنی بر این‌که شما که خود را طرفدار جامعهٔ توحیدی بی‌طبقه می‌دانید، چگونه راضی می‌شوید که کارمندان رسته سیاسی حقوق و مزایائی بیش از ما داشته باشند و نسبت به ما تبعیض شود؟ بنی‌صدر بدون توجه به این‌که اصولاً ماهیت مشاغل دیپلوماتیک با کارمندان دفتری تفاوت دارد، حق را به جانب آنان داد و دستور داد حقوق هر دو رسته یکسان شود. اما به جای این‌که حقوق شاکیان افزایش یابد، حقوق و مزایای رسته سیاسی کاهش یافت تا هم‌تراز کارمندان اداری شود!

در مدت چهار ماه و نیمی که از نیمه آبان ۱۳۵۸ تا هفتم فروردین ۱۳۵۹ تصدی کتابخانه و آرشیو وزارت امور خارجه را عهده‌دار بودم، منظره‌هایی دیدم که تا آخر عمر فراموش نخواهم کرد:

روزی در اداره کتابخانه مشغول مطالعه بودم که صدای مهیبی به گوش رسید. از پنجرهٔ طبقهٔ دوم به بیرون نگریستم و کامیونی را دیدم که در صحن باغ توقف کرده و گروهی مردان مسلح تابلوها و قاشق چنگالهای نقره را در بقچه پیچیده و از طبقه سوم به پایین پرتاب می‌کنند و تابلوهای گرانبها و کار استاد به محض سقوط خرد و خمیر می‌شوند. وقتی احمد مقتدرپور رئیس اداره ابینه و اموال اعتراض کرد و پرسید شما کی هستید و به چه مجوزی اموال دولت را می‌برید، مردان مسلح مسلسلهای خود را به

سینه او نشانه رفتند و کاخ وزارت خارجه را ترک نمودند.

چند روز بعد نوبت قالیهای گرانبها بود که به همین ترتیب حمل کردند، به ویژه یک قطعه فرش ۱۲۰ متری را که به بهای چهار میلیون دلار از نیویورک خریداری کرده بودند در کامیون ریخته و با خود بردند.

در این میان معاون اداری اطلاع داد که قرار شده است کتابخانه سرلشکر ارفع در لارک و کتابخانه شریف‌امامی در دروس به وزارت خارجه تحویل داده شود. نگارنده به اقامتگاه سرلشکر ارفع و شریف‌امامی مراجعه و مشاهده کرد کتابخانه‌ها واقعاً ارزش دارد و به درد وزارت خارجه می‌خورد. وقتی صورتجلسه‌ها تنظیم و ترتیب انتقال کتابخانه‌ها داده شد، ناگهان حجةالاسلام عبائی خراسانی از قم تلفن کرد و گفت کتابخانه‌ها بیشتر به درد کتابخانه قم می‌خورد تا وزارت امور خارجه. بنابراین شما اصراری نداشته باشید و مخالفت نکنید. در نتیجه این دو کتابخانه به جای وزارت خارجه به قم منتقل گردید.

پس از تعطیلات نوروز ۱۳۵۹ به رغم اصرار مقامات وزارت خارجه، ریاست اداره کارگزینی را نپذیرفتم، زیرا هیئت پاکسازی بدون حضور رئیس کارگزینی پی‌درپی احکام بازنشستگی و اخراج کارمندان را صادر می‌کرد و ادارهٔ کارگزینی فقط مأمور اجرا و در واقع دلال مظلمه بود. در عوض با اکراه ریاست ادارهٔ محرمانه را پذیرفتم که محمود هاشمی ـ برادر آیت‌الله رفسنجانی ـ معاون و همه‌کارهٔ آن بود و نگارنده عمداً خود را کنار می‌کشید.

در اوایل اردیبهشت طی حکمی به نگارنده ابلاغ شد که بازرس انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی در گیلان شده است. با این‌که هیچ پیشینه‌ای در امور انتخابات نداشتم، به ناچار به رشت پرواز کردم و با همکاری رئیس دادگستری و رئیس آموزش و پرورش استان به رسیدگی به شکایات پرداختیم.

در مجموع چهار شکایت واصل شده بود: رشت، رودبار، هشت‌بر طوالش و رودسر. رسیدگی به شکایات را به دو بخش تقسیم کردیم و من بازرسی به شکایات هشت‌بر و رودسر را به عهده گرفتم. در هشت‌بر، هیچ‌کس در فرمانداری حضور نداشت و یک روز تمام را بیهوده در انتظار شاکیان بسر بردم. اما در رودسر پنج تن از هئیت نظارت نسبت به انتخابات شکایت داشتند و عکسها و مدارکی را نشان دادند که حاکی از تقسیم کیسه‌های برنج و قوطیهای روغن از سوی شخصی بود که به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود. بنابراین انتخابات رودسر را باطل اعلام و پس از امضای صورتجلسه بی‌درنگ به رشت و سپس به تهران بازگشتم.

بنی‌صدر پس از پانزده روز جای خود را به صادق قطب‌زاده سپرد. آخرین ضلع مثلث «بیق»[۱] فردی به تمام معنی ماجراجو و بی‌اعتقاد به اصول بود. وی پس از ده ماه ریاست بر سازمان رادیو تلویزیون ایران که طی آن در حدود شش هزار نفر کارمند را اخراج و کلیهٔ نیروی خود را صرف مخالفت و مبارزه با دولت موقت کرده بود، اکنون در نظر داشت سمت وزیر امور خارجه را تبدیل به تخته پرشی برای نیل به مقام ریاست جمهوری قرار دهد. بنابراین موضوع استرداد شاه سابق از پاناما را پی گرفت تا در صورت توفیق در این کار، بتواند از آن برای انتخاب‌شدن به مقام ریاست جمهوری استفاده کند. ولی در هر دو کار با شکست روبه‌رو شد: شاه سابق قبل از آن‌که مقامات پانامایی مبادرت به بازداشت وی نمایند، از آن کشور گریخت و

۱. بیق در زبان عامیانه معنی هالو و ساده‌اندیش را می‌دهد.

قطب‌زاده در انتخابات نخستین ریاست جمهوری تنها ۴۸۵۴۷ رأی به دست آورد!

از آن پس موقعیت قطب‌زاده دچار تزلزل گردیده می‌کوشید طرفدارانی در میان کارمندان وزارت خارجه دست و پا کند. وی طی یک سخنرانی در خرداد ۱۳۵۹ به کارمندان آن وزارت اظهار داشت: «اکنون پاکسازی به پایان رسیده است و شاید کمتر از پنج درصد از کسانی که شایستگی خدمت در دستگاه دیپلوماسی کشور را ندارند باقی مانده باشند که قابل توجه نیست. بنابراین از شما توقع دارم که با نهایت عشق و علاقه به خدمت ادامه دهید و اطمینان داشته باشید که زحماتتان جبران خواهد شد.»

هنگامی که سخنان قطب‌زاده به پایان رسید، دکتر علی وحیدی رئیس دبیرخانه وزیر از نگارنده خواهش کرد برای صرف چای به اتاقش برود. دکتر وحیدی گفت: «دیشب تا دیر وقت کمیسیونی در اتاق وزیر تشکیل شده بود و تصمیم گرفته شد چهل نفر از رؤسای ادارات را به سفارت در کشورهای خارجی منصوب و معاونان آنان را به ریاست ادارات بگمارند. شما هم در این لیست هستید ولی خواهش دارم تا موضوع قطعی نشده است آن را به کسی نگویید.»

چند روز بعد یک هیأت رسمی که به ریاست حجة‌الاسلام احسان بخش به مأموریت بازرسی نمایندگیهای ایران در پاکستان اعزام شده بود، در مراجعت برای عرض گزارش به حضور رهبر انقلاب رفت. رئیس هیأت، گذرنامهٔ خود را که وزارت امور خارجه به منظور صرفه‌جویی برچسبی با آرم جمهوری اسلامی بر روی علامت شیر خورشید چسبانده بود، پس از کندن برچسب به آیت‌الله نشان داد و گفت: «هنوز وزارت خارجه از گذرنامه‌های زمان طاغوت استفاده می‌کند.» رهبر انقلاب به شدت خشمگین شد و نطق مشهور خود را در دیدار با خانواده‌های

شهدا در ۶ تیر ماه ۱۳۵۹ ایراد کرد:

> باز هم آرمهای شاهنشاهی در کاغذهایشان هست. باز هم گذرنامه‌هایشان گذرنامهٔ شاهنشاهی است. اگر شاهنشاهی هستید بگویید تا ما تکلیفمان را با شما تعیین کنیم، تا من بگویم ملت با شما چه کند. اگر تا ده روز دیگر در یکی از نامه‌هایی که از ادارات صادر می‌شود عکس همان آرمهای شاهنشاهی باشد و اسم آنها باشد، من به ملت می‌گویم که با شما آن کند که با شاهنشاه کرد... همین دو سه روزه برای من چیزی آوردند که تذکره‌ای بوده است با همان آرم شاهنشاهی و همان کثافتکاریها در وزارت خارجه و در همهٔ وزارتخانه‌ها. همهٔ مراکز فساد باید اصلاح شود. باید به اسرع وقت اصلاح شود و اگر اصلاح نشود به اسرع وقت اصلاح می‌کنیم.[۱]

فردای آن روز حجةالاسلام شهاب‌الدین اشراقی داماد امام در وزارت امور خارجه حضور یافت و دستور داد قالیها، پرده‌ها و تابلوهای موجود در اتاقهای وزارتخانه، از جمله تصاویر دکتر مصدق و عکسهای وزرای امور خارجه از قدیم‌الایام تاکنون را که در راهروی فوقانی نصب شده بود، جمع‌آوری کنند.

قطب‌زاده که موقعیت خود را بیش از پیش متزلزل می‌دید و دستپاچه شده بود، دست به ترفندی شگرف زد. دستور داد چاپخانهٔ وزارت امور خارجه که واحد کوچکی با پنج شش نفر کارمند بود، شبانه به کار پردازد و تا صبح روز بعد یک جلد گذرنامه و چند برگ کاغذ رسمی با آرم جمهوری

---

۱. پیامها و سخنرانیهای امام خمینی در شش ماههٔ اول سال ۱۳۵۹، انتشارات نور، صفحه ۱۳۵.

اسلامی چاپ کند. همان روز قطب‌زاده این گذرنامهٔ منحصربفرد و کاغذها را به جماران برد و به عنوان تکذیب ادعای رئیس آن هیأت به رهبر انقلاب نشان داد. در همان جلسه قطب‌زاده قول داد به خدمت بقیهٔ کارمندان وزارت امور خارجه که از پاکسازی جان بدر برده بودند خاتمه دهد و «تعهد» را بر «تخصص» مقدم سازد.

اقدام قطب‌زاده در انحلال تقریبی کادر سیاسی اشتباهی بزرگ بود که نه فیدل کاسترو پس از پیروزی انقلاب کوبا و نه کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی کمونیسم مرتکب نشده بودند. این کار برای کشورمان بسیار گران تمام شد، زیرا در نیمه شهریور ۱۳۵۹ که دولت عراق طی یک یادداشت رسمی به وزارت امور خارجه اخطار کرد: «در صورتی که زد و خوردهای مرزی بین دو کشور که به صورت روزمره درآمده است ادامه یابد، دولت جمهوری عراق آزادی عمل خود را محفوظ نگاه خواهد داشت.»، مدیر کل سیاسی تازه‌کار آن وزارت که با اصطلاحات دیپلوماتیک آشنایی نداشت و منظور یادداشت را نفهمیده بود، دستور داد یادداشت را بایگانی کنند. چند روز بعد، در ۳۱ شهریور، نیروهای عراقی از زمین و هوا به خاک ایران حمله کردند و جنگ هشت ساله آغاز گردید.

ترفند قطب‌زاده در جعل گذرنامه و انحلال کادر سیاسی وزارت خارجه نیز کارساز نبود، زیرا دو ماه بعد از سمت وزیر خارجه معزول و بازداشت و پس از چندی اعدام شد.

از بیستم تیر ماه ۱۳۵۹ که به «افتخار بازنشستگی» نایل شده‌ام، گاهی به یاد بیست و دو سالی می‌افتم که عمر خود را در جهان دیپلوماسی سپری کرده‌ام و به سرنوشت کسانی می‌اندیشم که در این مدت با آنان همکاری

داشته‌ام. این دوران از زندگی خواب و خیالی به نظرم می‌رسد که اکنون بیدار شده و با واقعیتهای زندگی روبه‌رو شده‌ام.

از آن هنگام بیشتر اوقات خود را صرف خدمات فرهنگی کرده و به ترجمه و تألیف کتابهای سیاسی و تاریخی پرداخته‌ام که تاکنون تعدادشان به حدود ۷۰ عنوان بالغ شده است و خوانندگان فراوانی در میان طبقات تحصیل‌کرده و آزادیخواه روشنفکر دارد. انتخاب کتابهای مزبور بی‌دلیل نبوده است:

یک بستر و دو رؤیا، تاریخ تنش زدایی نوشتهٔ آندره فونتن سردبیر سیاسی روزنامه لوموند در سال ۱۳۶۲ هنگامی منتشر شد که نسل انقلاب اطلاعاتی بسیار ناچیز از جهان سیاست خارجی داشت و از همین‌رو استقبال شایانی از آن به عمل آورد و در ظرف مدت دو سال چندین‌بار تجدید چاپ شد و بیش از پنجاه هزار نسخهٔ آن به فروش رفت. هم‌چنین آخرین سفر شاه نوشتهٔ ویلیام شوکراس رکورد کتابهای پرفروش را شکست و بیش از ۱۵۰۰۰۰ نسخهٔ آن فروخته شد. ترجمهٔ دو جلد کتاب تاریخ جنگ سرد به منظور تکمیل مطالبی بود که در تاریخ تنش‌زدایی مطرح شده بود.

سپس دو کتاب برای معرفی سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی ترجمه کردم: تاریخ سوسیالیسمها که پیشینهٔ این مرام جهان‌گیر را از زمان غارنشینی تا امروز با لحنی شیرین و خواندنی تشریح می‌کرد و پیوند با آزادی که اصول سوسیال دموکراسی به علاوه مکاتبات رد و بدل شده میان ویلی برانت، برونو کرایسکی و اولوف پالمه رهبران سوسیال دموکرات آلمان، اتریش و سوئد را در برداشت.

دربارهٔ عملیات سازمانهای جاسوسی امریکا ابتدا گمشده و سپس سرکوب امید را ترجمه کردم که اولی ماجرای کودتای سیا علیه سالوادور آلنده در شیلی و پیامدهای آن را شرح می‌داد که نسخهٔ دوم کودتای ۲۸

مرداد بود و دومی دخالتهای نظامی امریکا و عملیات سازمان سیا را از جنگ دوم جهانی تا امروز به تفصیل بررسی می‌کرد. در مقابل نه صلح، نه جنگ را ترجمه کردم که جهانخواری دولت شوروی را در دوران تنش‌زدایی افشا می‌کرد که چگونه در زمان صلح هشت کشور آسیایی و افریقایی را بلعیده بود. به محض فروپاشی شوروی نیز یکی بدون دیگری را ترجمه کردم که دربارهٔ نظم نوین جهانی با حضور یک ابرقدرت تحلیل می‌کرد.

به منظور آشنایی هم‌میهنان با تاریخ و اوضاع کشورهای منطقه، فرمانروایان شاخ زرین و شبهای سرای را درباره ترکیه، ستاره هند و الماس کوه نور در رهگذر تاریخ را دربارهٔ هند و شهرزاد دختری از مصر و دختر نیل را دربارهٔ حوادث تاریخی مصر در قرن نوزدهم ترجمه کردم. دربارهٔ ایران در قرن نوزدهم دو اثر جالب کنت دوگوبینو وزیر مختار فرانسه در دربار ناصرالدین شاه ترجمه کردم: سه سال در آسیا و گزارشهای سیاسی گوبینو از ایران. و به منظور آشنایی بیشتر با ایران در قرن بیستم بحران دموکراسی در ایران، امریکاییها در ایران و ایران در قرن بیستم را ترجمه کردم که به بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر می‌پرداخت.

در عین حال به تألیف جلد دوم تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی پرداختم که در سال ۱۳۶۹ بهترین کتاب سیاسی سال شناخته شد و به دریافت لوح تقدیر از وزیر علوم و آموزش عالی نایل گردید. ترجمه دو جلد خاطرات محرمانهٔ اسدالله علم تحت عنوان گفتگوهای من با شاه ــ با همکاری گروه مترجمان ــ تألیف کتاب سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (۱۳۵۷ ـ ۱۳۰۰) که اکنون کتاب درسی بسیاری از دانشگاهها شده است، و تدوین کتاب انقلاب ایران به روایت رادیو بی.بی.سی این مجموعه را دربارهٔ اوضاع سیاسی ایران در

قرن بیستم تکمیل می‌کند.

دربارهٔ نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق که به راستی یکی از صفحات درخشان تاریخ ایران بشمار می‌رود مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی را با همکاری آقای کاوه بیات و اسناد روابط خارجی امریکا دربارهٔ ملی شدن نفت ایران را با همکاری آقای اصغر اندرودی در دو جلد ترجمه کردم و کتاب روزهای افتخار، لشکرکشی نافرجام انگلیس به ایران در ۱۳۳۰ و کتاب سرنوشت یاران دکتر مصدق را تألیف نمودم.

بدین‌سان پاسخ سؤالی که مدیر مجلهٔ نشر دانش مطرح کرده و نوشته بود: «**فرمانروایان شاخ زرین** یکی از کتابهای پرجاذبه‌ای است که من تاکنون خوانده‌ام... مترجم هر نیتی در انتخاب این کتاب برای ترجمه داشته الحق در برگرداندن آن به فارسی سنگ تمام گذاشته است» روشن می‌شود.[1] چون هیچ یک از ۷۰ کتابی که تألیف یا ترجمه کرده‌ام بدون نیت و منظور نبوده و همیشه یک خط فکری مستقیم را دنبال می‌کرده است. رجاء واثق دارم که تا آزادی و دموکراسی در ایران نهادینه نشود، به توسعه اقتصادی و فن‌آوری و پیشرفت دست نخواهیم یافت. این نظریه را در سمینار «ایران در قرن بیست و یکم،» که از ۲۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۷۸ در قبرس تشکیل شده بود طی سخنرانی خود ابراز داشتم.

از سال ۱۳۶۷ ابتدا به دعوت دانشگاه امام صادق و سپس چند دانشگاه دیگر به تدریس علوم سیاسی پرداخته و دست کم سیصد دانشجو را در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری آموزش داده‌ام که به وجودشان افتخار می‌کنم. یکی از این دانشجویان رسالهٔ کارشناسی ارشد خود را به

---

۱. نشر دانش، سال ششم، شماره اول، آذر و دی ۱۳۶۴

راهنمایی نگارنده به زبان فرانسه نوشت که با درجهٔ ممتاز به تصویب رسید. شماری از آنان نیز در مسابقهٔ اعزام دانشجو به خارج رده‌های نخست را به دست آورده‌اند.

دانشجویان افغان، تاجیک و تانزانیایی نیز به خوبی درخشیده‌اند. همچنین دیپلوماتهای خارجی که با اشتیاق درس «مروری بر تاریخ ایران» را به زبان انگلیسی دنبال کردند.

در سال ۱۳۷۰ ضمن سفری به ایالات متحد، به دعوت کالج ویندهام در ایالت ورسونت، درباره روابط ایران و امریکا سخنرانی کردم و در ۱۳۷۴ به دعوت دانشگاه تولوز عضویت گروه استادان را در نشست دفاعیه یک دانشجوی ایرانی پذیرفتم که با درجهٔ ممتاز به تصویب رسید.

به‌طور کلی از خدمات فرهنگی خود در زمینهٔ تألیف و ترجمه، پژوهش و تدریس احساس رضایت می‌کنم؛ به خصوص که دولت فرانسه در ۱۳۸۰ به مناسبت کتابهایی که از زبان فرانسوی ترجمه کرده بودم، به نگارنده نشان شوالیه «نخل فرهنگی» اعطا کرد و سفیر طی مراسمی در سفارت نشان را به سینه‌ام نصب کرد. وزارت خارجه ایران نیز نگارنده را در ۱۳۸۳ «بازنشسته ممتاز ملی» شناخت و لوح تقدیر اعطا کرد.

هنگامی که به سرنوشت میهنمان می‌اندیشم، بی‌اختیار به یاد کنت دوگوبینو می‌افتم که در سه سال در آسیا نوشته بود:

> «در نظرم تخته‌سنگ خارائی مجسم می‌شود که امواج دریا آن را به ژرفیها غلتانده، ولی دگرگونیهای کرهٔ زمین آن را به خشکی کشانده و رودخانه‌ای عظیم آن را به این‌سو و آن‌سو رانده و اکنون فرتوت و ساییده، شکسته و آسیب‌دیده شده اما هنوز همان تخته‌سنگ خاراست که در میان دشتی خشک و بی‌آب و علف قرار گرفته است. ولی هر وقت طبیعت اقتضا کند

سفرش را از سر می‌گیرد و برایش کوچک‌ترین اهمیتی ندارد که چه عاملی آن را با خود خواهد برد، چه ماجراهایی به سرش خواهد آمد. مادام که نابود نشده همان سنگ خاراست و در برابر نیرویی که در مدت یک سال آن را می‌ساید، هزار سال دوام خواهد کرد.»[۱]

ایران، کشوری نه تنها در قرن بیستم دو انقلاب را تجربه کرده و سه کودتا را از سر گذرانده است؛ کشوری که در آغاز قرن بیستم مردم آن خواستار حکومت قانون بودند و در آغاز قرن بیست و یکم نیز به دنبال قانونمندی هستند، در مقایسه با فرانسه که تاکنون چهار انقلاب را پشت‌سر گذاشته و اکنون جمهوری پنجم را آزمایش می‌کند، هنوز راه درازی در پیش دارد تا روزی بتواند دموکراسی و آزادی و حاکمیت ملی را برقرار سازد، عدالت اجتماعی را گسترش دهد و کشوری مرفه و منزه به وجود آورد... فرا رسیدن چنین روزی را از صمیم قلب آرزو دارم.

---

۱. کنت آرتور دوگوبینو، سه سال در آسیا، ترجمه نگارنده انتشارات کتابسرا و قطره، ۱۳۶۷ و ۱۳۸۳.

فهرست اعلام

ب ....

پ ....

ز ....

ش

ص

ن

نشر آسیم

منتشر کرده است:

آخرین سفر شاه

ویلیام شوکراس

برگردان

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

دختر نیل

ژیلبر سینوئه

برگردان

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

شهرزاد دختری از مصر

ژیلبر سینوئه

برگردان

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

بحران دموکراسی در ایران

نوشتهٔ فخرالدین عظیمی

برگردان

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

بیژن نوذری

(زیر چاپ)

سرنوشتهای بزرگ تاریخ

آندره گربر/ پییر لوزینیان/
گی‌دو وارنی

برگردان
عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

(زیر چاپ)